

نام کتاب: مناقب الطاهرين، عماد طبری

نویسنده: عماد الدین حسن بن علی طبری

وفات: قرن هفتم

تعداد جلد واقعی: ۲

زبان: فارسی

موضوع: چهارده معصوم علیهم السلام

ناشر: سازمان چاپ و انتشارات

مکان نشر: تهران

سال چاپ: ۱۳۷۹ ش

نوبت چاپ: اول

ص: ۱

جلد اول

فهرست

جلد اول مقدمه محقق ۵

مقدمه مؤلف ۱۱

در اینکه جایز است صلوات بر اهل بیت پیامبر (ص) یا جایز نیست ۲۱

واجب است بر خداوند تبقیه انبیاء و ائمه (ع) ۲۳

در اعمال خوارج ۲۴

در تقیه ۲۵

آیا جایز است اقامت بین خوارج یا نه ۲۷

قلت شیعه دلیل بر شقاوت و ناحق بودن ایشان نیست ۲۸

در نامگذاری شیعه ۳۰

در اینکه پیروزمندان در روز قیامت شیعیان باشند و بس ۳۲

در اینکه دوستی علی (ع) دلیل بر پاکی ولادت است ۳۷

در اینکه محبت علی (ع) و ائمه از ذریه او واجب است ۳۸

در اینکه علی (ع) افضل از انبیاء و اوصیاء است و او جان پیامبر (ص) است ۳۹

درباره تولد حضرت رسول (ص) و نسبت آن حضرت تا آدم (ع) ۴۱

در مبعث رسول الله (ص) ۴۵

استهزاء کنندگان حضرت رسول (ص) ۴۹

در اعجاز قرآن ۵۱

در هجرت به حبشه ۵۳

در معرفی حضرت رسول (ص) خود را بر قبائل عرب و بیعت انتصار با حضرتش ۵۶

در مکرری که مشرکان کردند و هجرت رسول (ص) ۶۵

درباره زنان پیامبر (ص) ۷۷

در غزوات رسول (ص) ۸۲

در معجزات رسول (ص) قبل از بعثت ۸۴

در اخبار غیب ۹۱

در معجزات رسول (ص) بعد از بعثت ۹۸

معجزه سوره کوثر ۱۳۰

در بیان آغاز کار حضرت رسول (ص) بطور خلاصه و موجز ۱۳۴

در فتح مکه ۱۳۶

شرح غزوات پیامبر (ص) ۱۵۸

در نزول سوره برائت ۲۳۸

در یاد کرد نمایندگان از نجران ۲۴۳

درباره معراج ۲۴۸

درباره وصیت پیامبر (ص) ۲۵۷

در پوشیده شدن قبر حضرت رسول (ص) از مشاهده خلق ۲۶۱

در رفعت وی بر سایر انبیاء (ع) ۲۶۳

درباره غدیر ۲۶۶

درباره طاهره موفقه فاطمه زهرا (س) ۲۷۳

در اسامی حضرت فاطمه زهرا (س) نزد خدا ۲۷۵

درباره تولد حضرت زهرا (س) ۲۷۶

ص:۲

در آیات و کرامات حضرت زهرا (س) ۲۸۲

در آنکه چرا آن حضرت را زهرا (س) خواندند؟ ۲۸۴

درباره فدک و حدیث دروغ بستن به پیغمبر (ص) ۲۸۸

درباره ازدواج فاطمه (س) ۲۹۳

در معجزات حضرت زهرا (س) ۲۹۵

در خطبه فاطمه زهرا (س) ۳۰۳

در وفات فاطمه (س) ۳۲۵

درباره مولا و مقتدای ما علی (ع) ۳۲۹

درباره ولادت و کیفیت حالات آن حضرت (ع) ۳۳۰

صفات فاطمه بنت اسد رضی الله عنه ۳۳۳

در ایمان ابو طالب ۳۳۶

درباره سبقت علی (ع) به اسلام ۳۴۹

در مقام امام ۳۷۸

فرق میان عترت و امت ۳۸۳

در صحت امامت و اثبات خلافت ۳۹۰

در نامگذاری ذوالفقار ۳۹۳

در آیات صریحی که دلالت بر امامت تنها حضرت علی (ع) می‌کند ۴۰۳

درباره اولاد حضرت علی (ع) ۴۱۰

در امامت علی (ع) بنص قرآن و سنت و اجماع ۴۱۲

در مناقب مولانا امیر المؤمنین (ع) و اولاد او ۴۱۴

در بیان احیان موتی ۴۲۳

در مناقب امیر المؤمنین (ع) و معجزات وی در خوابها ۴۲۸

در معجزات آن حضرت (ع) ۴۳۹

در سبب قتل امیر المؤمنین (ع) ۴۷۲

در قبر امیر المؤمنین (ع) ۴۷۵

در عدد اولاد امیر المؤمنین (ع) ۴۷۷

جلد دوم در امامت امامان دوازده‌گانه و بعضی معجزات ایشان ۴۷۹

در آصف بن برخیا وصی سلیمان (ع) ۵۰۸

از آیات عیسی و انبیای زمانه وی و ابدال وقت ۵۲۲

درباره حسن بن علی (ع) ۵۴۳

در مقامات و معجزات امام حسن (ع) ۵۴۵

در کرامت امام حسن (ع) نزد پیامبر (ص) ۵۵۹

در امامت امام حسن بن علی (ع) ۵۶۱

درباره وفات آن حضرت و تعداد اولادان ۵۶۵

درباره حسین بن علی (ع) ۵۶۷

در مناقب و فضائل او ۵۶۹

در شهادت او ۵۷۴

در احوال سر آن شهیدان مظلوم ۵۷۷

درباره تعداد اولاد امام حسین (ع) ۵۸۱

در جایگاه آن حضرت (ع) نزد خدا و رسول (ص) ۵۸۲

درباره امام زین العابدین (ع) ۶۰۷

در معجزات امام زین العابدین (ع) ۶۰۹

در مناقب امام سجاد (ع) ۶۲۱

درباره فرزندان آن حضرت (ع) ۶۲۵

درباره امام محمد باقر (ع) ۶۲۹

درباره دلائل امامت ایشان ۶۳۰

در اولاد آن حضرت (ع) ۶۳۲

ص: ۳

در مناقب امام محمد باقر (ع) ۶۳۳

در آیات و معجزات امام محمد باقر (ع) ۶۳۶

درباره امام جعفر صادق (ع) ۶۵۷

دلائل امامت آن حضرت (ع) ۶۵۸

درباره فرزندانش ۶۶۱

درباره معجزات امام صادق (ع) ۶۶۴

درباره امام موسی کاظم (ع) ۷۰۳

درباره دلائل امامتش ۷۰۴

درباره بعضی معجزات ایشان ۷۰۷

در تعداد اولاد ایشان ۷۳۳

درباره امام ابی الحسن علی بن موسی الرضا (ع) ۷۵۹

در مناقب امام رضا (ع) ۷۸۱

در سبب وفات امام رضا (ع) ۷۸۶

در اخبار الرضا (ع) ۷۹۱

درباره ولادت امام رضا (ع) و مدت عمر آن حضرت ۷۹۶

درباره امام محمد تقی (ع) ۸۰۱

در دلائل امامت ایشان ۸۰۲

در بعضی از معجزات که به دست ایشان ظاهر شد ۸۰۴

درباره امام علی النقی (ع) ۸۱۹

در دلائل امامت ایشان ۸۲۰

در معجزات امام علی النقی (ع) ۸۲۲

درباره امام حسن عسکری (ع) ۸۴۷

در دلائل امامت ایشان ۸۴۹

در معجزات ابی محمد حسن العسکری (ع) ۸۵۰

در احوال مهدی صاحب الزمان (ع) ۸۷۱

ص:۵

مقدمه محقق

* مؤلف:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ نام او عماد الدین حسن بن علی بن محمد طبری است و از فقیهان، محدثان و متکلمان شیعی در سده هفتم هجری به شمار می‌رود. وی با خواجه نصیر الدین طوسی (۶۷۲ ق) هم‌روزگار بود. (طبقات اعلام الشیعة ۳ / ۴۱) و با بهاء الدین محمد بن خواجه شمس الدین صاحب دیوان حکمران اصفهان ارتباط و مجالست داشت. و برخی آثار خود را نیز به نام او نگاشت و او را به سبب دوستی اهل بیت علیهم السلام و جانبداری از تشیع مورد ستایش قرار داد. (بنگرید به: کامل البهائی ۱ / ۶۱ - ۶۲)

دکتر مصاحب می‌نویسد: بهاء الدین محمد جوینی به ادب و هنر علاقه می‌ورزید و در تشویق و حمایت اهل فضل اهتمام تمام داشت. (دائرة المعارف فارسی ۱ / ۴۷۴)

از تاریخ ولادت این عالم بزرگ اطلاعی در دست نیست ولی بر اساس برخی نوشته‌هایش که در پی می‌آید به احتمال قریب در سال ۶۲۵ ق متولد شده و تا سال ۶۹۸ ق زنده بوده است.

وی اهل مازندران است و در جای جای آثارش درباره خود و روزگار خویش سخن می‌گوید:

در سنه ۶۵۶ در ولایت دامغان یکی از علمای وقت بر طریق عتب و تقریع

ص: ۶

گفت بعد از آن که اعتقاد داعی مسلمانان مصنف این کتاب الحسن بن علی المازندرانی وی را معلوم شده بود که جمعی چندین سال باشد که گذشته باشند و از ایشان هیچ ضرری به شما و آباء و اجداد شما نرسیده باشد چرا از افعال ایشان بیزاری باید کرد داعی مسلمانان به جواب گفت که پیران هفتادساله را چرا باید کردن که بعد از ششصد و پنجاه و پنج سال جوانان سی‌ساله از افعال ایشان بیزاری کنند. آن سائل مقرر خاموش شد در وقت شنیدن ایراد بر وی. (کامل البهائی ۱ / ۲۱۸)

در سنه ۶۷۰ در شهر بروجرد حاضر شدم عامه آن شهر را یافتم که در حق خدای تعالی چیزها می‌گفتند که بازگفتن آن لایق نیست. (کامل البهائی ۱ / ۲۸)

در سنه ۶۷۲ که داعی مؤمنان و مصنف آن کتاب الحسن بن علی الطبری از قم به اصفهان رفت به سبب استحضار و التماس و اشارت خواجه جهان بهاء الحق و الدین محمد صاحب دیوان مدّت هفت ماه آنجا بود و خلقی به سبب حضور این بنده کمینه توفیق یافتند به دانستن علوم دینی از مردم اصفهان و شیراز و ابرقوه و یزد و طرف آذربایجان از سادات و صدور و اکابر که در آن بساط جهان پناه حاضر بودند منتفع شدند چنان که آن حال در عرب و عجم مخفی نماند و امروز می‌گویند و خواهند گفت تا روز قیامت. (کامل البهائی ۱ / ۴۳)

در سنه ۶۷۳ که مناقب الطاهرین تمام به اصفهان بردم، اما خواستم که به خدمت خواجه جهان بهاء الدین محمد صاحب الدیوان رسانم و در مقدمات کتاب اندک تعصب مکتوب بود. داعی دولت با خدای مشورت کرد که صلاح هست که این کتاب به فلان عالم نماید که از جمله مقربان است و اگر چه بر خلاف مذهب حق است. این آیت برآمد که: «لَئِنْ

ص: ۷

أَتَّخَذْتَ إِلَهًا غَيْرِي لِأَجْعَلَنَّكَ مِنَ الْمَسْجُونِينَ». (کامل البهائی ۱ / ۱۲۲)

و میرزا عبد الله افندی درباره‌اش می‌نویسد:

الشيخ الفقيه عماد الدين و يقال عماد الاسلام و قد يقال العماد ايضا الحسن بن علي بن محمد بن علي بن الحسن الطبرسي - هو فاضل عالم متبحر جامع دين كان من افاضل علماء طبرستان و من المعاصرين لخواجه نصير الدين طوسي و هذا الشيخ الجليل الشأن موثق به عند العلماء - ينقل عند المتأخرون الفتاوى في كتب الفقه - كالشهيد الثاني في رسالة صلاة الجمعة بل الشهيد الأول أيضا في بعض كتبه. (رياض العلماء ١ / ٢٦٨ - ٢٧٤)

* تالیفات:

١- کامل البهائی (فارسی)

نام این اثر از نام بهاء الدین محمد صاحب دیوان گرفته شده و در سال ٦٧٥ ق تألیف شده است. چاپ سنگی و حروفی از این کتاب موجود می باشد.

٢- اربعین

این رساله مشتمل بر ٤٠ حدیث در فضل امیر المؤمنین علیه السلام است که به همت آقای نجیب مایل هروی در مجله مشکاة شماره ١٢-١٣ چاپ شده است.

٣- کمال النبوة فی اثبات الملائكة

در مناقب الطاهرین از این دو اثر اخیر یاد کرده است.

٤- معارف الحقایق

٥- المنهج در عبادات و در نماز و روزه و زکات و خمس و جهاد با جمله توابع از فرایض و نوافل و ادعیه و نیابت و احکام آن و کیفیت

ص: ٨

عبادات و هر چه مکلف بدان محتاج باشد در سالی چنان که مبتدی و منتهی بدان محتاج بوده در یک جلد. (کامل البهائی ١ / ١٥)

٦- نقض المعالم نگاشته فخر رازی

٧- تحفة الابرار (فارسی)

این کتاب درباره اثبات امامت و ولایت امیر المؤمنین علیه السلام و حقانیت تشیع اوست به تصحیح و تحقیق آقای سید مهدی جهرمی از سوی نشر میراث مکتوب چاپ شده است.

۸- العمدة (فارسی)

این اثر به نام معتقد الامامیه در سال ۱۳۸۰ ق چاپ شده است. (طبقات اعلام الشيعة ۳ / ۴۱)

۹- جوامع الدلائل (عربی)

۱۰- اسرار الامامه يا اسرار الائمه يا الاسرار في امامة الاطهار

در این اثر صوفیان عامه را مورد سرزنش و طعن قرار داده و تاریخ تألیف آن به سال ۶۹۸ ق بوده است. (طبقات اعلام الشيعة ۳ / ۴۱)

۱۱- عيون المحاسن

۱۲- بضاعة الفردوس

۱۳- الكفايه في الامامه

۱۴- نهج الفرقان الى هداية الايمان

۱۵- مناقب الطاهرين و دلائل المؤمنين

این کتاب نیز به نام بهاء الدین محمد نگارش یافته و مؤلف در متن آن نوشته است: «بدان که از تصنیف کردن این کتاب مناقب الطاهرين تا هجرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ششصد و هفتاد و یک سال است.» و موضوع کتاب زندگانی و اثبات امامت و ولایت چهارده معصوم علیهم

ص: ۹

السلام است و بخش عمده کتاب به نقل معجزات ایشان اختصاص یافته است و شاید توان گفت که ترجمه همه کتاب الناقب فی المناقب نگاشته عماد الدین ابو جعفر محمد بن علی بن حمزه طوسی (سده ۶ ق) در آن آمده است. «۱»

* روش کار:

در تصحیح این کتاب از چهار نسخه خطی زیر استفاده شده است:

ن: نسخه خطی متعلق به کتابخانه بزرگ آیت الله مرعشی نجفی با شماره ۱۵۸۲ و تاریخ تحریر ۱۰۵۷ ق.

م: نسخه خطی متعلق به کتابخانه بزرگ آیت الله مرعشی نجفی با شماره ۸۰۹ و تاریخ تحریر ۱۰۶۷ ق.

ل: نسخه خطی متعلق به کتابخانه ملک تهران به شماره ۳۸۹۲ و تاریخ تحریر ۱۰۸۸ ق.

ش: نسخه خطی متعلق به کتابخانه مجلس شورای اسلامی با شماره ۴۹۰۱ بدون تاریخ و دارای افتادگی از انتهای نسخه. از آنجا که نسخه‌های فوق با هم همخوانی ندارد و موارد زیادی هم از نسخه‌های م و ن اسقاط یا تلخیص شده است، انتخاب نسخه اساس و مقابله کلمه به کلمه میسر نشد ولی با وجود این متنی صحیح بر اساس مطالب مشترک هر چهار نسخه فراهم شد به این گونه که متن موجود از روی نسخه‌های م و ن که شباهت

(۱) - شرح احوال و آثار عماد الدین حسن طبری در منابع زیر آمده است: فوائد الرضویه / ۱۱۱ - ۱۱۷، اعیان الشیعه ۵ / ۲۱۲ - ۲۱۴، طبقات اعلام الشیعه، القرن السابع ۳ / ۴۱، ریحانه الادب ۴ / ۱۹۹، روضات الجنات ۲ / ۲۵۶ - ۲۶۱، ریاض العلماء ۱ / ۲۶۸ - ۲۷۴، مجله آینه پژوهش شماره ۵۰ ص ۲ - ۱۶، مجله علوم حدیث ۵ / ۲۷۶ - ۲۷۸.

ص: ۱۰

زیادی با هم داشتند استنساخ گردید و کاستیهای آن دو نسخه با استفاده از نسخه‌های ش و ل جبران گردید و در صورت ابهام و نارسایی متن مطالبی از مصادر در درون دو قلاب افزوده شد. و در هر حال اغلاط فاحش مطابق مصادر نخستین اصلاح و به معنی لغات مشکل و منابع حدیثی و غیر حدیثی مطالب منقول در پانوشتها اشاره آمد. در پایان از همه برادران ایمانی که این حقیر را در ساماندهی این اثر گرانبایه یاری داده‌اند تشکر و قدردانی می‌نمایم و از درگاه خداوند منان توفیق روزافزون برای آنان و خود خواستارم.

حسین درگاهی ۷ جمادی الثانی ۱۴۲۰ ق

ص: ۱۱

[مقدمه مؤلف]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ «الم* أْحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ». «۱»

معبود مطلق، واجب الوجود بحق، می‌فرماید که: آدمیان می‌پندارند که ما ایشان را به مجرد دعوی ایشان که گویند ما ایمان آوردیم بگذاریم.

«أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى». «۲» بلکه تمییز می‌کنیم میان محق صادق و مبطل منافق. قال الله تعالى: «مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ». «۳»

و این ابتلا و امتحان با وجود تکلیف بر بندگان باقی بود؛ چنانکه در صدر اول که حق تعالی آدم صفی (ع) را محل امتحان ساخت برای امتیاز میان صدق ایمان «۴» و تصدیق ملائکه و نفاق ابلیس.

و همچنین حکم مکرر می‌شد تا به دور خاتم الانبیاء محمد مصطفی

(۱) - عنکبوت (۲۹) / ۱ و ۲.

(۲) - قیامت (۷۵) / ۳۶.

(۳) - آل عمران (۳) / ۱۷۹.

(۴) - ن: «صدق و ایقان».

ص: ۱۲

صلی الله علیه و آله و سلم. و مشهور است که در زمان وی منافقان بسیار بودند و رسول (ص) از مکیده «۱» ایشان هرگز ایمن نبود و از بهر نظام اسلام اظهار عقاید خبیثه ایشان صلاح نبود. كما قال الله تعالى: «وَلَا تُطْعِ الْكَافِرِينَ وَالْمُنَافِقِينَ وَدَعَا أَذَاهُمْ وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ» «۲» و ابراز نفاق ایشان به صاحب غدیر علیه السلام - «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ» «۳» - [صلاح] نبود.

و چون رسول (ص) از غدر و مکیده ایشان دائما خائف بودی، روزی می‌گفت: «وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ»*. «۴» و روزی می‌فرمود: «وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ». «۵»

و روزی می‌گفت: «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللَّهُ وَمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ». «۶» و روزی می‌فرمود: «وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ» «۷»؛ یعنی:

علی بن ابی طالب علیه السلام. و با امت محمد (صلعم) می‌گفت: «وَلَنَبَلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ». «۸» و قال تعالى: «أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُدْخِلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ» - الآية. «۹»

و این ابتلا در همه دوری موجود بود به بقای تکلیف. كما قال الله تعالى: «وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ». «۱۰» بنابراین ابتلا در عالم، بعد از محمد (ص) علما وضع مذاهب کردند و به اتفاق، رسول (ع) بر مذهب این

-
- (۱) - مکیده: کید، حيله.
- (۲) - احزاب (۳۳) / ۴۸.
- (۳) - مائده (۵) / ۶۷.
- (۴) - احزاب (۳۳) / ۴۸.
- (۵) - مائده (۵) / ۶۷.
- (۶) - انفال (۸) / ۶۴.
- (۷) - تحریم (۶۴) / ۴.
- (۸) - بقره (۲) / ۱۵۵.
- (۹) - بقره (۲) / ۲۱۴.
- (۱۰) - عنکبوت (۲۹) / ۳.

ص: ۱۳

علما نبود. زیرا که هیچ مسلمی نگوید که رسول (ص) حنفی بود یا شافعی یا احمدی یا مالکی. پس بر عاقل لازم بود ترک مذهبی کردن که رسول (ص) بر آن نبوده باشد. اما برهان این کلام:

قال الله تعالى: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْدِمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ». «۱» و قال تعالى: «وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا». «۲» چون ایشان نه بر مذهب و طریقت رسول (صلعم) بودند، لا بد که بر وی تقدّم کرده باشند. و حق تعالی فرمود آنچه رسول به شما آورد فراگیرید، نه آنچه ابو حنیفه و شافعی و دیگران آوردند.

و قال تعالى: «إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي». «۳» و نگفت: فَاتَّبِعُوا الشَّافِعِيَّ و ابا حنیفه و غیرهما.

و قال تعالى: «لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ». «۴» و نگفت: فی ابی حنیفه اسوة حسنة.

و امثال این آیات که حق تعالی رسول را متبوع خواند- و اجماع اهل قبله بر این گواه- نه تابع. پس نشاید که رسول شافعی باشد یا مالکی و غیره، تا لازم نیاید که رسول (ص) تابع بوده است.

و از این مذاهب، حق یکی است و باقی ضالّ؛ به آیه: «فَمَا ذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ». «۵» و قال تعالى: «وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ». «۶»

(۱) - حجرات (۴۹) / ۱.

(۲) - حشر (۵۹) / ۷.

(۳) - آل عمران (۳) / ۳۱.

(۴) - احزاب (۳۳) / ۲۱.

(۵) - یونس (۱۰) / ۳۲.

(۶) - انعام (۶) / ۱۵۳.

ص: ۱۴

و قال تعالى: «وَإِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلَىٰ هُدًى أَوْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ». «۱»

و رسول (ص) فرمود که: ان بنی اسرائیل افترفت علی اثنتین و سبعین ملة. و ستفترق امتی علی ثلاث و سبعین فرقة، واحدة منها ناجية و سائرها هالكة. قيل: یا رسول الله، و من الفرقة الناجية؟ قال: اهل السنة و الجماعة. قيل: ما السنة و الجماعة؟ قال (صلعم): ما انا عليه و اصحابی عليه اليوم. «۲»

آیات و این حدیث منقول از کتب ایشان، دلیلند بر آنکه حق جز یکی نتواند بود و باقی هالک. و خصم گوید که چهار مذهب حق است؛ حنفی و شافعی و مالکی و حنبلی. و رسول از این چهار مذهب نبود. و «أهل السنة و الجماعة» که در حدیث پیامد شیعه‌اند؛ به حدیث منقول از کتب ایشان که:

الا و من مات علی حبّ آل محمد، مات علی السنة و الجماعة. «۳»

و در کتب مخالفان مسطور است که: از امیر المؤمنین (ع) پرسیدند که:

من اهل السنة؟ و من اهل الجماعة؟ و من اهل البدعة؟ و من اهل الفرقة؟

فقال عليه السلام: أما اهل السنة فالمتمسكون بما سنة الله عز وجل ورسوله وان قلوبا. واما اهل الجماعة فانا و من اتبعني و ان قلوبا. و اما اهل الفرقة فالمخالفون لي و لمن تبعني و ان كثروا. و اما اهل البدعة فالمخالفون لامر الله و كتابه و سنة رسوله العاملون بأرائهم و اهوائهم و ان كثروا. «٤»

پس، از این حدیث معلوم شد که سنت تمسک است به کتاب خدای و عترت

(١) - سبأ (٣٤) / ٢٤.

(٢) - كنز العمال ٨ / ٢١٥، الخصال ٢ / ٣٧٢، مناقب خوارزمی / ٢٢٧، مشارق انوار اليقين / ٢٠٢، الصراط المستقيم ٣ / ٦.

(٣) - فرائد السمطين ٢ / ٢٥٥، الكشاف ٤ / ٢٢٠ و ٢٢١، بحار الانوار ٢٧ / ١١١، بشارة المصطفى / ١٩٧.

(٤) - كنز العمال ٨ / ٢١٥، ح ٣٥٢٩.

ص: ١٥

رسول؛ علی ما جاء من طرفهم: اني تارك فيكم الثقلين ما ان تمسكتم بهما لن تضلوا ابدا؛ كتاب الله و عترتي. «١» و این طایفه را در حیز قلت آورد چنانچه شیعه به نسبت با ایشان اقل قلیلند. و معلوم شد که هر که نه تابع علی (ع) است اهل بدعت است و علامت آن کثرت سواد ایشان است. «٢» و این طایفه که قیاس و اجتهاد حق می دانند هم اهل بدعتند و رسول (ص) از این مذهب بری بود.

و عاقل چگونه روا دارد که رسول بر مذهب امت خویشان باشد که بعد از وی بوده است قرب دو بیست سال؟! و از ظاهر کلام ایشان چنان است که واضعان مذهب هر یکی رسولی بودند به خلاف دین محمد (صلعم). و شیعه را مذهبی موضوع منسوب با کسی نیست، بلکه آن است که شیعه اهل بیت رسول باشند؛ یعنی تابع. و اهل بیت به اتفاق، بر مذهب و طریقت رسول (ص) بودند. و دلیل بر این آن است که از امیر المؤمنین تا قائم آل محمد علیهم السلام دوازده تن بودند و هیچ مذهبی وضع نکردند و ابا عن جد بر قول خدا و کتاب خدا و سنت جد خویش می رفتند؛ نه چون دیگران که هر که بامداد زودتر برخاستی مذهبی بنهادی و التفات بدین آیه نکردی: «وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضُ الْأَقَاوِيلِ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ». «٣»

«وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ» «٤». أو «هُمُ الْفَاسِقُونَ» «٥» أو «هُمُ الظَّالِمُونَ». «٦»

(١) - این حدیث نبوی از متواترات بین فریقین است. برای اطلاع از مدارک بسیار زیاد آن بنگرید به: غایة المرام / ٢١١ - ٢٣٤، عبات الانوار مجلد حدیث ثقلین، و بحار الانوار ٢٣ / ١٠٦ - ١١٨، و جامع الاخبار و الآثار / ٥٧ - ٦١ و ٢٦ - ٩٤، احقاق الحق ٩ / ٣٠٩ - ٣٧٥.

(۲) - سواد: جماعت مردم.

(۳) - حاقه (۶۹) / ۴۴ - ۴۶.

(۴) - مائده (۵) / ۴۴.

(۵) - مائده (۵) / ۴۷.

(۶) - مائده (۵) / ۴۵.

ص: ۱۶

مسأله:

بدان که: شیعه اسمی است در دور بر موالیان و مؤلفان علی (ع) افتاد؛ چون سلمان و عمار و ابو ذر و مقداد. و حدیث رسول وارد شد که: اشتاقت الجنة الی ثلاث - و روی: الی اربع - علی و سلمان و عمار «۷» و تا امروز آن نام باقی است بر موالیان وی. و هرگز این نام مذموم نبودی چنانکه مرجئه و رافضیه و مارقیه و قدریه بوده است. و در عهد اول هیج لقبی مشهور نبوده الا این لقب. و سایر القاب بعد از رسول (ص) ظاهر شد تا امروز «۸».

اگر اصحاب بودند فدک از ایشان بازگرفتند و خمس از ایشان بازستاندند، و امامت عالمیان که حق ایشان بود از ایشان بازگرفتند به غلبه. و همچنین بنو امیه هشتاد سال بر آن سنت برفتند و چند چیزها زیادت کردند که در صدر اول آن مقدور نمی شد. و بنو العباس قرب پانصد سال احیای آن فعلات می کردند و آن سنتهای بد به جا می آوردند و ائمه و سادات و عترت رسول را می کشتند و منکوب می داشتند. تا حق تعالی انتقام جمله بازخواست و به حدیث: «ما عادانا بیت الا خرب. و ما نبیح علینا کلب الا جرب» «۹» جمله مستأصل شدند و اثر ایشان نماند و علم و اولاد رسول و علی علیهم السلام در جهان شایع و متفرق فی الشرق و الغرب و هر روز که برآمد در ترقی و تصاعد، و کار آن طایفه ضاله در انحطاط و نکبت.

ششصد سال خلفای بنی امیه و بنی العباس اخفای مناقب اهل بیت می کردند و روایت را می کشتند و دفترهای احادیث اهل بیت می سوختند؛ و

(۷) - بحار الانوار ۳۹ / ۲۴۵.

(۸) - ظاهر آن است که از این عبارت به بعد کلمات یا عباراتی ساقط شده است.

(۹) - بحار الانوار ۱۰۰ / ۳۱.

مع هذا: «وَيَأْتِي اللَّهُ إِلَا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ» «۱». و ايضا: «يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ». «۲» آن منافقان می‌خواستند که به دم و دهن کفر و نفاق، شمع شرع محمدی را بنشانند، نتوانستند و تا «۳» امروز هفتاد و سه مذهب مدّاح ایشان، و کتب ایشان ناطق به فضیلت ایشان. و حق تعالی آن امر صعب سهل گردانید و دل ایشان را مسخر کرد که مناقب و فضایل و کتابها بنوشتند و اسانید به دیگران رسانیدند. و الفضل ما شهدت به الاعداء.

پس شیعه مدّعی امامت ایشانند بعد از رسول (صلعم) بلا فصل؛ و بیّنات، کتب و روایات ایشان. و اما مناقب صحابه، هم مدّعی ایشان، و هم بیّنه و راوی ایشان. و حق تعالی تسخیر دستهای علمای ایشان بکرد به کتب. «۴» و دل‌های ایشان به ارادت روایت.

و دائما این طایفه را مدد دادی در هر شهری و در هر بقعه به پادشاهی، به وزیری، به امیری. و چنانکه امیر المؤمنین (ع) گفت: اللهم لا تخلو الارض قطّ من حجة الله؛ اما ظاهرا مشهورا او خائفا مغمورا او غائبا مستورا «۵». و اسامی سلاطین و وزرا و امرای شیعه که ناصر دین خدا و رسول بودند در ایام سلف، در کتاب [بعض] منال النواصب «۶» مسطور است. اما آنان که در دور مایند ناصر و ممدّ و معین سیف الله الظاهر، حجة الله القاهر، برکشیده «تُوْتِي الْمَلِكَ مَنْ تَشَاءُ» «۷»، برگزیده «وَتُعَزُّ مَنْ تَشَاءُ» «۷»، مظهر العدل و الإحسان،

(۱) - توبه (۹) / ۳۲.

(۲) - صف (۶۱) / ۸.

(۳) - ن، م: - «و ايضا يريدون - نتوانستند و تا».

(۴) - کتب: کتابت.

(۵) - بنگرید به: کمال الدین ۱ / ۲۹۱ - ۲۹۴، نهج البلاغه / ۴۹۷، حکمت ۱۴۷.

(۶) - النقض (بعض منال النواصب) / ۲۱۴، نگاشته عبد الجلیل قزوینی (زنده در ۵۵۶ ق).

(۷) - آل عمران (۳) / ۲۶.

مدیل اولیاء الله و أرباب البرهان، ممیت البدعة و مبیّد العدوان، حافظ بلاد الله، ناصر عباد الله، محبّ أوصیاء رسول الله مبعوض أعداء ولی الله، مشیّد منار الاسلام، مؤکّد عماد الدین و الأحكام، باسط العدل فی الأنام، المولی الصاحب الأعظم، ملک ملوک العرب و العجم، بهاء الحقّ و الدنيا و الدین، محمّد بن المولی صاحب الاعظم محمّد صاحب الديوان «۱» که به قلم عدل و لسان

استمالت او، رعایا در اکتاف و اکتاف زمین در مسکن خویش مرفه الحال و مرضی البال‌اند در تحصیل معاش خویش مشغولند و به تهدید قهاری و سیاست جهانداری، دست تغلب مفسدان و عادیان و قطع طریق قاصر گردانید و به برکت بسط عدل او و حسن کفایت و ترتیب جهانداری و رعیت‌پروری، سابق و فائق آمد بر افریدون و اسکندر و کسری و جباران و ملوک عالم در پایه تخت امر و نهی او از مبهوتان «تَشَخَّصُ فِيهِ الْأَبْصَارُ»^۲ شدند، و ضعفا و مظلومان که بقایای مخالف و مناقیر قهر و ظلم ظلمه می‌بودند، امروز بر حوالی این بارگاه اعلا و دولت درگاه عظمت، صفیر تعجب زنان و رقص فرح کنان این تسبیح می‌گویند که:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزْنَ إِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٌ شَكُورٌ»^۳ و هر روزی که سپهر گردون چهارم از افق مشرق طلوع کرد، اقبال به تجدید و دولت به کمال بر منجوق تاج سعادت این بزرگ دین و دنیا‌الصاحب الاعظم بهاء الحق و الدین محمد- زید قدره- نقش می‌کند که: «وَأَتَاكُمْ مَا لَمْ يُؤْتِ أَحَدًا مِّنْ

(۱)- بهاء الدین محمد جوینی (۶۷۸ ق) حکمران فارس و عراق در عهد مغول پسر شمس الدین جوینی معروف به صاحب دیوان (۶۸۳ ق). وی به سن سی سالگی وفات یافت از حکمرانان جدی و سختگیر بود. به ادب و هنر علاقه می‌ورزید و در تشویق و حمایت اهل فضل اهتمام تمام داشت. (دائرة المعارف فارسی مصاحب ۱/ ۴۷۴ و ۲/ ۱۴۹۳).

(۲)- ابراهیم (۱۴)/ ۴۲.

(۳)- فاطر (۳۵)/ ۳۴.

ص: ۱۹

الْعَالَمِينَ». «۱» بحمد الله و المنه که به فر دولت او، امروز تقیّه که بر این طایفه محقه واجب بود حرام شد و علم دولت اهل بیت علیهم السلام بر اقصای عالم برکشیدند و به سایه این دولت فرقه یزیدیّه و مروانیّه و جبریّه و مجسمیّه و ناصبیّه منکوب و مخدول شدند. صدق الله حیث قال: «سِيَهْرُمُ الْجَمْعُ وَ يُؤَلُّونَ الدُّبْرُ»^۲ «تا باد چنین باد و چنین اولاتر». «تا کور شود هر آنکه نتواند دید». بحق محمد و عترته الاخيار.

چون داعی این دولت باهره دید که شعفی صادق و اهتمام به اقصای غایت فایض است از این بساط جهان پناه، صلاح در آن دید که کتابی جمع کند در تواریخ و قصص و معجزات و مناقب ائمه معصومین، ابتدا از پیغمبر (صلعم) پس ذکر فاطمه پس ذکر امیر المؤمنین علیه السلام و از وی به ائمه تا قائم آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین، بنابر ابواب و فصول نهاده، هر بابی دلایل امامت به قدر حاجت گفته شود و زاید بر آنچه در نوشته کلامی و خلاص و نجات و اربعین نهادی هم به عربی و هم به فارسی که داعی جمع کرده بود و همچنین کفایت در امامت، از بهر آن دولت قاهره در شهر اصفهان سنه ثلاث و سبعین و ستمائتّه که ملازم بارگاه عتبه آن دولت بود بسیاری از علما و طلبه علوم در آن دیار از طوایف از آن مستفید شدند و نسخه گرفتند و ثواب آن به ساحت آن دولت می‌رسد و خواهد رسید تا به روز حشر.

و در وضع این کتاب ذکر سقیفه و احوال ظلمی که بر خاندان رسالت رفت و حلّ شبهات ایشان و جواب احادیث مفتریات ایشان و ذکر ملوک

(۱) - مائده (۵) / ۲۰.

(۲) - قمر (۵۴) / ۴۵.

ص: ۲۰

بنی امیه و کیفیت وضع بدعتها در اسلام در اثنای کلام وارد بود، ثانیاً دید بر آن مفاد یافت که آن باب کتابی بود مفرد و آن باب را از میان کتاب بیرون کرد که یک مجلد تمام بر آمد و در صدر کتاب جواب اقاویل و مذاهب هر طایفه و از عقب آن دلایل امامت به اقصی غایت رسانید و دلایل غریبه در آنجا درج کرد. و من الله تعالی التوفیق.

ص: ۲۱

فصل فی آنه هل يجوز الصلاة على اهل بيت رسول الله عليهم الصلاة والسلام ام لا يجوز

مذهب ما چنان است که هر دعای که بر رسول (ص) روا بود، بر اهل بیت هم روا بود. و دلیل بر این آن است که رسول (ص) گفت: اللهم صلّ علی مدینة العلم و بابها. «۱»

و دوم: «الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» * أَوْلَيْكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ «۲» در شأن امیر المؤمنین آمد. در آن زمان که برادر وی جعفر علیه السلام را در موته شهید کردند، چون خبر به وی رسید، این لفظ از وی صادر شد که: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» «۳» و نیز سیاق کلام در هیچ بشری صادق نیامد از ابتلا به خوف و جوع و نقصان مال و نفس و ثمرات - یعنی اولاد- و صبر در مصیبت رسیدن. چنانکه من در این باب شرحی تمام کردم در رساله مفرد به آیات و اخبار و اشعار و دلایل.

سوم: آل محمد فی قولک: «اللهم صلّ علی محمد و آل محمد» اهل بیت و عترت رسول است نه امت. زیرا که به اتفاق، امت، هر یکی مستحقّ

(۱) - این صلوات یافت نشد.

(۲) - بقره (۲) / ۱۵۵ و ۱۵۶.

(۳) - مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۱۲۰.

صلوات نیست، چون مجتمع شوند حکم همین باشد. و نیز چنانکه آل ابراهیم و آل عمران و آل داوود و آل یعقوب ذریه ایشان بودند نه امت، اینجا نیز باید آل محمد عترت وی باشند نه امت. و نیز لغت دلیل است بر این. چنانکه گفته‌اند: آل الرجل ما يؤول اليه بالنسب مشتق من الاول و هو الرجوع. و در تشهد صلوات دادن بر آل واجب است «۱» نشاید که «آل» اینجا ادنی امتی باشد، بلکه لا بد معصومی بود ممتاز به فضل ربّانی. و نیز چگونه شاید که گویند آحاد الناس با رسول مشارک است؟!

و نیز «یس» فی قوله تعالی: «یس ﴿۱﴾ وَ الْقُرْآنِ الْحَكِيمِ» محمد است به اتفاق «۲» و حق تعالی فرمود: «سَلَامٌ عَلٰی اٰلِ يٰسِیْنَ». «۳» پس آل یس آل محمد باشند که ممتازند به سلام کردن بدیشان. و «آل» فی قوله تعالی: «قَالَ رَجُلٌ مُّؤْمِنٌ مِّنْ اٰلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ اٰیْمَانَهُ» «۴» گویند: ابن خاله، و گویند که ابن عم فرعون بود.

و زاید بر این در آن رساله مشار إليها طلب باید کردن.

(۱) - ینابیع المودة ۱ / ۵ - ۸، فرائد السمطين ۱ / ۳۵، صحیح البخاری ۶ / ۲۷، احقاق الحق ۳ / ۲۵۲ و ج ۹ / ۵۲۴ - ۶۳۳.

(۲) - تأویل الآيات الظاهرة / ۴۸۹ و ۴۹۰، تفسیر الفرات / ۱۳۰ و ۱۳۱، تفسیر قمی ۲ / ۲۱۱ و ۲۲۶، الاختصاص / ۷۴، مجمع الزوائد ۹ / ۱۷۴.

(۳) - صافات (۳۷) / ۱۳۰.

(۴) - مؤمن (۴۰) / ۲۸.

فصل فی آنه یجب علی الله تعالی تبقیة الانبیاء و الائمة علیهم السلام

اگر در صلب وی حجّتی بود، حفظ وی واجب بود، چنانکه حفظ اسماعیل (ع) از کارد ابراهیم (ع)؛ و یا امامت وی ظاهر نباشد، چنانکه امام زین العابدین علیه السلام یوم الطّف یعنی روز کربلا. زیرا که قصد شامیان بر آن بود که خاندان رسول مستأصل گردانند و حق تعالی ضدّ آن خواست. و همچنین امام محمد باقر روز طف دوساله بود و در صلب وی حجّتی بود که آن جعفر صادق (ع) است و نیز امامت وی ظاهر نبود چنانکه از آن پدر.

و اگر امام را خلف و عوض نباشد هم حفظ وی بر خدای تعالی واجب بود چنانکه حفظ مهدی قائم آل محمد (ص).

لیکن چون صلب وی از حجّت خالی باشد و امامت وی بر عالمیان ظاهر گشت، تمکین و تقویت وی بر رعیت باشد؛ و اگر بکشند، لطف خویشتن بر خویشتن تباه کرده باشند.

فصل فی اعمال الخوارج

بدان که: عمل ایشان ضایع باشد و نامقبول، چنانکه عمل یهود و نصارا و مجوس و عمل ابلیس در زمان عبادت. و منه قوله تعالی: «ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَّنْثُورًا». «۱»

و دلیل بر آین آن است که بنیاد عمل بر ایمان است، و اعتقاد به خدا و رسول و اولو الامر نباشد، به هر جهت صادر شود بنیاد الفاسد علی الفاسد باشد. و این معنی می دهد آیات قرآن که وارد شد به چند مواضع: «فَأَحْبَطَ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ». «۲» «و حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ»*. «۳» و «أَضَلَّ أَعْمَالَهُمْ»*. «۴» و «ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ». «۵» و «عَامِلَةٌ نَّاصِبَةٌ تَصَلَّى نَارًا حَامِيَةً». «۶» و امثال این در قرآن است.

(۱) - فرقان (۲۵) / ۲۳.

(۲) - احزاب (۳۳) / ۱۹.

(۳) - توبه (۹) / ۱۷.

(۴) - محمد صلی الله علیه و آله (۴۷) / ۸.

(۵) - فرقان (۲۵) / ۲۳.

(۶) - غاشیه (۸۸) / ۳ و ۴.

فصل فی التَّقِيَّةِ

در تولّا تقیّه نباشد. زیرا که امیر المؤمنین علی علیه السّلام ممدوح جمله علمای اهل قبله است و به اتّفاق مسلمانان خلیفه چهارم - یا خلیفه اولین چنانکه شیعه گویند خاص - و هیچ کس را در خلافت وی شکی نیست الا آنکه خلاف در محلّ است و زمان.

و دلیل بر این کلام وی است علیه السّلام آنجا که گفت: امّا بعد؛ فانه سیظهر علیکم بعدی رجل رحب البلعوم مندحق البطن، یأکل ما یجد و یطلب مالا علیکم یجد. فاقتلوه. و لن تقتلوه. الا و انه سیأمرکم بسبّی و البراءة منّی. و امّا السّبّ فسبّونی. فانه لی زکاة و لکم نجات. امّا البراءة، فلا تنبرّوا منّی. فانی قد ولدت علی الفطرة و سبقت الی الایمان و الهجرة. «۱»

و این صورت چنان بود که معاویه بن ابی سفیان بعد از قتل امیر المؤمنین علی علیه السلام در اقصای عالم جاسوسان بر کار کرده بود «۲» و هر جا که محبّی بود از آن امیر المؤمنین علیه السلام و خاندان محمد صلی الله علیه و

(۱) - اعلام الوری / ۱۷۴.

(۲) - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۱ / ۴۴ و ۴۵.

ص: ۲۶

آله جمله را می‌کشتند و روات را هلاک می‌کردند. و مناقب اهل البیت که در دفاتر نوشته بود می‌سوختند و عالمیان را تحریص می‌کرد «۱» به لعنت خاندان طهارت و نبوت و امامت. تا حجر بن عدی را با خلقی عظیم بکشت. «۲»

و اتفاق است که حجر به شبانه روزی هزار رکعت نماز کردی و به عبادت او هیچ بشری نبود الا ائمه معصومین علیهم السلام.

در چنان حال و چنان زمان، بقیه واجب بود به تولّا و تبرّا. اما امروز که آن لعین به دوزخ رسید و بنو امیه و بنو عباس هلاک شدند به عداوت خاندان محمد (ص) و پادشاهان و وزرای وقت تعظیم سادات و اهل البیت می‌کنند و جمله رغبت می‌کنند به کلام ائمه - خاصه از آن امیر المؤمنین علیه السلام - و اظهار مودت می‌کنند در شرق و غرب، اظهار تولّا واجب بود. و اما تبرّا، بر وجه مذکور تقیه باید کردن در مقامی که خوفی باشد، و الا اظهار تبرّا هم واجب بود.

(۱) - م، ن: «می‌کردند».

(۲) - الکامل فی التاریخ ۲ / ۴۸۸ - ۵۰۰.

ص: ۲۷

فصل فی انه هل يجوز الاقامة بين الخوارج ام لا

مذهب من چنان است که در هر شهری که مکلف اظهار مذهب خویشتن تواند کردن - تولّا دون تبرّا - و داند که فرزندان خویش را بر مذهب خویشتن تواند داشتن، آنجا تواند بودن؛ و اگر نه چنین باشد، از آنجا نقل کردن واجب بود.

و جمعی گفتند: البتّه نشاید آنجا بود. و دلیل بر این حدیث: «من کثر سواد قوم فهو منهم» «۱» و قوله تعالی: «وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا»*. «۲» و به ضرورت، مکلف که تقیه کند، در میان مجسمه به تجسم باید گفتن و در میان مجبره به جبر و در میان ملاحظه به الحاد. و این جمله افتراپی است که بر خدای تعالی کرده است عمدا. و بلد الکفر آن باشد که در وی کلمه

حق ظاهر نتوان گفتن و اگر چه اهل اسلام در آنجا بسیار باشند. و بلد الاسلام آنجا باشد که کلمه آنجا ظاهر توان گفتن اگر چه آنجا مشرکان بسیار باشند.

(۱) - این حدیث یافت نشد.

(۲) - انعام (۶) / ۲۱

ص: ۲۸

فصل فی ان قلة الشیعة لهم سبب السعادة و اکثرة لغيرهم دلیل الشقاوة

اول: فخر الدین رازی گوید که: کثرت ارباب ضلالت موجب کثرت ضلالت است.

دوم: قصه نوح (ع) که: «وَمَنْ آمَنَ وَمَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ». «۱» نوح (ع) نهصد و پنجاه سال دعوت کرد، هشتاد و سه تن در جمله بسیط زمین ایمان آوردند. «۲»

سوم: در قصه موسی (ع) آمد که: «إِنَّ هَؤُلَاءِ لَشِرْذِمَةٌ قَلِيلُونَ». «۳» لشکر موسی پیش لشکر فرعون چون قطره بود پیش دریا.

چهارم: قوله تعالى: «وَإِنْ تَطَّعْ أَكْثَرُ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ». «۴»

پنجم: قوله تعالى: «قُلْ لَا يَسْتَوِي الْخَبِيثُ وَالطَّيِّبُ وَلَوْ أَعْجَبَكَ كَثْرَةُ الْخَبِيثِ». «۵»

(۱) - هود (۱۱) / ۴۰.

(۲) - قصص الأنبياء (راوندی) / ۸۴.

(۳) - شعرا (۲۶) / ۵۴.

(۴) - انعام (۶) / ۱۱۶.

(۵) - مائده (۵) / ۱۰۰.

ص: ۲۹

ششم: قوله تعالى في قصة داوود و طالوت: «كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ». «۱»

هفتم: قوله تعالى: «وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ»* «۲» «وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ»*. «۳» و قوله تعالى: «وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ». «۴»

هشتم: قوله تعالى: «يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأَتْ وَتَقُولُ هَلْ مِن مَّزِيدٍ». «۵»

حق تعالی وعده داده است- و وعده وی راست بود- که: «من دوزخ را پر کنم.» «۶» و شیعه چندان نباشد که دوزخ بدیشان پر شود، پس لا بد که جمهور را به طعمه وی کنند. و از اینجاست که احادیث وارد شده بدان که عذاب خدای بر دوستان علی علیه السلام حرام است و ایشان فایزند؛ که: یا علی، شیعتک هم الفائزون. «۷»

و بر عقلا پوشیده نباشد که هر چه ثمین و نفیس است البته اندک است، و هر چه زاید بود ثمنی «۸» ندارد، و این معنی ضروری است. چنانکه مشک و عنبر که اندک باشند، لا جرم قیمت ایشان بسیار باشد.

(۱) - بقره (۲) / ۲۴۹.

(۲) - نحل (۱۶) / ۳۸.

(۳) - هود (۱۱) / ۱۷.

(۴) - سبأ: (۳۴) / ۱۳.

(۵) - ق (۵۰) / ۳۰.

(۶) - هود (۱۱) / ۱۱۹.

(۷) - امالی صدوق / ۲۳، تفسیر الدر المنثور / ۶ / ۳۷۹.

(۸) - ن: «قیمتی».

ص: ۳۰

فصل فی تسمیة الشیعة

در کتاب زینت از کتب اهل سنت، وارد شده که در روزگار رسول (ص) هیچ اسمی و لقبی نبود و مذهبی مشهور نبود الا شیعه. و هیچ اسمی و لقبی نیست الا که حدیثی و ذمی وارد است در آنجا الا در شیعه.

پس این لقب، هم سابق آمد و هم ممدوح. و سبب این لقب آن بود که: در روزگار پیغمبر (ص) جمعی از صحابه انس و الفت گرفتند با امیر المؤمنین (ع). و ایشان را شیعه علی خواندندی مثل سلمان و ابو ذر و مقداد.

و این جمع مشهور بودند به شیعه علی. هر یک ایشان را این لقب در تبع علی ظاهر شد.

و لقب اهل السنّة و الجماعة لقب جمعی است که بعد از رسول (ص) خلیفه ابا بکر و عمر و عثمان و علی و معاویه و یزید و بنی مروان و بنی امیه و بنی العباس را دادند. و در کتاب مثالب بنی امیه وارد شد از کتب اهل السنّة که: مراد به سنّت سبّ علی است. و عبد الله عباس پیش معاویه رفت و از وی التماس کرد که زبان لعنت از علی (ع) کوتاه گرداند.

معاویه گفت: و الله که چنان سازم که پیران بر این بمیرند و جوانان بر این پیر شوند و چون کسی این صفت از میان امت بردارد مردم گویند: غیرت

ص: ۳۱

السنّة. و بدلت السنّة. «۱» و همچنانکه وی گفت، چون عمر بن عبد العزیز لعنت برداشت، مردمان خبر با هم می دادند که: بدلت السنّة. و غیرت السنّة. «۲»

و این سنّت در وضع اول، لعنت بر علی علیه السلام بوده است نه سنّت رسول، و الا در سنّت رسول (ص) جمله امت شریکند با ایشان، تخصیص این اسم به ایشان هیچ فایده ندارد. و به حدیث مشهور متقدّم، این لقب به شیعه اولاتر به حدیث رسول (صلعم) که: الا و من مات علی حبّ آل محمد، مات علی السنّة و الجماعة «۳»

(۱) - در السمطین / ۱۰۵.

(۲) - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱۳ / ۲۲۲.

(۳) - فرائد السمطین ۲ / ۲۵۵، الکشاف ۴ / ۲۲۰ و ۲۲۱، بحار ۲۷ / ۱۱۱، بشارة المصطفی / ۱۹۷.

ص: ۳۲

فصل فی انّ الشیعة خاصّة هم الفائزون یوم القیامة دون غیرهم

دلیل بر این وجوه است:

وجه اول: اتفاق است که اول اسم شیعه در زمان رسول (ص) که مشهور شد در ابو ذر و سلمان و مقداد و عمّار بود. و اتفاق کتب اهل سنّت است که رسول (ص) فرمود: اشتاقت الجنّة الی اربعة؛ سلمان و ابی ذرّ و مقداد و عمّار. «۱»

و بدین اسم و لقب هیچ حدیثی به نقص و ذم وارد نشد. چنانکه در حقّ مرجئه که لشکر معاویه و تبع وی بودند، رسول (ص) گفت: المرجئة يهود هذه الامّة. «۲» و روى عن محمد بن عليّ الباقر عليهما السلام أنّه قال: المرجئة بدلّوا نعمة الله ظاهرها و باطنها. و هم يهود هذه الامّة. و هم اشدّ عداوة من اليهود و النصارى. «۳» و گفته اند: القدرية مجوس هذه الامّة. «۴»

وجه دوم: جابر روایت کرد که رسول (ص) فرمود: یا علی، شیعتک

(۱) - كشف الغمّة ۱ / ۴۶۷.

(۲) - این حدیث یافت نشد.

(۳) - این حدیث یافت نشد.

(۴) - تفسیر القمی ۱ / ۲۲۷، ذیل تاریخ بغداد ۸ / ۸۸.

ص: ۳۳

هم الفائزون. «۱»

و صادق علیه السلام گفت: لا تجد منا اثنين فى النار و لا واحدا. «۲»

و حدیث وارد شد که رسول (ص) فرمود: لو اجتمع الناس على حبّ علی بن ابی طالب، لما خلق الله النار «۳»

و روایت اهل سنت است که رسول (ص) گفت: الا و من مات على حبّ آل محمد، مات مستكمل الايمان. الا و من مات على حبّ آل محمد، بشره ملك الموت بالجنة ثم منكر و نكير. الا و من مات على حبّ آل محمد، يزفّ الى الجنة كما تزفّ العروس الى بيت زوجها - تا آخر حدیث. «۴»

و در صحیح آمده که رسول (صلعم) فرمود که: من اراد ان يحيى حياتى و يموت موتى و يدخل جنة الخلد التى و عدنى ربى، فليتولّ عليّ بن ابى طالب. «۵»

و نیز اتفاق است که رسول (صلعم) فرمود: یا علی، انت قسيم النار و الجنة. «۶» و شافعی این معنی به نظم آورده:

قسيم النار و الجنة

علىّ حبه جنة

امام الانس و الجنة

وصى المصطفى حقاً

و ائمه ما عليهم السلام روایت کرده‌اند که امیر المؤمنین (ع) گفت:

(۱) - نقض / ۵۴۰ و ۵۸۱، الارشاد / ۱ / ۴۲، بشاره المصطفی / ۱۸.

(۲) - بصائر الدرجات / ۲۷۰.

(۳) - مناقب خوارزمی / ۲۸.

(۴) - فوائد السمطين / ۲ / ۲۵۵، الکشاف / ۴ / ۲۲۰ و ۲۲۱، بحار الانوار / ۲۷ / ۱۱۱، بشارة المصطفی / ۱۹۷.

(۵) - حلیة الاولیاء / ۱ / ۸۶، مناقب خوارزمی / ۳۴، المستدرک علی الصحیحین / ۳ / ۱۲۸، بحار الانوار / ۳۸ / ۱۲۰.

(۶) - مناقب خوارزمی / ۲۰۹، بحار الانوار / ۳۷ / ۲۵۴ و ج ۳۹ / ۲۰۶ و ۲۰۹.

ص: ۳۴

فردای قیامت بر صراط و شفیر دوزخ بایستم و گویم: یا نار، خذی هذا. فانه من اعدائی. و ذری ذلک. فانه من اصدقائی. «۱»

و حق تعالی گفت: «يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ اُنْسٍ بِامِامِهِمْ». «۲» و به اتفاق علی (ع) از عشره مبشره است. پس به حدیث: «المرء مع من أحب» «۳» رعیت با علی علیه السلام باشند و علی با رعیت در بهشت.

و همچنین حارث اعور همدانی پیش امیر المؤمنین رفت و گفت: یا امیر المؤمنین، انی احبکم و اخاف حالتین من حالاتی؛ وقت التردد و حالة الممر علی الصراط. فقال علیه السلام: لا تخف یا حارث. فما من احد من اولیائی او اعدائی الا و هو یرانی فی هاتین الحالین و اراه و یعرفنی و اعرفه.

و این ابیات انشا فرمود:

من مؤمن او منافق قبلا

یا حار همدان من یمت یرنی

بنعتہ و اسمہ و ما فعلا

یعرفنی طرفه و اعرفه

و لا تخف عثرة و لا زلا

و انت عند الصراط معترضی

اقول للنار حين توقف لل
 ذريه لا تقريه ان له
 اسقيك من بارد على ظمأ
 هذا لنا خالص لشيعتنا

عرض ذريه لا تقربى الرجال
 حبلا بحبل الوصى متصلا
 تخاله فى الحلاوة العسلا
 اعطانى الله فيهم الاملا «٤»

و گویند: امام زین العابدین علیه السلام گفته:

(١) - بنگرید به: امالی مفید / ٦، بحار الانوار / ٧ / ٣٢٧.

(٢) - اسراء / ١٧ / ٧١.

(٣) - تفسیر الفرات / ٢٠٣، امالی مفید / ١٥٢؛ بحار الانوار / ٦٦ / ٢٤٧ و ٢٥١.

(٤) - امالی مفید / ٣ - ٧، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید / ١٨ / ٤٣.

ص: ٣٥

و ما فاز من فاز الا بنا
 و ما خاب من حبنا زاده «١»

و از این نمط احادیث و ابیات که نظم کرده‌اند و جمع آورده، اگر خواهند که جمع آورند، یک مجلد بزرگ آید اکثر از روایت اهل سنت.

و منها: روایت کرده‌اند اهل سنت که علی (ع) گفت: شکایت کردم به خدمت رسول (ص) که صحابه بر من حسد می‌برند. فقال: اما ترضى ان تكون رابع اربعة؟ اول من يدخل الجنة انا وانت والحسن والحسين، وازواجنا عن ايماننا و شمائلنا، و ذريتنا خلف ازواجنا، و شيعتنا من ورائنا. «٢»

و هم اهل سنت گفتند که: مردی از سلمان پرسید: ما اشدّ حبّک لعلی؟ قال: سمعت رسول الله (ص) يقول: من احبّ علیاً فقد احبّنی. و من ابغض علیاً فقد ابغضنی. «٣» و محبت رسول (ص) موجب نجات است؛ حيث قال تبارک و تعالی: «قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُونِیْ یُحِبِّکُمْ اللّٰهُ وَ یَغْفِرْ لَکُمْ». «٤»

و در صحیح ایشان آمده که رسول (ص) فرموده: یا علی، طوبی لمن احبک و صدق فیک. و ویل لمن ابغضک و کذب فیک.

«٥»

و در مصابیح ایشان آمده که: لا یحبک الا مؤمن تقیّ. و لا یبغضک الا منافق شقیّ. «۶» و روایت آمده به حذف تقی و شقیّ. «۷»

و رسول (ص) روز خیبر گفت: یا علیّ، انّ الحقّ معک. و انّ الحقّ علیّ لسانک و فی قلبک و بین عینیک. و انّ الایمان یخالط لحمک و دمک کما

(۱) - مناقب ابن شهر آشوب ۴ / ۱۵۶.

(۲) - فرائد السمطین ۲ / ۴۳.

(۳) - مجمع الزوائد ۹ / ۱۳۲.

(۴) - آل عمران (۳) / ۳۱.

(۵) - مناقب خوارزمی / ۳۰.

(۶) - بحار الانوار ۳۹ / ۲۸۰.

(۷) - الامام علی ابن ابی طالب علیه السلام، ابن عساکر ۲ / ۲۵۳.

ص: ۳۶

یخالط لحمی و دمی. و انه لا یرد علیّ الحوض مبغض لک، و لن یغیب عنه محبّ لک غذا حتّی یرد الحوض معک. «۱»

و امیر المؤمنین علیه السلام گفت: لو ضربت خیشوم المؤمن بسیفی هذا علی ان یبغضنی، ما ابغضنی. و لو صببت الدنیا بجملتها علی المنافق علی ان یحبّنی، ما احبّنی. و ذلك انه قضی فانقضی علی لسان النبی الامّیّ (ص) انه قال: لا یبغضک مؤمن. و لا یحبّک منافق. «۲» و جای منافق درک اسفل خواهد بودن از دوزخ.

(۱) - اعلام الوری / ۱۸۸.

(۲) - بحار الانوار ۳۹ / ۲۹۶.

ص: ۳۷

فصل فی ان حبّ علیّ بن ابی طالب (ع) دلیل علی طیب الولادة

در روایت آمده که جابر در کوچه‌های انصار طوف کردی و گفتی:

علیّ خیر البشر. فمن ابی فقد کفر. معاشر الانصار، بوروا اولادکم بحبّ علیّ بن ابی طالب. فمن ابی فانظروا فی شأن امّه. «۱»

و عن ابن عبّاس انّ النّبیّ (ص) قال: اذا کان یوم القیامة دعی الناس کلّهم بأسماء امّھاتھم ما خلا شیعتنا، فانّھم یدعون باسماء آبائھم. «۲» لطیب موالیدهم. «۳»

و قال زین العابدین (ع):

و من سرّنا نال منا السّرور و من ساءنا ساء میلادہ «۴»

و روایت مشهور است که رسول (صلعم) فرمود: بوروا اولادکم بحبّ علیّ بن ابی طالب. فمن احبّه فاعلموا انه لرشدة. و من ابغضه فاعلموا انه لغيّة. «۵»

(۱) - الثاقب فی المناقب / ۱۲۴، اعلام الوری / ۱۶۵، علل الشرایع / ۱۴۲، مناقب ابن شهر آشوب ۳ / ۶۷.

(۲) - م: «یدعون بأسمائھم و أسماء آبائھم».

(۳) - اعلام الوری / ۱۶۵، المحاسن / ۱۴۱.

(۴) - مناقب ابن شهر آشوب ۴ / ۱۵۶.

(۵) - اعلام الوری / ۱۶۵.

ص: ۳۸

فصل فی انّ محبّة علیّ بن ابی طالب و الائمة من ذریتہ واجبة

به چند دلیل:

اول: قوله تعالى: «قُلْ لَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى». «۱»

دوم: حدیث ائمّه (ع) که: محبّنا ینتظر الرّحمة. «۲»

سیم: حدیث رسول (ص) که: احفظونی فی عترتی. فأنهم خیار عشیرتی.

(۱) - شوری (۴۲) / ۲۳.

(۲) - بنگرید به: بحار الانوار ۲۷ / ۸۰.

ص: ۳۹

فصل فی انّ علیاً افضل من الانبیاء و الاوصیاء و هو نفس الرسول محمد المصطفی (ص)

اما آنکه نفس رسول است قوله تعالی: «نَدْعُ اَبْنَاءَنَا وَ اَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ اَنْفُسَنَا وَ اَنْفُسَكُمْ». «۱» «ابناء» امام حسن و امام حسین بودند، و «نساء» فاطمه (ع) و «انفسنا» علی علیه السلام.

و باقی انبیا، به حدیث مشهور از کتب «۲» مخالف که: من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه و الی نوح فی تقواه و الی ابراهیم فی خلّته و الی موسی فی هیبته و الی عیسی فی عبادته، فلینظر الی علی بن ابی طالب (ع). «۳»

و آنچه در پنج پیغمبر اولو العزم متفرّق بود، در وی جمع بود و بنده کمینه کتاب «اربعین بهائی» نام، به فارسی و عربی ساخته است، با بسطی تمام در تفضیل امیر المؤمنین (ع) بر انبیا و اوصیا و صحابه. اینجا تکرار نمی رود.

و اگر نصرت خدای بود و رسول و جهاد در راه خدا، و اگر ایواء رسول، و اگر قرابت رسول از دو وجه، و اگر ورع و صلاح و حسب و

(۱) - آل عمران (۳) / ۶۱.

(۲) - ش: «طرق».

(۳) - بنگرید به: مناقب خوارزمی / ۴۰، بحار الانوار ۳۹ / ۳۹.

ص: ۴۰

نسب و علم و شجاعت و طینت پاک و کریم الطرفین از جهت پدر و مادر و اولاد شریفه و صاحبه معصومه و فصاحت و حلّ معضلات و مدح خدای و رسول و علمای کبار و شهرت جهان و ممدوح کتب سماویّه، جمله در علی علیه السلام جمع بود؛ چنانکه در کتب گفته شود. وقت آن آمد که ابتدا رود در تواریخ و احوال رسول (ص)، و بعد از ذکر وی ذکر فاطمه (ع)، و بعد از وی ذکر ائمه معصومین دوازده گانه صلوات الله علیهم اجمعین.

فصل در مولد رسول (ص) و نسب آن حضرت تا آدم

ولادت آن حضرت روز جمعه بود، نزدیک طلوع آفتاب، هفدهم از ماه ربیع الاول. عامه گویند ولادت آن حضرت دوشنبه بود، دوم ربیع الاول. و گویند دهم ماه مذکور. و اتفاق است که ولادت آن حضرت در عام الفیل بود، سی و چهار سال و هشت ماه گذشته از ملک کسری انوشیروان بن قباد- و هو قاتل مزدک و الزنادقة. و عن الرسول (صلعم) انه قال: ولدت فی زمن الملك العادل. و روی: الملك الصالح. «۱»

و هشت سال و هشت ماه گذشته، از ملک عمرو بن هند سلطان عرب.

و کنیتش ابو القاسم بود. و گویند چون از ماریه قبطیه ابراهیم بیاورد، جبرئیل (ع) آمد و گفت: السلام علیک یا ابا ابراهیم.

و نسبه الشریف: محمد بن عبد الله بن عبد المطلب - و اسمه شیبیه الحمد - ابن هاشم - و اسمه عمرو - ابن عبد مناف - و اسمه المغیره - ابن قصی - و اسمه زید - ابن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر و هو قریش «۲» - ابن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن

(۱) - اعلام الوری / ۱۳.

(۲) - در پانوشت سیره ابن هشام ۱ / ۱ نام فهر را قریش و نام نضر را قبس دانسته است.

عدنان - و روی انه قال: اذا بلغ نسبی عدنان فامسکوا - عدنان بن اد بن ادد بن الیسع بن الهمیسع بن سلامان بن نبت بن حمل بن قیدار بن اسماعیل بن ابراهیم خلیل الرحمن بن تارخ بن تاخور بن سروح بن ساروغ بن ارغو بن فالع بن عابر - و هو هود - ابن شالغ بن ارفخشذ بن سام بن نوح بن ملک «۱» بن متوشلخ بن اخنوخ - و هو ادريس النبی - ابن یارد «۲» بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم ابو البشر علیه السلام. «۳» و عن ام سلمة سمعته (صلعم) يقول: معد بن عدنان بن ادد بن زید بن ثری بن اعراق الثری اسماعیل بن ابراهیم. «۴» قال الله تعالی: «و عَادًا وَ ثَمُودَ وَ اَصْحَابَ الرَّسِّ وَ قُرُونًا بَيْنَ ذَلِكَ كَثِيرًا» «۵» «لَا يَعْلَمُهُمْ اِلَّا اللَّهُ» «۶» «۷» یعنی میان قوم عاد و ثمود و اصحاب الرس قرنهای بسیار بوده است که آنها را بغير خدای نداند.

و فی روایة: عدنان بن اد بن ادد بن زید بن یقدد بن یقدم الهمیسع بن نبت بن قیدار بن اسماعیل. «۸»

و مادر وی علیه السلام آمنه بنت وهب بن عبد مناف بن زهرة بن كلاب بن مرة بن كعب بن لؤي بن غالب، شیر وی بداد تا وی بالید.

و حلیمه بنت عبد الله بن حارث بن شجينة السعدية من بنی سعد بن بكر بن هوازن هم مادر آن حضرت بود به رضاع نه به ولادت. و ثویبه مولاة

(۱) - سیره ابن هشام ۱ / ۳: «لمک».

(۲) - سیره ابن هشام ۱ / ۳: یرد

(۳) - اعلام الوری / ۱۳ و ۱۴.

(۴) - بحار الانوار ۱۵ / ۱۰۵ از مناقب ابن شهر آشوب.

(۵) - فرقان (۲۵) / ۳۸.

(۶) - ابراهیم (۱۴) / ۹.

(۷) - اعلام الوری / ۱۳ و ۱۴.

(۸) - اعلام الوری / ۱۴.

ص: ۴۳

ابو لهب بن عبد المطلب هم مادر وی بود به رضاع به شیر پسر خویش مشروح، و رضاع وی پیش حلیمه بود. و ثویبه متوفی شد در سنه سبع من الهجرة. و پسر وی پیش از او بمرد و ثویبه شیر حمزة بن عبد المطلب بداد. و حمزه به چهار سال پیش از ولادت رسول (ص) در وجود آمد و رسول (ص) وی را برادر خواندی.

و جدّه پدری وی امّ عبد الله فاطمه بنت [عمرو بن] «۱» عائذ بن عمران بن مخزوم. و امّ عبد المطلب سلمی بنت عمرو بنت ابن بنی نجار. و امّ هاشم عاتکه بنت مرّة بن هلال من بنی سلیم. و امّ قصىّ و زهرة فاطمة بنت سعد بن ازد من ازد السّراة.

و رسالت به وی وارد شد بیست و هفتم رجب در سال چهل وی. و روز دوشنبه متوفی شد بیست و هشتم صفر در سال دهم از هجرت و عمر آن حضرت شصت و سه سال بود.

و به زبان عبری در تورات نام آن حضرت مؤذ مؤذ است و در زیور فاروق. «۲» ابو بکر احمد بن الحسین البیهقی در دلائل النبوه گفت: از ابن عباس روایت است که گفت: رسول (ص) فرمود: انا و اهل بیتی مطهرون من الذنوب. «۳» این دلیل است بر عصمت ائمه ما علیهم السلام. «۴»

(۱) - از سیره ابن هشام ۱ / ۱۱۴ افزوده شد.

(۲) - اعلام الوری / ۱۶.

(۳) - اعلام الوری / ۱۶.

(۴) - ارتباط این فقره با موضوع فصل معلوم نشد.

ص: ۴۴

فصل

رسول (ص) دو سال و چهار ماه با پدر بود، و هشت سال با جدّ خود عبد المطلب. و باقی عمر تا به وقت هجرت در کفالت عمّش ابو طالب بود.

و گویند که: چون پدر آن حضرت متوفی شد وی در شکم مادر بود. و نیز گویند: هفت ماه از عمر وی گذشته بود که پدرش متوفی شد. مادر وی، وی را به خالان از بنی عدی بن النجار به مدینه آورد. به وقت رجعت چون به ابواء رسید - و آن منزلی است در طریق مدینه - متوفی شد، و رسول علیه السلام شش ساله بود به سرگور وی رفتی و گریه کردی عظیم. «۱»

و بیست و پنج ساله بود که خدیجه را به زنی کرد. و وی را چهل و شش سال و هشت ماه و بیست روز بود که ابو طالب (ع) وفات کرد.

بعد از بعثت سیزده سال در مکه بود. و در به مدینه رفت به هجرت روز دوشنبه یازدهم «۲» از ماه ربیع الاول. و ده سال آنجا بماند.

(۱) - م، ن - «به وقت رجعت - عظیم.»

(۲) - ن: «پانزدهم.»

ص: ۴۵

فصل در مبعث رسول (صلعم)

چون سال رسول (ص) به سی و هفت رسید، هر وقتی به خواب دیدی که شخصی وی را گفتی: یا رسول الله، و اگر به راه رفتی، شخصی از جانب راست و چپ وی گفتی: یا رسول الله. تا روزی در کوه گوسفند ابو طالب می چرانید، شخصی پیش وی آمد و گفت: یا رسول الله. گفت: من انت؟ قال: انا جبرئیل. ارسلنی الله تعالی الیک لیتخذک رسولاً. «۱» رسول این حال با خدیجه بگفت. و خدیجه از یهود حال وی شنیده بود. و مادر وی آمنه حالهای وی بگفته بود با وی. و خبر وی از بحیرای راهب شنیده بود.

گفت: امید می دارم که تو رسول باشی. و رسول (ص) این حال مخفی داشت تا جبرئیل علیه السلام آمد «۲» و تعلیم وی کرد تا وضو چگونه کند و رکوع و سجود و ارکان نماز جمله با وی بگفت. «۳» چون سال به چهل رسید بفرمود، تا نماز بکرد. و اوقات نمازها منزل نبود، هر وقت که خواستی دو رکعت دو رکعت کردی. و امیر المؤمنین علیه السلام ملازمت «۴» وی کردی

(۱) - اعلام الوری / ۴۷.

(۲) - ش، ل: + «و از آسمان آب آورد».

(۳) - اعلام الوری / ۴۷.

(۴) - م: «خدمت».

ص: ۴۶

در آمدن و شدن و جمله حالات وی. «۱» تا روزی در پیش او رفت، رسول (ص) نماز می کرد. گفت: یا ابا القاسم، این چیست که می کنی؟ گفت:

نماز است که خدای من مرا بدان فرموده است. و رسول وی را دعوت کرد بدان، اجابت کرد. «۲»

و رسول (ص) تجارت کردی برای خدیجه، با کاروان قریش به شام می رفت، بحیرای راهب وی را بدید و بدانست که وی رسول است. نگاه در وی کرد، دید که ابر وی را سایه کردی. گفت «۳»: هذا نبی الرحمة. هذا نبی السیف. غلام خدیجه میسره نام بیامد و حال با خدیجه بگفت. وی خرم شد.

و در آن سفر هزار دینار سود کرده بود. در بعضی بازارهای عرب رسول علیه السلام زید را به مال خدیجه بخرید. چون وی به زن پیغمبر شد، زید را به وی بخشید. بعد از اسلام «۴» علی علیه السلام زید اسلام آورد. و در عقب رسول (ص) علی و جعفر و زید و خدیجه نماز می کردند. «۵»

علی علیه السلام گوید که: با رسول الله می گذشتیم. به هر جا که برسیدیم، سنگ و کوه و درختان می گفتند: السلام علیک یا رسول الله. و من می شنیدم. «۶»

عقیف گوید: من مردی تاجر بودم. به منا به موسم حج رفتم تا با عباس بیع و شراء کنم. مردی را دیدم که از خیمه به در آمد و روی به کعبه کرد

(۱) - م، ن: - «در آمدن - وی».

(۲) - اعلام الوری / ۴۷، قصص الانبیاء راوندی / ۳۱۸.

(۳) - ش: «نگاه در چشم وی کرد و سخن گفتن وی و آن ابر که بر وی سایه کردی و گفت -» ل: «نگاه در چشم وی کرد وی را متفکر یافت. و ابر بر سر وی سایه افکنده بود. گفت -»

(۴) - ن: - «اسلام».

(۵) - اعلام الوری / ۴۸.

(۶) - اعلام الوری / ۴۸.

ص: ۴۷

و نماز می کرد، و زنی و پسری در عقب وی. من گفتم: یا عباس، این مرد کیست؟ و این دین چیست؟ عباس گفت: این مرد محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است، و آن زن خدیجه زن وی، و آن غلام پسر عم وی علی بن ابی طالب. «۱»

و گویند که: در قریش قحطی عظیم افتاد. و ابو طالب عیال بسیار داشت.

و عباس توانگرترین قریشیان بودی. روزی رسول (صلعم) با عباس گفت:

برادر تو صاحب عیال است. مدد وی ده. و علی را از وی بستاند و با خود می داشت که هرگز از وی جدا نشدی تا آمدن نبوت.

«۲» و چون سه سال از بعثت برآمد، این آیه آمد: «فَاَصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ». «۳»

رسول (ص) بیامد و بر حجر بایستاد و «۴» آواز داد تا قبایل جمع شدند.

گفت: یا معشر قریش، یا معشر العرب، ادعواکم الی عبادة الله و خلع الانداد و الاصنام. و ادعواکم الی شهادة ان لا اله الا الله و انی رسول الله. فاجیبونی تملکون بها العرب و تدین [لکم] بها العجم و تكونون ملوکا فی الجنة.

جمله برنجیدند و وی را برنجانیدند «۵» و استهزا به وی کردند. و پیش ابو طالب شدند و گفتند که: با ابن الاخ خود بگوی تا جوانان ما را تباه نکند و سبّ آلهه ما نکند. ما سیصد و شصت آلهه را ترک نکنیم و یک اله بگیریم. اگر مال باید و جاه خواهد، آنچه خواهد ما بدهیم. ابو طالب هر روز به رسالت قریش پیش پیغمبر آمدی و وی هیچ قبول نمی‌کرد. و ابو طالب

(۱) - اعلام الوری / ۴۹، مجمع الزوائد ۹ / ۱۰۳.

(۲) - اعلام الوری / ۴۹، قصص الأنبياء (راوندی) / ۳۱۸.

(۳) - حجره (۱۵) / ۹۴.

(۴) - م: «و نزد حجر الاسود بایستاد و».

(۵) - م، ن: - «و وی را برنجانیدند».

ص: ۴۸

حال وی از اهل کتب شنیده بود. تا روزی گفتند که ما عماره بن ولید را به تو دهیم تا پسر تو بود و ما محمد را بکشیم. ابو طالب فرمود: سبحان الله! هرگز این تواند بود که من فرزند خود را بکشم و فرزند غیر را تعهد کنم؟! «۱»

طلحه بن عبید الله گوید که: در بازار بصری حاضر شدم. راهبی از آنجا بیرون آمد و گفت: کسی از اهل حرم اینجاست یا نه؟ طلحه گفت: آری منم. گفت: احمد در میان شما ظاهر شد هنوز یا نه؟ من گفتم: احمد کیست؟ گفت: محمد بن عبد الله بن عبد المطلب که در این ماه خروج کند و بعثت افتند وی را. و مخرج وی مکه بود و مهاجر وی به نخل و حرّه «۲» و سبّاخ «۳» بود. بر تو باد که سبق بری و ایمان آری. طلحه گوید: مرا در دل افتاد که ایمان آرم. چون به مکه آمدم و از احوال حادثه پرسیدم، گفتند:

محمد بن عبد الله بن عبد المطلب دعوی نبوت کرده. و ابو بکر با وی یکی شد. و چند خلق تبع وی شدند. نزد ابو بکر رفتم. او مرا نزد محمد (ص) برد و من بر دست آن حضرت اسلام آوردم. و خبر راهب با وی بگفتم، عظیم خرم شد.

نوفل بن خویلد بن العدویة هر دو [یعنی: ابو بکر و طلحه] را بگرفت و در یک ریسمان محکم بیست و بسیاری زحمت کشیدند تا خلاص شدند. و نوفل را به اسد قریش خواندندی. «۴»

(۱) - اعلام الوری / ۴۹ - ۵۰.

(۲) - حرّه: سنگستان.

(۳) - سباخ: زمینی که کشت نشده و آباد نیست.

(۴) - دلائل النبوه ۲ / ۱۶۶، اعلام الوری / ۵۰ - ۵۱.

ص: ۴۹

فصل [در مستهزیان حضرت رسول ص]

مستهزیان رسول (ص) پنج تن بودند: ولید بن مغیره، و عاص بن وائل سهمی، و اسود بن عبد المطلب و هو ابو زمعة، و اسود بن عبد یغوث من بنی زهره، و حارث بن طلاله خزاعی.

اما ولید بن مغیره؛ روزی بر رسول (ص) بگذشت و جبرئیل (ع) با وی بود. گفت: هذا ولید من المستهزئین؟ فقال رسول الله: نعم. برفت تا به در مسجد. مردی خزاعی تیرها را برای خویش پر می نهاد. پاره‌ای از چوب زیر قدم ولید رفت. جبرئیل اشارت کرد بدان. تا با خانه رفت و به تختی که وی را بود بخفت، خون از وی روان شد. دخترش زیر تخت خفته بود. گفت: یا ابه، دهان مشک گشوده شد؟ گفت: نه، لیکن خون پدر تو است. ولید آنگه گفت: پسران مرا و پسران برادران مرا حاضر کن تا وصیتی بکنم. جمله حاضر شدند. وصیت بکرد و جان خبیث به مالک دوزخ سپرد.

و دیگر اسود بن عبد المطلب هم جبرئیل بر وی بگذشت، اشارت به وی کرد، کور شد و به جهنم رفت.

دیگر اسود بن عبد یغوث، جبرئیل (ع) اشارت کرد به شکم وی، پیامهید «۱» و بمرد.

(۱) - پیامهید: آماس کرد.

ص: ۵۰

دیگر عاص بن وائل سهمی، جبرئیل (ع) اشارت کرد به پای وی تا خاری به پای وی بر شد و از پشت پایش بیرون شد و آماس کرد و بمرد.

و ابن طلاله هم بر رسول (ص) بگذشت چون دیگران، جبرئیل (ع) آب دهان بر وی انداخت تا به کوهها برآمد «۱» صاعقه از آسمان بیامد و بر وی افتاد و رویش سیاه شد. چون با وطن آمد هیچ کس وی را قبول نکرد که ابن طلاله نیستی. تا از منزل خویش بیرون شد، تشنگی بر وی غلبه کرد. آب می خورد تا بترکید و بمرد. «۲» الحمد لله. و هو قوله تعالی:

«إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ». «۳»

(۱) - ل: «به کوههای تهامه برآمد».

(۲) - اعلام الوری / ۵۳، دلائل النبوه ۲ / ۳۱۶ - ۳۱۸، سیره ابن اسحاق / ۲۷۳.

(۳) - حجر (۱۵) / ۹۵.

ص: ۵۱

فصل فی اعجاز القرآن

ولید بن مغیره خواجه‌ای بزرگ بودی. ده غلام داشت. و هر غلامی را هزار دینار بود. قنطاری زر وی را جمع شد و توانگرترین بلد بود. و بر سرآمد خطبا و شعرا بودی و ملجأ این طایفه. و عمّ ابی جهل بن هشام بود.

ابو جهل گفت: یا عم، ندانم که سخن محمد شعر است یا کهان‌ت یا خطب.

ولید پیش پیغمبر (ص) آمد و آن حضرت بر حجره نشسته بود. گفت: یا محمد، شعر خویش چیزی بر ما خوان. برخواند: بسم الله الرحمن الرحيم.

گفت: رحمان نام مردی است به یمامه. گفت: نه یا ولید، بلکه نام خدای کریم است. و ابتدا کرد به سوره حم سجده تا بدینجا رسانید که: «فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صَاعِقَةً مِثْلَ صَاعِقَةِ عَادٍ وَ ثَمُودَ». «۱»

ولید را لرزه بر تن اوفتاد و جمله مویهای وی از سر تا پای برخاست.

چون با منزل خویش شد و با انجمن قریش نشد، ایشان گفتند: ابو عبد شمس صابی «۲» و مرتدّ شد و با دین محمد رفت. و وی غمگین شد. بامداد ابو جهل

(۱) - فصلت (۴۱) / ۱۳.

(۲) - صابی: آن که از دین خود به دین دیگر درآید.

ص: ۵۲

برخاست و پیش وی رفت و گفت: یا عم، صابی شدی؟ گفت: نه و لیکن حال چنین بود. کلام وی نه شعر است و نه خطب و نه کهان‌ت. گفتند:

چیست؟ گفت: تا اندیشه بکنم.

روز دوم با پیش وی رفتند و گفتند: یا ابا عبد شمس چه تفکر کنی؟

گفت: هر چه تفکر کنم سحر می‌دانم که مویها بر پای می‌خیزد عند استماع آن. و منه قوله تعالى: «إِنَّهُ فَكَّرَ وَقَدَّرَ ۖ فَقَتَلَ كَيْفَ قَدَّرَ» الی قوله: «إِنَّ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ يُؤْتَرُ». «۱»، و در حق وی این آیت آمد که: «ذَرْنِي وَمَنْ خَلَقْتُ وَحِيدًا» الی قوله: «تَسْعَةَ عَشَرَ». «۲»

روزی دیگر رسول (ص) آیت: «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُم لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ» «۳» بر وی خواند. گفت: اعادت کن. باز خواند. گفت: و الله ان له لحلاوة. و ان له لطلاقة. و ان اعلاه لثمر. و ان اسفله لمعذق. و ما يقول هذا بشر. «۴»

(۱) - مدثر (۷۴) / ۱۸ - ۲۴.

(۲) - مدثر (۷۴) / ۱۱ - ۳۰.

(۳) - نحل (۱۶) / ۹۰.

(۴) - اعلام الوری / ۵۲.

ص: ۵۳

فصل فی الهجرة الی الحبشة

چون کار بر اهل اسلام سخت شد، رسول (ص) بفرمود تا جعفر بن ابی طالب با هفتاد تن به حبشه رفتند. و چون قریش را معلوم شد، عمرو بن عاص و عماره بن ولید را به نجاشی فرستاد تا ایشان را باز آرند و بکشند.

عمرو با زن خود می‌رفت. چون در سفینه نشستند، خمر بخوردند. عماره مست شد و با عمرو گفت: زنت را بگو تا بوسه‌ای به من دهد. عمرو گفت:

این چگونه روا بود؟! چون عمرو مست شد، عماره وی را در دریا انداخت.

عمرو چنگ در صدر سفینه زد و مردم او را بگرفتند و به درون سفینه آوردند. چون به سفینه آمد، زن را گفت: بوسه‌ای به وی

تا به نجاشی رسیدند و هدایای بسیار داشتند، به وی رسانیدند و مطالبت کردند جعفر را با اصحاب. نجاشی جعفر را حاضر کرد و گفت: چه می‌گویی؟ جعفر گفت: از ایشان بی‌رس که ما بندگان گریخته‌ایم. ایشان گفتند: بلکه کرام و احرار ملک مایند. گفت: باز پرس که بر ما قرضی و دینی دارند. گفتند: لا و الله! کسی را بر ایشان قرضی نیست. گفت: باز پرس که بر ما خونی دارند. گفتند: نه، ما را بر ایشان خونی نیست. جعفر گفت:

پس باز پرس که ما را به چه سبب مطالبت می‌کنند. عمرو گفت: ایشان

ص: ۵۴

مخالفت دین ما و آهای ما کردند، و سبّ خدایان ما کردند، و جوانان ما را تباه کردند و جمعیت ما را متفرّق کردند. ایشان را به ما رد کن تا کار ما نظام گیرد.

جعفر گفت: یا ملک، ما مخالفت ایشان کردیم به سبب رسولی که خدای تعالی به ما فرستاد و ما را به نماز و روزه و امثال آن فرمود و از خمر و زنا و حرام خوردن منع فرمود. و امثال اینها بگفت. نجاشی گفت:

عیسی بن مریم نیز بدین آمد به خلق.

بعد از آن گفت: یا جعفر، هیچ از سخنان خدای بر یاد داری؟ گفت:

آری. گفت: بخوان. جعفر سوره مریم بر ایشان خواند الی قوله تعالی: «وَهَزَىٰ إِلَيْكَ بِجِدْعِ النَّخْلَةِ» - الی آخر الآیات. «۱» نجاشی بگریست و گفت: انّ هذا هو الحقّ.

عمرو گفت: ایها الملک، وی عرض ما را تباه کرد. وی را به ما بسپار.

نجاشی دست بر روی وی زد و گفت: اگر دیگر باره این کلمات تکرار کنی بفرمایم تا گردنت بزنند. و خون از دندانهای وی روان شد و گفت: یا ملک، راست می‌گویی. و از پیش وی بیرون رفت.

و عمرو را در دل بود آنچه عماره بر وی کرده بود. بالای سر نجاشی کنیزکی ایستاده بود شگرف و نیکو روی و نیکو قامت. عمرو با وی گفت:

عطری به وی فرست تا مطیع تو گردد. عماره مردی نیکو منظر بود. اندک عطری به وی فرستاد و آن کنیز مطیعه وی شد. گفت: بگوی با وی تا از طیب ملک چیزی به تو آرد. کنیزک چیزی را از طیب بیاورد. عمرو آن طیب برداشت و پیش ملک رفت و گفت: یا ملک، ما در بلاد تو آمدیم. و

ما را اکرام کردی و ضیافت نمودی با چند اعزاز. نشاید که ما به تو خیانت کنیم. یار من عماره با حرم تو خیانت کرد. و اینک طیب حرم.

نجاشی که طیب بدید قصد قتل عماره کرد. ثانیاً گفت: نشاید، که به امان ما در شهر ما آمد. سحره را بخواند تا زییق در احلیل وی چکانیدند و وی مبهوت شد و با وحش به صحرا افتاد. مدتی با وحش گردیدی؛ تا قریش بر کناره آبی کمین کردند و عماره را بگرفتند و در دست ایشان بتپید تا جان به مالک دوزخ سپرد.

جعفر آنجا بماند و احترام تمام یافت. و نجاشی را پسری بیامد، نام وی محمد کرد. و اسماء بنت عمیس شیر وی داد مدتی، از شیر عبد الله بن جعفر.

و چون رسول (صلعم) با قریش صلح کرد، جعفر با اصحاب روی به خدمت رسول (ص) نهادند- در ایام فتح خیبر- به مدینه. و ابو طالب این ابیات به نجاشی نوشت به تحریر نصرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب آن حضرت:

تعلم ملیک الحبش انّ محمداً	وزیر لموسی و المسیح بن مریم
اتی بهدی مثل الذی اتیا به	و کلّ بامر الله یهدی و یعصم
و انکم تتلونه فی کتابکم	بصدق حدیث لا حدیث التّرجم
فلا تجعلوا لله نداً و اسلموا	فانّ طریق الحقّ لیس بمظلم «۱»

(۱)- اعلام الوری / ۵۳- ۵۵، قصص الانبیاء راوندی / ۳۲۲- ۳۲۴.

فصل فی عرض رسول الله (صلعم) نفسه علی قبائل العرب و بیعتة الانصار

رسول (صلعم) هر وقتی خود را به قبیله‌ای از قبایل عرب عرض کردی و پناه با بزرگ آن قبیله دادی تا خلق را دعوت کند. و هیچ‌کس آن حضرت را اجابت نکردی و جمله گفتندی چون او قوم خود را تباه کرد صلاح قوم ما نخواهد کرد.

و چون ابو طالب وفات یافت، بلا و محنت بر رسول (ص) سخت شد. از آنجا قصد ثقیف کرد به طائف و آنجا سه برادر بودند- عبدیلیل و حبیب و مسعود پسران عمرو- و حال خود با ایشان بگفت.

یکی از ایشان گفت: انا اسرق استار الکعبة ان کان الله بعثک بشیء قطّ.

و برادر دیگر گفت: اعجز علی الله ان یرسل غیرک؟! و قال الآخر: و الله لا اکلمک بعد مجلسک هذا ابدا. و الله لئن کنت رسول [الله]، لانت اعظم شرفا من ان اکلمک. و لئن تکذب علی الله، لانت شرّ من ان اکلمک. و استهزای بسیار بدو کردند. و ملاعین به دو صف بنشستند و هر چند رسول بگذشتی، سنگ بر پای او زدندی، چنانکه خون از قدمین مبارک حضرت روان شدی.

از آنجا برفت و پشت به دیواری باز داد. عتبه بن ربیعہ و شیبیه بن ربیعہ

ص: ۵۷

آنجا فرو آمدند. رسول (ص) که ایشان را بدید برنجید. غلام عدّاس نام نصرانی از نینوا را پاره‌ای انگور بدادند و به رسول (ص) فرستادند. رسول (ص) گفت:

یا غلام، تو از کدام زمینی؟ گفت: از نینوا. گفت: از شهر صالح یونس بن متی؟ عدّاس گفت: تو یونس را چه دانی؟ گفت: جبرئیل مرا از حال او خبر داد. و من نیز رسولم. عدّاس در پای او افتاد و بوسه‌ها بر دست و پای او می‌داد. عتبه و شیبیه گفتند: یا غلام، زنه‌ار که این مردی خدّاع است. تو را مغرور نکنند؛ که وی ساحر است. مبادا که تو را از نصرانی بگرداند. و رسول (ص) از آنجا با مکه گردید باکیا حزینا کنیبا. «۱»

علی بن ابراهیم بن هاشم گفت که:

چون رسول (صلعم) از طایف با مکه شد و به نزدیک مکه رسید، نخواست که رود و خواست که عمره گیرد و از خوف قتل «۲» نتوانست کرد.

مردی را دید از قریش که اسلام پنهان می‌داشت. او را گفت: ای مرد، به اخنس بن شریق رو و او را بگوی که: محمد (صلعم) می‌خواهد که عمره گیرد و طواف خانه کند. و سعی می‌باید که حمایت او کنی. اخنس گفت: ائی لست من قریش. و انا من الحلیف. و الحلیف لا یجیر علی الصّمیم. و نیز خاتم که قریش جوار مرا باطل کنند. و این عاری بود مرا. آن مرد با خدمت رسول (ص) آمد. و آن حضرت در شعب حرا مختفی بود با زید بن حارثه غلام خود.

رسول (ص) ثانیاً گفت: ای فلان، پیش سهیل بن عمرو رو و بگو که:

محمد اینجاست و به حمایت تو آمد برای عمره. سهیل گفت: کجاست؟

(۱) - اعلام الوری / ۶۴ - ۶۵، قصص الانبیاء راوندی / ۳۳.

(۲) - ن: - «قتل».

مرد نخواست که خبر کند، گفت: نزدیک است. سهیل گفت: لا و الله! این نه کار من است.

رسول (ص) ثالثاً گفت: به مطعم بن عدی رو تا مرا حمایت کند. مطعم اجابت کرد و گفت: اجرتی لعمرة. و داماد و اولاد [و برادر] خود را گفت:

ده تن بروید و سلاح بگیرید و به حوالی کعبه بایستید تا محمد طواف بکند.

چون رسول (صلعم) در مسجد الحرام شد، ابو جهل او را بدید. آواز برآورد که: یا معشر القریش، محمد تنها اینجاست و ناصر او نماند. او را بکشید.

طعیمة بن عدی گفت: یا عم، لا تتکلم فیہ؛ که برادرم ابا وهب وی را زنهار داد.

ابو جهل گفت: ا مجیر هو ام صاب؟ قال: بل مجیر. فقال: لا نخفر جوارک: ما جوار تو را به زیان نبریم.

و رسول (ص) عمره بکرد و پیش مطعم آمد و گفت: ابا وهب، قد اجرت و احسنت. مطعم گفت: جوار تمام شد. از پیش من برو. رسول (ص) فرمود: اگره ان اقیم فی جوار مشرک اکثر من یوم. و از پیش وی بیامد. «۱»

و اسعد بن زراره و ذکوان بن عبد قیس الخزرجیان به موسم آمدند. در زمان محاربت میان ایشان و اوس، در شب و روز سلاح نبنهادی. و آخر حرب ایشان یوم البعث بود. و غرض ایشان عمره بود و آنکه مدد خواهند برای حرب با اوس.

و اسعد صدیق عتبه بن ربیع بود. به سرای او فرود آمد و حال با وی بگفت و مدد خواست. عتبه گفت: میان ما و شما مسافتی است. مع ما که ما در حادثه ایم. اسعد گفت: شما اهل حریمید و در امن و حصن حصین. چه حال افتاد شما را؟ عتبه گفت: محمد بن عبد الله بن عبد المطلب دعوی رسالت خدای

کرد و جوانان ما را تباه کرد و صابی گردانید. «۱» و وی از اشراف و بزرگزادگان ماست، بگزار وی را نشاید کشتن.

و اوس و خزرج از یهود بنی قریظه و بنی نضیر و قینقاع می شنیدند که رسولی از مکه خروج کند و مهاجر وی به مدینه بود و ما که یهودیم با وی یکی شویم و با شما اهل عرب حرب کنیم. چون اسعد این سخن بشنید، آنچه از یهود شنیده بود در دل وی

اثر کرد. پرسید: این هو؟ گفت: هو جالس فی الحجر. و انهم لا یخرجون من الشعب الا فی الموسم. و وی ساحر است. زنهار سخن وی مشنو و قبول مکن.

اسعد گفت: چون کنم؟ که مرا عمره می باید کردن. گفت: پنبه در گوش بنه. پنبه در هر دو گوش نهاد و به طواف کردن رفت. رسول (ص) [با گروهی از بنی هاشم در حجر نشسته بود که اسعد] وی را بدید. چون به شوط دوم رسید با خود گفت: کسی از من جاهلتر باشد که مثل این حدیثی باشد و من نشنوم؟! پنبه از گوشها بر گرفت و رسول را «۲» سلام کرد و گفت:

انعم صباحا. رسول (ص) سر بر وی برداشت و گفت: خدای ما را بهتر از این سلام بدل دهد که آن سلام اهل جنت بود. و گفت «۳»: السلام علیکم. اسعد پرسید که: ما را با چه خوانی ای محمد؟ پیغمبر (ص) گفت: با کلمه شهادتین و نماز و روزه و حج و عمره و ایفای کیل و میزان و صلّه رحم و ایتای حقّ اقربا و فقرا «۴» و ترک زنا و ظلم و لواط و سایر مناهی و ترک آلهه و امثال آن. اسعد گفت: أشهد أن لا إله إلا الله و أنّك رسول الله. پس

(۱) - م، ن: - «صابی گردانید».

(۲) - ش، ل: + «با بنی هاشم».

(۳) - م، ن: - «و گفت».

(۴) - م، ن: - «اقربا و فقرا».

ص: ۶۰

گفت که: یا رسول الله، من مردی ام از اهل یثرب. و میان ما و اوس خصومتی عظیم است. باشد که خدای تعالی به برکت تو به صلح بدل کند.

یهود ما را خبر دادند به مقدم تو و آنکه مهاجر تو در زمین ما باشد. الحمد لله علی الاسلام. ما مدد طلب می کنیم از قریش برای حرب، خدای تعالی ما را بهتر از آن بداد.

و ذکوان نیز بیامد و اسلام آورد. و گفتند: ما را مردی بده که قرآن به قوم ما بیاموزد. آن حضرت مصعب بن عمیر را بخواند که جوانی شگرف بود و به نعمت پرورده و عزیزترین اولاد بودی پیش مادر و پدر خویش، و به سبب اسلام مطرود ایشان شده بود، و از بی برگی ضعیف حال شده، و قرآن بسیار در یاد داشت. و رسول (ص) وی را با اسعد بفرستاد. و ایشان هر سه به مدینه رفتند و خبر رسول (صلعم) آنجا فاش کردند. و در هر قبیله یک و دو تن اسلام آوردند. مصعب در خانه اسعد نزول کرد، و هر روز به قبایل خزرج طوف کردی و خلق را دعوت کردی و جوانان اجابت اسلام می کردند. عبد الله بن ابی مردی بزرگ [در خزرج] بود. وی در حرب بعثت با خزرج شروع نکردی و گفت: هذا ظلم. و من بر ظلم یاری نکنم. برای وی اوس و

خزرج تخت و تاج ساخته بودند و برای تاج واسطه القلاده «۱» و در می‌بایست تا تمام شود. و هر دو قبیله به پادشاهی «۲» وی راضی شده بودند. و به مقدم اسعد و ذکوان و مصعب کار وی فاتر «۳» شد. و وی آن را کاره بود.

اسعد با مصعب گفت: خالم سعد بن معاذ از رؤسای اوس است و در بنی

(۱) - واسطه القلاده: الدرّة الّتی فی وسطها؛ و هی انفس خزرها. (لسان العرب - وسط)

(۲) - م، ن: «ملکی».

(۳) - فاتر: سست، زبون.

ص: ۶۱

عمرو بن عوف مطاع و مقبول القول است. اگر او به جانب ما آید، کار اسلام نظام گیرد. مصعب به چاه آب ایشان رفت و به نزدیک آن بنشست و جوانان بر او جمع شدند و قرآن بر ایشان می‌خواند. خبر به سعد بن معاذ رسید. روی به اسید بن حضیر کرد- و وی از اشراف ایشان بود- و گفت: شنیدم که ابو امامه اسعد «۱» با این قرشی به سر چاه آمد و جوانان ما را تباه می‌کند. زود برو و ایشان را از آن منع کن. چون اسید می‌آمد اسعد گفت: یا مصعب، این شریف قوم است. «۲» اگر اسلام آورد دولتی عظیم بود اسلام را.

اسید آمد رسالت سعد بن معاذ برسانید و با اسعد گفت: خال تو سعد می‌گوید که از اینجا بروید و کودکان و جوانان ما را تباه مکنید. مصعب گفت: یک ساعت ساکن باش و سخن من بشنو. اگر صواب باشد قبول کن و آلا ما را از اینجا بیرون کن. وی قبول کرد. سورتی از قرآن بر وی خواند.

اسید گفت: ما را چه می‌باید کردن؟ گفت: غسل کردن و جامه پاک در پوشیدن و شهادتین گفتن و دو رکعت نماز بگزاردن. اسید خود را با جامه در چاه انداخت و بیرون آمد و جامه بپوشید و اسلام آورد و دو رکعت نماز بگزارد و با اسعد گفت: من این ساعت خال تو سعد بن معاذ را به تو فرستم و حيله کنم در اسلام وی.

چون سعد اسید را بدید گفت: نه بدان روی می‌آیی که رفته‌ای. سعد بن معاذ بیامد، مصعب حم تنزیل من الرّحمن الرّحیم بر وی خواند. مصعب گفت: و الله رأینا «۳» الاسلام فی وجهه قبل ان یتکلم بالشّهادتین.

سعد بن معاذ به خانه فرستاد و دو جامه پاک بخواست و در پوشید و

(۱) - م، ن: - «اسعد».

(۲) - ش: «شریف زاده شهر ماست و قوم ما» به جای: «این شریف قوم است».

(۳) - ش: «رأیت».

ص: ۶۲

اسلام آورد و بعد از غسل دو رکعت نماز بکرد. و دست مصعب گرفت و به خانه برد و گفت: سخن ظاهر بگوی و از هیچ کس مترس.

و پیامد و در قبیله بنی عمرو بن عوف بایستاد و منادی کرد که مرد و زن باید که حاضر شوند؛ که امروز روز ستر و حجاب نیست. جمله حاضر شدند. گفت: حال من به نزدیک شما چگونه است؟ گفتند: انت سیدنا و المطاع فینا. ما هیچ کاری بی اجازت تو نکنیم. پس گفت:

سخن مردان و زنان و کودکان شما بر من حرام شد تا اسلام نیاورید. و حمد خدای تعالی بکرد و گفت: این آن رسول است که بیهود ما را خبر دادند.

و در آن روز هیچ سرای در آن قبیله نماند الا که در وی مردی یا زنی مسلمان شد. و مصعب را گفت: اسلام ظاهر کن. و آن روز اسلام در مدینه ظاهر شد.

و خبر اسلام اوس و خزرج به رسول (صلعم) رسید. و هر که اسلام آوردی قریش وی را بزدندی و برنجانیدندی. و رسول (صلعم) مسلمانان را به مدینه می فرستاد و مدنیان تعهد و تربیت می کردند. و مصعب بن عمیر حالها می نوشت و به رسول می فرستاد. تا اوس و خزرج به مکه آمدند به حج و مسلمانان بسیار با ایشان بودند، اما اکثر مشرک بودند. رسول (صلعم) نزد ایشان آمد و فرمود: مرا اجابت کنید تا من قرآن بر شما خوانم و ثواب شما جنت عدن باشد؟ ایشان اجابت کردند. رسول (ص) گفت: موعدکم العقبة فی اللیلة الوسطی من لیالی التشریق.

ایشان حج بکردند و به منا آمدند. و عبد الله بن ابی با ایشان بود.

رسول (ص) در روز دوم از تشریق گفت: به سرای عبد المطلب بر عقبه حاضر شوید. و هیچ خفته را بیدار مکنید. و باید که یک یک می خزید و

ص: ۶۳

می آید. «۱» و رسول (صلعم) و علی علیه السلام و حمزه و عباس نازل «۲» بودند در دار عبد المطلب.

هفتاد مرد از اوس و خزرج در آن سرای رفتند. رسول (صلعم) فرمود:

حمایت من کنید تا آیات خدای بر شما خوانم و ثوابکم الجنة؟ اسعد بن زراره و براء بن معرور و عبد الله بن حرام «۳» گفتند: نعم یا رسول الله. پس رسول (صلعم) ثانیاً با ایشان شرط کرد که حمایت وی کنند و ایشان قبول کردند، بعد از آنکه رسول (ص) با ایشان گفته بود ثواب این شما را جنت بود و ملک عرب و عجم.

عبّاس بن نضلة الاوسی برخاست و گفت: ای قوم، اگر چه قوم این مرد با وی مخالفت کردند، اما وی در عزّ و منعت است. وی شما را با حرب عرب و عجم و خصومت ملوک دنیا دعوت می‌کند. اگر خذلان وی نخواهید کردن و به جان و مال خدمت خواهید کردن، قبول کنید؛ و آلا وی را مغرور مکنید به اکاذیب و اباطیل چند. اسعد بن زراره و ابو الهیثم بن تیهان و عبد الله بن حرام «۴» برخاستند و گفتند: تو را با این سخن چه کار؟! جان و مال «۵» ما فدای تو است یا رسول الله. هر چه خواهی شرط کن برای خدا و نفس عزیز خود.

رسول (ص) گفت: دوازده نقیب به عدد نقبای بنی اسرائیل بیرون آیند.

ایشان گفتند: یا رسول الله، تو اختیار کن. جبرئیل (ع) گفت. نه تن از

(۱) - ش، ل: - «باید که - می آید».

(۲) - ل: «حاضر».

(۳) - ش، ل، م: «حزام».

(۴) - ش، ل، م: «حزام».

(۵) - ن: - «و مال».

ص: ۶۴

خزرج - اسعد بن زراره، و براء بن معرور، و عبد الله بن حرام «۱» ابو جابر بن عبد الله، و رافع بن مالک، و سعد بن عباد، و منذر بن عمرو، و عبد الله بن رواحه، و سعد بن الربیع، و عبادة بن صامت - و سه تن از اوس - ابو الهیثم بن تیهان، و وی یمنی بود اما حلیف بنی عمرو بن عوف بود، و اسید بن حضیر، و سعد بن خیشمه، جمله بر رسول (ص) بیعت کردند.

ابلیس بیامد و خبر قریش کرد که محمد در جمره العقبه از اوس و خزرج بیعت می‌ستاند برای حرب شما. آن لعین منادی در داد به منا. «۲»

قریش سلاح برگرفته روی به رسول نهادند. صحابه خواستند که حرب کنند. رسول (ص) فرمود: پراکنده شوید شما؛ که مرا اجازت حرب نیست هنوز.

علی و حمزه شمشیر بر گرفتند و بر عقبه آمدند. قریش چون حمزه را بدیدند گفتند: این چه کار است که شما بر آن جمعیت می‌سازید؟! حمزه گفت: اینجا کسی نیست و ما چیزی نمی‌سازیم. به خدای که هر که بر این عقبه برآید گردن وی بزнім. قریش بامداد پیش عبد الله بن ابی رفتند و گفتند: ما شنیدیم که قوم تو با محمد بیعت کردند بر قتال ما. وی سوگندها خورد که مرا خبر نیست و نه چنین است؛ وی را تصدیق کردند. و رسول (ص) با مکه رفت. و یاران هر یک به گوشه‌ای شدند. «۳»

(۱) - هر چهار نسخه: «حزام».

(۲) - م: «و بدین حالها» * ن: «بدین حالت و بدین حالها» * ش، ل: «بدین حالها».

(۳) - اعلام الوری / ۶۶ - ۷۱.

ص: ۶۵

فصل در مکرری که مشرکان کردند و هجرت رسول (ص)

چهل مرد از قریش جمع شدند که سنّ هیج کس زیر چهل نبود الاّ عتبه بن ربیع که سنّ وی زیر چهل بود. ابلیس آمد و بعد از اجازت در میان ایشان رفت و گفت: من مردی ام نجدی و اجتماع شما شنیدم در کار این مرد. و رای من صائب بود. مبادا که از رای من بگردید.

ابو جهل گفت: بدانید که ما اعزّ عرب بودیم و اخصّ در عزّ از قدیم الی یومنا هذا. و جمله عرب بهر مسائل به خانه ما می‌آیند. امروز محمد در میان ما آمد و کار ما تباه کرد و جوانان ما را بیراه کرد و خدایان ما را دشنام می‌دهد و جمعیت ما متفرّق کرد. رای من آن است که پنهان مردی برود و او را بکشد. ما ده هزار دینار به بنی هاشم دهیم به دیت وی. ابلیس گفت: ای مرد، این رای خبیث است. بنو هاشم راضی نباشند که قاتل محمد بر زمین زنده رود و میان شما حربها واقع شود.

دیگری گفت: رای من چنان است که وی را در خانه محبوس کنیم و قوت وی در آنجا می‌اندازیم تا بمیرد چنانکه زهیر و نابغه بگردند. ابلیس گفت: چون موسم حج شود بیرون آید و بنو هاشم لشکر بر سر شما جمع آرند و محمد به سحر ایشان را بفریبد.

ص: ۶۶

دیگری گفت: رای من آن است که محمد را از شهر خویش برانیم و بیرون کنیم. ابلیس گفت: این اخبث آراء است؛ که محمد به سحر عالمی جمع کند و لشکر بر سر شما آرد و جمله را بکشد؛ که وی را فصاحت زبان و سحر به کمال است.

گفتند: ای پیر، رای تو چیست؟ گفت: آنکه از هر قبیله یکی در روند با کاردی یا شمشیری بر وی زنند و از بنی هاشم یکی با شما باشد؛ که ایشان چهل قبیله را نتوانند کشتن. سه دیات بدهید. ایشان گفتند: ما ده دیات بدهیم. جمله «۱» گفتند: الرَّأْيُ رَأْيُ الشَّيْخِ النَّجْدِيِّ. قرار دادند که پانزده نفر مرد- و ابو لهب از ایشان بود- اوّل شب در روند و وی را بکشند. ابو لهب گفت:

وقت صبح بکشیم. بدین شرط متفرّق شدند. و منه قوله تعالى: «وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ»- الآیة. «۲»

رسول (صلعم) علی علیه السلام را بخواند و به فرش خویش خوابانید و بیرون آمد. ایشان ظن کردند که آن محمد است که خفته. و رسول (صلعم) یس بخواند تا «فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ» «۳» و مشتى خاک برداشت و بر ایشان ریخت و ایشان خفته بودند. جبرئیل گفت: یا محمد، به ناحیت کوه ثور بیرون رو. و آن کوهی است بر راه منا.

رسول (ص) ابو بکر را در راه بدید، دست وی بگرفت و با خود ببرد و گفت: شاید که از وی خبر من پرسند، وی راست بگوید و کافران مرا بکشند. ابو بکر را با خود ببرد. و کافران بر طلب اثر تا به در غار برسیدند و گفتند: هذا قدم محمد. و هذا قدم ابن ابی قحافة. و گفتند: تا اینجا آمدند؛ اما

(۱) - ن: - «ایشان - جمله».

(۲) - انفال (۸) / ۳۰.

(۳) - یس (۳۶) / ۹.

ص: ۶۷

اینجا یا بر آسمان شدند یا به زمین فرو شدند.

حق تعالی عنکبوت را بفرمود تا بر در غار تار تنید، و کبوتر وحشی را فرمود تا آشیانه بنهاد. و ملکی از آسمان به زیر آمد به صورت بشری سوار بر اسبی و بر در غار بایستاد و گفت: من اینجا طلب کردم. کسی در این غار نیست. و دلیل، این تار عنکبوت است و وکر «۱» کبوتر. و آن ملک بانگ می کرد: اطلبوه. اطلبوه من هذه الشّعب. فلیس هاهنا. و مردم را از در غار دور کرد.

تا سه روز رسول (صلعم) آنجا بود. جبرئیل (ع) آمد که: بعد مرگ عمّت ابو طالب تو را ناصری نیست. هجرت کن. عبد الله بن اریقظ شبانی بود از آن بعضی قریش، آنجا بر کنار گوسفندان بود. رسول (صلعم) وی را بخواند و گفت: تو را به امین کردم به جان خویش؟ گفت: احفظک و احفظک. و سرّ تو فاش نکنم. رسول (ص) گفت: عهد کردی؟ گفت: آری. گفت: به علی رو و

بگو تا زاد و راحله من بسازد. ابو بکر گفت: به دختر من اسماء رو و به عامر بن زهیر «۲» که صدیق من است و مسلم و بگو تا زاد و راحله بسازند. و ابن اریقظ رسول (ص) را به راه نخله میان کوهها بیرون برد تا به قدید به راه افتادند.

و سراقه از رسول (ص) بازگردید. و قریش خبر رسول از وی پرسیدند.

گفت: من این ناحیت جمله تفحص کردم. اینجا هیچ کس نیست. «۳»

و میان لیلۃ العقبه و هجرت رسول سه ماه بود. زیرا که بیعت در ماه ذی حجه بود نو قدم رسول به مدینه به ماه ربیع الاول.

(۱) - وکر: آشیانه.

(۲) - اعلام الوری / ۷۳: فہیرہ.

(۳) - برای روشن شدن ارتباط این فقره به ما قبل آن به اعلام الوری / ۷۳ مراجعه فرمایید.

ص: ۶۸

تا خیر هجرت رسول به انصار رسید، مردان و زنان و کودکان تا چاشت فراخ در خارج شهر انتظار داشتند. چون آفتاب گرم می شد، با خانه های خود می رفتند. رسول (ص) چون به ذو الحلیفه رسید خبر پرسید از راه بنی عمرو بن عوف [و او را راهنمایی کردند]. و ایشان ناامید شده بودند از مقدم آن حضرت. تا یهودی بر سر تلّی رسول را بدید با دو سوار. بانگ برآورد که: یا معشر المسلمین، صاحب شما آمد. مشغله ای در مدینه افتاد و مرد و زن و کودک و پیر و جوان با خرّمی و شادی تمام بیرون دویدند.

و رسول (ص) بر رسید و قصد مسجد قبا کرد و آنجا فرود آمد. و بنی عمرو بن عوف بر وی جمع شدند و خرّمی می نمودند. و رسول (ص) نزول کرد به خانه کلثوم بن هدم و هو شیخ من بنی عمرو. و وی مردی صالح بود و نابینا. و قبایل اوس جمله آنجا حاضر آمدند. و میان اوس و خزرج خصومتی افتاده بود، آنجا حاضر نیارستند «۱» آمدن به سبب وقوع حرب. و رسول (صلعم) ملاحظه می فرمود و هیچ خزرجی را نمی دید. و زنان و کودکان این بیت می گفتند:

وجِب الشُّکر عَلینا ما دعا لَللّٰه دَاع

طَلع البدر عَلینا من ثنّیّات الوداع

و سلمان فارسی از جهودان خیر رسول می شنید. از ولایت خویش بیرون آمد به طلب پیغمبر (صلعم). تا به شام افتاد، راهبی نصرانی وی را خبر داد که ولادت آن حضرت به مکه بود و مهاجرش به مدینه. قصد مدینه کرد.

اعراب بر وی افتادند و وی را به اسیری بگرفتند و به مدینه آورده، به یهودی فروختند و در خرماستان وی کار کردی. آن روز خرما می‌چید، یهودی درآمد و با این یهود که خواجه وی بود گفت: نبی این مسلمانان

(۱) - ن: «توانستند».

ص: ۶۹

آمد. سلمان گفت: فداک ابی و امی؛ چه می‌گویی؟ خواجه وی گفت: تو را با این چه کار؟! تو کار خویش کن.

سلمان از درخت به زیر آمد و طبقی خرما برداشت و به خدمت رسول (ص) برد و گفت: شنیدم که شما مردم غریبید و اینجا آمدید. این، صدقه خرماست تا بخوری. رسول (ص) فرمود که: نحن اهل بیت لا یحلّ لنا الصدقة، و به یاران داد. و سلمان انگشت فرو گرفت و گفت یکی، و برفت و طبقی دیگر بیاورد. رسول (ص) گفت: این چیست؟ گفت:

این هدیه‌ای است به خدمت تو آوردم. فرمود: ما اقبیح ردّ الهدیه! و نام خدای برد و بخورد. سلمان عقد انگشت فرو گرفت و گفت دو، به پارسی. و با پس پشت رسول (ص) آمد. رسول (ص) ازار از دوش بینداخت. تا سلمان شامه «۱» ختم نبوت بدید، در روی افتاد و بوسه می‌داد. تا رسول حالهای وی پرسید، قصه خود بگفت. رسول (ص) فرمود: عن قریب خدای تعالی تو را از دست یهود خلاصی بدهد. صبر کن.

دوم روز ابو بکر به مدینه آمد و به خانه دوستی از انصار فرود آمد.

چون رسول (ص) نماز شام و خفتن بگزارد، اسعد بن زراره پیش آن حضرت آمد و سلام کرد و به مقدم شریف آن حضرت خرمیها نمود و گفت: یا رسول الله، من از فراق تو طاقت نداشتم؛ اما میان ما و برادران ما از خزرچ خصومت است چنانکه تو دانی. از این سبب تردد نمی‌توانم کرد. رسول (ص) گفت: کیست آن خزرچ که وی را حمایت کند؟ خزرجیان گفتند: یا رسول الله، جوار تو جوار ما بود. رسول (ص) فرمود: نه. یکی از شما باید که وی را با جوار گیرد. عویم بن ساعد و سعد بن خیشمه گفتند: ما وی را با

(۱) - شامه: خال.

ص: ۷۰

جوار گیریم. اسعد هر روز می‌آمد و از آن حضرت معالم دین می‌آموخت و نماز در پس رسول (ص) می‌گزارد.

رسول (ص) به قبا پانزده روز بماند. ابو بکر آمد و گفت: یا رسول الله، در مدینه رو؛ که مردم مشتاق قدم شریف تو اند. رسول (صلعم) گفت: تا برادرم علی بن ابی طالب برسد که بفرستاده‌ام تا عیالان مرا بیاورد. و پانزدهم روز امیر المؤمنین (ع) با عیالان پیغمبر (صلعم) برسد و اوس و خزرج بتان می‌شکستند.

چون امیر المؤمنین (ع) برسد، رسول (صلعم) یک روز یا دو روز در آنجا بماند، پس بر اشتهر سوار شد. اوس و خزرج در سلاح شدند و از جوانب رسول (ص) می‌دویدند. و هر قبیله می‌خواستند که رسول (ص) را آنجا فرود آرند و زمام ناچه می‌گرفتند. رسول (ص) می‌فرمود: خَلُوا سَبِيلَهَا: وی را رها کنید. تا به جلالت و عظمت و تکبیر و صلاة می‌رفت. چون به بنی سالم رسید نزدیک زوال - و رسول (ص) از قبا در روز جمعه بیرون آمد و زوال به بنی سالم رسیده بود - ناچه رسول (ص) به نزدیک مسجد ایشان که پیش از مقدم رسول بنا نهاده بودند فرو خفت. رسول (صلعم) فرو آمد و نماز گزارد و خطبه کرد. و آن اول مسجدی بود که در وی خطبه کردند در اسلام. و صد مرد با رسول خدا (ص) نماز گزارند در آنجا و روی به بیت المقدس داشت. پس رسول (ص) سوار شد و چنین می‌گذشت زمام ناچه فرو گذاشته تا بدانجا رسید که مسجد آن حضرت است و آن مقام مریدی «۱» بود از آن دو یتیم به سهل و سهیل نام و هر دو در حجر اسعد بن زراره بودند. و اشتهر بر در خانه ابو ایوب خالد بن یزید بخت. و مردم هر کسی استدعا

(۱) - مرید: آغل گوسفندان.

ص: ۷۱

می‌کردند که به خانه وی فرود آید.

ام ابی ایوب در جست و رحل اشتهر بگشود و در خانه خویش برد. چون خلق بسیار بر وی جمع شدند و التماس نزول می‌کردند در منزل خویش، رسول (صلعم) فرمود: این الرَّحْلُ؟ گفتند: ام ابی ایوب با خانه برد. رسول (ص) فرمود: المرء مع رحله. و ابو ایوب را خانه بود دو بطن. بر رسول (ص) عرض کرد. رسول (ص) گفت: مردم به من آیند. بطن نه برین لایقتر بود. ابو ایوب گوید: من و مادر همه روزه احتیاط می‌کردیم تا قطره آب یا غیر آن بر رسول الله نیاید.

و اشتهر رسول را اسعد بن زراره به خانه برد. و مسلمانان اوس و خزرج و مهاجر همه روزه تردد می‌کردند به خانه رسول (ص). و ابو امامه اسعد بن زراره و سعد بن عباد و سعد بن خیثمه و منذر بن عمرو و سعد بن ربیع و اسید بن حضیر به نوبت طعام می‌فرستادند. و سعد بن عباد افطار در خدمت رسول کردی. و از آن یک قصه «۱» که حاضر کردند جمله خلق بخوردی و تمامت همچنان مملو بودی. تا اسید روزی کس نیافت که دیگ بر گیرد و به خویشتن بر گرفت. و وی از نقبا و اشراف قبیله بودی. رسول (صلعم) از نماز بازمی‌آمد، وی را دید که دیگ بر دوش گرفته بود. عذر خواست و گفت: بارک الله علیکم. اسید گفت: لم اجد احدا یحمله: کس نیافتم که بر گیرد، من به خویشتن تحمل کردم.

و زنان و دختران بنی النجار با دفها بیرون آمدند و این نظم می‌گفتند:

یهود بنی قریظه و بنی نضیر و قینقاع بیامدند. رسول (ص) حجت بر

(۱) - قصعه: کاسه، قدح.

ص: ۷۲

ایشان گرفت از تورات. ایشان گفتند: با ما صلح کن تا ببینیم که کار تو و اصحاب تو به چه رسد. صلح نامها نوشتند که نه بر رسول باشند و نه برای وی، نه در سر و نه در علانیه.

اسعد آن مرید سهل و سهیل را به ده دینار بخرید. و آنجا مستنقع «۱» آب بود. آب روان بکردند و آنجا خشت بزدند و بنای مسجد کردند. و از حره سنگ می آوردند مسلمانان تا بنای مسجد به سنگ برآرند.

رسول (صلعم) روزی سنگی به شکم می آورد. اسید گفت: یا رسول الله، به من ده. رسول (ص) گفت: نه، تو دیگری برگیر. و چندان که گو بود به سنگ برآوردند تا به روی زمین، پس به سعید بنا کردند لبه لبه «۲»، پس به سمیط لبه و نصف، پس به ذکر و انثی تر و ماده دو خشت مختلف، دیوار به قامت مردی برآوردند. مؤخر مسجد صد ارش «۳» در صد ارش بود. از حرارت طاقت نداشتند، استوانه‌ها برکشیدند مقدم مسجد به جانب صحن به چوبها و سایبان بکردند به شاخه‌های خرما. و بعد از مدتی سقف در زدند.

و حوالی مسجد رسول (ص) خطها در کشید تا خانه‌ها بکردند و راه بر مسجد بودی تا جبرئیل (ع) بیامد و گفت: درهای ایشان بگردان آلا از آن تو و علی علیه السلام. اصحاب و حمزه برنجیدند. رسول به حمزه گفت: یا عم، راست گفتی که تو عمی و به سن زیادت از علی؛ اما به خدای که من نکردم آلا آن که خدای مرا فرمود که در شما بگیرم و از علی رها کنم. حمزه گفت: رضیت و سلمت لله و لرسوله.

(۱) - مستنقع: آبگیر.

(۲) - لبه: خشت. اصطلاحات «سعید» و «سمیط» مربوط به نحوه چیدن خشتهای روی یکدیگر است که با عبارات بعد خود تفسیر شده است.

(۳) - ارش: ذراع.

ص: ۷۳

ابو بکر و عمر فاطمه را خطبه کردند. رسول (ص) بدیشان ملتفت نشد. تا جمعی با علی (ع) گفتند: تو بخواه. گفت: من فقیر حالم. مردم گفتند: رسول از تو چیزی نخواهد. سه روز می رفت و حیا داشت که چیزی گوید تا روز سوم رسول (ص) فرمود: اَلْک حَاجَةٌ یَا عَلِیُّ؟ گفت: نعم یا رسول اللّٰه. گفت: مگر به خطبت فاطمه آمدی؟ گفت: بلی یا رسول اللّٰه. گفت: چیزی داری؟ گفت: نه یا رسول اللّٰه اَلَّا دَرَعَم. زره به رسول داد و فاطمه (علیها السلام) را بخواست و گفت:

منزل طلب کن. گفت: ما را اینجا منزلی نیست الا خانه حارثه بن نعمان. و فاطمه آن روز نه ساله بود. رسول (ص) فرمود: ما از حارثه شرم می داریم که همه منزل وی بگرفتیم. حارثه بشنید و به خدمت حضرت رسول آمد و گفت: یا رسول اللّٰه، انا و مالی للّٰه و لرسوله. و اللّٰه ما شیء احبّ الیّ ممّا تأخذہ. و الذی تأخذہ احبّ الیّ ممّا تترکه. فجزاه رسول اللّٰه خیرا. فاطمه را با خانه حارثه برد.

با علی (ع) و رسول (صلعم) مدّت ده سال در مکه و هفت ماه از هجرت روی به بیت المقدس کردی تا یهود عیب وی می کردند که: دین ما و قبله ما اقدم است بر وی. اگر وی رسول بودی، وی را قبله ای بودی.

رسول (ص) غمناک شد. و شبی از خانه بیرون آمد و سر سوی آسمان کرد به انتظار وحی خدای تعالی. و آن روز به مسجد بنی سالم رفت که اول آنجا جمعه و خطبه کرده بود. و دو رکعت نماز پیشین کرده بود که آیه: «وَجْهَكَ» «۱» آمد و بعد از آن آیه قتال که: «أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ». «۲»

(۱) - بقره (۲) / ۱۴۴.

(۲) - حجّ (۲۲) / ۳۹* مطالب این فصل در اعلام الوری / ۷۱ - ۸۲ آمده است.

ص: ۷۴

فصل [در تنها بودن حضرت رسول ص و نگاشتن برادر و خواهر نسبی]

پس رسول (ص) تنها بود و از مادر و پدر وی را برادر و خواهر نبود نسبی. بنی زهره گویند ما خالان رسولیم، برای آنکه آمنه از ایشان بود. امّا سلمی خواهر [حلیمه] دختر ابی ذویب خاله رضاعی بود. و عبد اللّٰه بن حارث و انیسة بن حارث برادران رضاعی بودند؛ اعنی ابن الحارث بن عبد العزیّ بن سعد بن بکر بن هوازن. «۱»

(۱) - اعلام الوری / ۱۵۳.

ص: ۷۵

فصل [در موالیان و جواری حضرت رسول ص]

امّا موالی و جواری آن حضرت زید بن حارثه بود. حکیم بن حزام برای خدیجه به سوق عکاظ به چهار صد درم خریده بود، خدیجه به رسول داده بود. و بعد از آنکه بنده وی بود، رسول وی را آزاد کرد و امّ ایمن را به وی داد. اسامه از وی آمد. رسول (ص) زید را به پسری قبول کرد. مردم وی را زید بن محمد گفتندی تا آیت آمد که: «ادْعُوهُمْ لِآبَائِهِمْ». «۱»

و دوم: ابو رافع و اسمه اسلم. وی از آن عباس بود، به رسول (ص) داده بود. چون عباس اسلام آورد، بشارت به رسول (ص) آورد، آن حضرت وی را آزاد کرد و کنیزک خویش سلمی را به وی داد. و از وی عبید الله ابی رافع آمد. و عبید الله کاتب امیر المؤمنین (ع) بودی در ایام خلافت وی.

و سفینه، اسمه رباح؛ رسول (ص) وی را آزاد کرد.

ابا عبد الله ثوبان «۲» نام از حمیر؛ رسول (صلعم) بخريد و آزاد کرد.

و یسار نوبی، عربیان او را بکشتند که غارت کردند بر اشتران

(۱) - احزاب (۳۳) / ۵.

(۲) - اعلام الوری / ۱۵۳: نوبان.

ص: ۷۶

رسول (ص) و وی با گله بود.

و شقران، صالح نام؛ و ابو کبشه سلیمان نام.

و ابو ضمیره؛ وی را آزاد کرد.

و ابو مویهبه، و انیسه، «۱» و فضاله، و طهمان، و ابو ایمن، و ابو هند، و انجشه، و صالح، و ابو سلمی، و ابو عسیب، و عبید، و افلح، و رویفح، و ابو لقیط، و ابو رافع اصغر، و یسار اکبر، و کرکره - که هودة بن علی الحنفی به هدیه به رسول (ص) فرستاده بود وی را آزاد کرد - و رباح، و ابو لبابه، و ابو الیسر و له عقب.

امّا مولیات وی؛ مقوقس ملک اسکندریه دو کنیز به رسول فرستاد. یکی ماریه قبطیه و رسول (ص) از وی ابراهیم بیاورد. و بعد از ابراهیم بمرده پنج سال. و دوم به حسان بن ثابت داد.

و امّ ایمن نام وی ترکه «۲»، سیاه بود از مادر میراث یافته بود. رسول وی را آزاد بکرد و به عبید خزرجی داد به مگّه و از وی ایمن بیامد. و عبید بمرد. رسول (ع) وی را به زید داد از وی اسامه بیامد. و اسامه سیاه بودی چون مادر، اسامه و ایمن برادران مادری بودند.

و ریحانه بنت شمعون از غنایم بنی قریظه بود.

امّا خدم، انس بن مالک و هند و اسماء دختران خارجه اسلمی بودند. «۳»

(۱) - اعلام الوری / ۱۵۳: انسه.

(۲) - اعلام الوری / ۱۵۳: برکه.

(۳) - مطالب این فصل در اعلام الوری / ۱۵۳ و ۱۵۴ آمده است.

ص: ۷۷

فصل فی ازواجه

اول زنی که رسول (صلعم) بخواست خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصى بود. و رسول (ص) روز تزویج وی در بیست و پنج سالگی بود. و خدیجه پیش از وی زن عتیق بن عائذ المخزومی بود و از وی دختری بیاورد. و ابو هاله اسدی وی را بخواست و از وی هند بن ابی هاله بیاورد. و هند را رسول (صلعم) پیرورد.

و رسول (صلعم) اجیر خدیجه بود، و چون از بازار خبشه باز آمد با غنیمت، خدیجه را بخواست، و خویلد بن اسد پدر خدیجه وی را به رسول داد، و گویند که عمّ وی عمر بن اسد. و خطیب ابو طالب بود در عقد بدین عبارت که:

الحمد لله الذی جعلنا من زرع ابراهیم و ذریة اسماعیل و جعل لنا بیتا محجوجا و حرما آمنا یجیب الیه ثمرات کلّ شیء و جعلنا الحکام علی الناس فی بلدنا الذی نحن فیه. ثمّ انّ ابن اخی محمد بن عبد الله بن عبد المطلب لا یوزن برجل من قریش الا رجح و لا یقاس باحد منهم الا عظم عنه. و ان کان فی المال قلّ فانّ المال رزق حائل و ظلّ زائل. و له فی خدیجة رغبة. و لها فیه رغبة. و الصداقة ما سالت عاجلة و آجلة من مالی. و له خطر عظیم و

ص: ۷۸

شأن عظیم و لسان شافع جسیم.

به وی داد. و به روز دوم میان ایشان خلوت افتاد. و بیست و چهار سال و ماهی در خانه وی بود. و تا وی زنده بود، رسول زنی دیگر نخواست.

و اوّل ولد وی عبد الله بود به لقب طیب و طاهر، پس قاسم. و قیل: انّ القاسم اوّل ولده منها. عامّه گویند: طیب و طاهر اولاد وی بودند. و نه چنین است، بلکه القاب عبد الله اند. و چهار دختر بیاورد: زینب، و رقیه، و امّ کلثوم، و فاطمه.

امّا زینب را به ابو العاص بن ربیع بن عبد الشمس بن عبد مناف دادند در جاهلیت و ابو العاص از وی امامه بیاورد و به زنی علی (ع) بود، بعد از مرگ فاطمه علیها السلام. و بعد از علی به زن مغیره بن نوفل بن حارث بن عبد المطلب بود و در خانه وی بمرد. و مادر ابی العاص هاله بود بنت خویلد، خدیجه خاله وی. و زینب به مدینه متوفی شد در سنه سبع من الهجرة.

امّا رقیه، زن عتبه بن ابی لهب بود و قبل الدخول طلاق داد. و عتبه رقیه را برنجانید و رسول دعا کرد که: اللهم سلط علیه کلبا من کلابک. و وی را شیر بخورد. [و بعد از وی] به زن عثمان بود و از وی عبد الله بیاورد. و خروسی چشم آن کودک بر کند و متوفی شد. و رقیه نیز در زمان پدر متوفی شد. و عثمان به بدر حاضر نیامد از برای دفن وی. و عثمان که هجرت کرده بود به حبشه، رقیه با وی بود. و امّ کلثوم هم [بعد از رقیه] به زن عثمان بود.

هم در خانه وی بمرد.

و رسول (ص) را از غیر خدیجه ولد نبود الا از ماریه قبطیه که ابراهیم از وی بیاورد در سنه ثمان متوفی شد و به بقیع مدفون است.

زن دوم سوده بنت زمعه بود و پیش از وی زن سکران بن عمرو بود. و سکران به حبشه بمرد.

ص: ۷۹

سوم عایشه بود بنت ابو بکر. وی را به مکه بخواست و وی هفت ساله بود. و به مدینه با وی دخول کرد به بکارت و وی را نه سال بود. و وی به روزگار معاویه بمرد.

چهارم: امّ شریک غزیه بنت دودان بن عوف بن عامر. و هی التی و هبت نفسها للنبی. و پیش از رسول (ص) زن ابی العکر بود ابن سمی الازدی.

پنجم: حفصه بنت عمر. و وی اوّل زن قیس بن عبد الله بن حذافه السهمی بود. و حفصه به مدینه متوفی شد در دور عثمان.

ششم: امّ حبیبه بنت ابی سفیان. نام وی رمله بود و زن عبد الله بن جحش الاسدی بود.

هفتم: امّ سلمه بود دختر عمّه رسول (صلعم) عاتکه بنت عبد المطلب، و قيل: عاتکه بنت عامر بن ربيعة من بنى فراس بن غنم. و اسمها هند بنت ابى امية بن المغيرة بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم. و هى ابنة عمّ ابى جهل. و گویند که: رسول علیه السلام به امّ سلمه فرستاد که با پسر بگو - سلمة بن ابى سلمه - تا تو را به شوهر بدهد. پسر نابالغ بود. وى را به رسول (ص) بداد.

و نجاشی چهار صد دینار صداق وى بداد. و پیش از رسول (ص) زن ابى سلمة بن عبد الاسد بود. و امه برّة بنت عبد المطلب، فهو ابن عمّة الرسول (ص). و امّ سلمه از وى زینب و عمرو بیاورد. و عمرو يوم الجمل با على علیه السلام بود. و وى را به بحرین والی گردانید. و له عقب بالمدينة. و من موالیها شيبه بن نضاح «۱» امام اهل المدينة فى القراءه، و خيرة امّ الحسن البصرى. و آخر زنان رسول (ص) به وفات امّ سلمه بود.

و هشتم: زینب بنت جحش بود از قبیله بنى اسد. و هى ابنة عمته ميمونة

(۱) - ل: «نضاح» * اعلام الوری / ۱۴۹: «مصاح».

ص: ۸۰

بنت عبد المطلب. و اول زنى که بعد از رسول علیه السلام وفات کرد از زنان وى، وى بود، در زمان خلافت عمر. و پیش از رسول (ص) زن زید حارثه بود.

نهم: زینب بنت خزیمه هلالیه بود من ولد عبد مناف [بن هلال] بن عامر بن صعصعة. و پیش از وى زن عبیده بن حارث بن عبد المطلب بود. و گویند زن برادر عبیده بن حارث بود. «۱» از اولاد عبد الله بن هلال بن عامر. و رسول (ص) وى را به مدینه خواست. و وکیل رسول (ع) ابو رافع بود. و با وى خلوت کرد به سرف، عند رجوعه من عمرته على عشرة اميال من مكة. و توفیت ایضا بسرف و دفنت هناك. و پیش از وى زن ابى سبرة بن ابى رهم عامری بود.

دهم: جویریة بنت الحارث من بنى المصطلق. رسول علیه السلام وى را به سبى «۲» بیاورده بود و آزاد بکرد. و به زن خود کرد و متوفی شد در سنه ستّ و خمسين.

یازدهم: صفیه بنت حیّ بن اخطب نصری الخیبری. از اختیار غنیمت بود، آزاد بکرد و جعل عتقها مهرها. و توفیت سنة ستّ و ثلاثین.

این جمله یکی به هبت بود و باقى به صداق.

و عالیه بنت ظبیان را بخواست و پیش از دخول طلاق داد.

و قتیلہ بنت قیس اخت الاشعث بن قیس را بخواست. و پیش از دخول متوفی شد.

و فاطمه بنت ضحاک را به زن کرد بعد از وفات ابنه وی زینب. و اختارت الدنیا حین انزل آیه التخییر و فارقت منه. و کانت بعد ذلک تلتقط البعر و تقول: انا الشقیة اخترت الدنیا.

(۱) - از اینجا به بعد توضیحات مربوط به همسر دیگر آن حضرت «میمونه بنت حارث» است که نام او در نسخ سقط شده است. بنگرید به: اعلام الوری / ۱۴۹.

(۲) - سببی: اسارت.

ص: ۸۱

و سناء بنت صلت را به زن کرد و قبل الدخول متوفات شد.

و اسماء بنت نعمان بن شراحیل را به زن کرد. چون در خانه وی شد، به تعلیم یکی از زنان وی گفت: اعوذ بالله منک. رسول گفت: اعذتک. طلاق وی بداد پیش از دخول.

و ملیکه لیثیه را به زن کرد و رسول گفت: هبی لی نفسک. فقالت: و هل تهب الملیکه «۱» نفسها للسوقة؟! رسول دست به وی برد. گفت: اعوذ بالله منک. رسول گفت: لقد عدت بمعاذ. فسرّحها و متّعها.

و عمره بنت یزید را به زن کرد، بیاضی بدید و گفت: این تدلیس است.

و با خانه فرستاد وی را.

و لیلی بنت خطیم انصاریه را به زن کرد. زن گفت: یا رسول الله، اقلنی.

فاقالها.

و زنی دیگر به زن کرد. پدر وی با وی گفت: وی را برصی است. و نبود. رسول وی را با خانه فرستاد برصا شده بود، به شومی دروغ با رسول.

و عمره «۲» را به زن کرد. پدر وی را وصف کرد. بعد از آن گفت: و ازیدک آنها لم تمرض قطّ. رسول (ص) گفت: ما لهذه عند الله من خیر. و به نزدیک این قول طلاق بداد.

این جمله بیست و یک زنند. و در روز وفات نه مدخول بها زنده بودند، یکی غیر مدخول بها بود. «۳»

(۱) - اعلام الوری: الملكة.

(۲) - اعلام الوری: و امرأة.

(۳) - اعلام الوری / ۱۴۶ - ۱۵۰.

ص: ۸۲

فصل فی غزواته (صلعم)

جمله غزایی که رسول (ص) به نفس نفیس کرد بیست و شش غزا بود.

و جمله سرایا که فرستاد و وی با ایشان نرفت، سی و شش بود.

اول سرایا آن بود که حمزة بن عبد المطلب با سی سوار به زمین جهینه به کنار دریا شد و ابو جهل بن هشام را دید با صد و سی سوار مشرکان جهنی، مجدی بن عمرو، میان ایشان حایل شد و نگذاشت که حربی افتند.

پس ماه دوازدهم از زمان مقدم وی به مدینه. «۱» و اول لوای رسول (صلعم) که عقد کردند آن روز بود پس در ماه ربیع الآخر به قصد غزای قریش بیرون شد تا به بواط رسید و حرب بکرد.

و بعد از آن غزای عشیره بود به قصد قریش به بطن ینبع از زمین عشیره فرود آمد و از آنجا تا مدینه آمد. کرز بن جابر الفهری پیامد و گله مدینه ببرد. رسول (صلعم) بیرون شد. و صاحب لوای رسول (ص) علی (ع) بود.

و خلیفه آن حضرت در مدینه زید بن حارثه بود. تا به وادی سکران رسید و کرز رفته بود. سعد بن ابی وقاص را با هشت مرد بفرستاد هم به وی رسیدند.

(۱) - از اینجا فقراتی از متن افتاده است. بنگرید به: اعلام الوری / ۸۲ و ۸۳.

ص: ۸۳

پس عبد الله بن جحش را به نخاله فرستاد و خطی به وی داد و گفت: چون دو روز رفته باشی، سر نامه باز کن. و نفرمود که غزا کن؛ که ماه حرام بود. «۱»

باقی غزوات اگر خواهد از کتبی دیگر طلب کند.

فصل فی معجزاته (ص) قبل البعثة

مادر رسول (صلعم) گفت به حدیث مشهور که: چون محمد را بنهادم، نوری دیدم که قصور شام ظاهر شد برای من و هاتفی آواز داد که: حملت بسید هذه الامّة. اذا وقع على الارض فقولي: اعیذه بالواحد من شرّ کلّ حاسد فانّ آية ذلك ان یرج معه نور یملاً قصور بصری من ارض شام. فاذا وقع فسمیه محمّداً. فانّ اسمه فی التّوراة احمد یرحمه اهل السّماء و الارض. و اسمه فی الانجیل احمد یرحمه اهل السّماء و الارض. و اسمه فی القرآن محمّداً.

مادر گفت: نام محمد کردم. «۱»

و من المعجزات: لرزیدن ایوان کسرا که چهارده شرفه «۲» از وی بیفتاد.

و آتش فارس بمرد. و پیش از این دو هزار سال بود که نمرده بود. و بحیره «۳» ساوه به زمین فرو شد.

و موبدان «۴» به خواب دید که اشتران صعب می‌کشیدند اسبان تازی را تا که دجله بپریدند «۵» و در شهرها پراکنده شدند.

(۲) - شرفه: کنگره.

(۳) - بحیره: دریاچه.

(۴) - موبدان: صاحب بالاترین درجه در روحانیت زردشتی.

(۵) - بپریدند: پیمودند.

کسرا این حال [یعنی لرزیدن ایوان را] با وزرا گفت. ایشان در این بودند که خط برسید به خمود نیران فارس. [موبدان هم رؤیای خویش را بازگو کرد. کسرا گفت: این خواب چیست؟ گفت: حادثه‌ای است از سوی عرب.] کسرا به ملک عرب نعمان بن منذر

نوشت که عالمی را به من فرست. عبدالمسیح بن عمرو بن بعیله غسانی را بفرستاد. عبدالمسیح گفت: من تعبیر این خوابها ندانم. مرا خالی است سطح نام به اقصای شام وی داند.

کسرا گفت: پیش وی رو و از وی بپرس و با پیش من آی.

چون عبدالمسیح آنجا رسید وی جان می‌داد. وی را به قدوم خویش تنبیه کرد. سطح بر فور جمله بگفت که برای چه آمدی و جواب گفت که:

آن چهارده شرف چهارده ملوک بود که از اولاد کسرا بیایند و ملکی کنند از مردان و زنان و رسول عربی ظاهر شد و صاحب هراوه «۱» جهان بگیرد. و در حال ببرد.

عبدالمسیح به خدمت کسرا آمد و حالها بازگفت. کسرا گفت: تا چهارده ملوک گذشتن بسیار روزگارا بگذرد. و ده ملوک ایشان به چهار سال بمرزند. و باقی ماندند تا به امارت عثمان. «۲»

یهودی به مکه بود یوسف نام. در شب ولادت رسول (صلعم) به خواب دید که ستارگان متحرک می‌شدند و می‌ریختند. گفت: محمد خاتم الانبیاء در وجود آمد؛ که در تورات است که در زمان خاتم الانبیاء شیاطین از آسمان منع کنند. بامداد به نادی «۳» قریش آمد و گفت: دوش شما را پسری در وجود آمد؟ گفتند: آری عبدالمطلب را پسری آمد. و گفت: مرا به آنجا

(۱) - هراوة: گرز، چماق کوتاه و کلفت.

(۲) - اعلام الوری / ۱۹ - ۲۰.

(۳) - نادی: انجمن.

ص: ۸۶

برید. جمله به در خانه عبدالمطلب رفتند و از آمنه محمد (صلعم) را بخواستند در رکوی «۱» پیچیده. نگاه در چشم وی کرد که سرخی دارد یا نه، داشت. و کتف وی بدید که نشانه نبوت داشت و بر آنجا مویها رسته. یهودی بیفتاد و غش کرد و گفت: این صاحب سیف شود و ملک زمین بگیرد و نبوت از بنی اسرائیل بیفتاد تا به دور قیامت. و وی شما را هلاک کند. مردم بر وی ضحکه می‌کردند. پس حال در شهر فاش کردند. «۲»

و از آن جمله، سلمان چهار صد سال در عالم عالم و فقیه فقیه طلب رسول (ص) می‌کرد تا شنید که از مادر بزاید در ملک تهامه. قصد آنجا کرد. در راه به اسیری بگرفتند تا به مدینه به خدمت وی رسید.

و از آن جمله حدیث ملک تبع که گفت: سیخرج من مکة نبی مهاجره یثرب. جمعی را از یمن به مدینه فرستاد که با جهودان می‌باشید تا چون محمد به آنجا رسد نصرت وی کنند. و آن قوم اوس و خزرج بودند. «۳»

و تبع هفتصد سال پیش از محمد (صلعم) بوده. و وی اول کسی بود که کعبه را جامه قباطی پوشانید. و اول خواست که کعبه را خراب کند، سه روز عالم بر وی سیاه شد. از آن فعل توبه کرد و جامه در کعبه پوشانید و ده هزار گوسفند آنجا نحر کرد. و پسر را مدینه تخت نشانند مدنیان با پسر وی غدر کردند و بکشتند. و وی برای احترام محمد (صلعم) مدینه را تعرض نرسانید. و وی از جمله ملوک بود که جهان گرفته بود به جملگی چون اسکندر. تبع گوید در اشعار بسیار:

(۱) - رکو (رکوی): پارچه کهنه سوده شده.

(۲) - اعلام الوری / ۲۰ - ۲۱.

(۳) - اعلام الوری / ۲۲.

ص: ۸۷

رسول من الله باری النسم

شهدت علی احمد انه

لکنت وزیرا له و ابن عم

و لو مد عمری الی عمره

و اسقیهم كأس خوف و غم «۱»

و کنت عذابا علی المشرکین

و از آن جمله: برای عبد المطلب در سایه کعبه فرش بگسترده‌اند.

هیچ‌کس بر آن ننشستی تعظیم و اجلال وی را الا محمد که او آمدی و بر آنجا نشست و باقی اولاد گرد فرش وی ساکن شدند. اعمام خواستند که وی را از آنجا به زیر آرند، عبد المطلب گفتی: دعوا ابنی. فو الله ان له لشأنا علیا. و انی اری انه سیأتی علیکم یوم و هو سیدکم. و انی اری غرته غرة تسود الناس. پس وی را بر دوش گرفتی و اسبوعی بکردی از طواف. و دست بر پشت وی مالیدی و بوسه‌ها دادی و گفتی: ما رایت قبلة اطیب منه و لا اطهر قط.

و ابو طالب و عبد الله از یک مادر بودند. با وی گفتی: یا ابا طالب، ان لهذا الغلام لشأنا عظیما. فاحفظه و استمسک به. فانه فرد وحید. و کن له کالام و لا یوصل الیه بشیء یکرهه. چون ابو طالب و عبد المطلب دانستند که وی لات و عزّی را کاره است با طفولیت، وی را هرگز در آنجا نبردندی. تا از عبد المطلب عمر به سر آمد. در سكرات مرگ بود و گریه می‌کرد و محمد بر سینه وی. روی به ابی طالب کرد و گفت: یا ابا طالب، انظر ان تکون حامیا لهذا الوحید الذی لم یشم رائحة ابيه و لا ذاق شفقة امه. انظر یا ابا طالب ان یکون من جسدک بمنزلة کبدک. فانی قد ترکت بنی کلهم و وصیتک به لانتک من ام ابيه. یا ابا طالب،

ان ادركت ايامه فاعلم اني كنت من ابصر الناس و من اعلم الناس به. فان استطعت ان تتبعه فافعل فانصره بلسانك و يدك و مالك.

(۱) - اعلام الوری / ۲۳.

ص: ۸۸

فأنه و الله سيسود و يملك ما لم يملك احد من آباءني. يا ابا طالب ما اعلم احدا من آباءك مات عنه ابوه على حال أبيه، و لا أمه على حال أمه فاحفظه لوحده. هل قبلت وصيتي؟ قال: نعم قد قبلت. و الله على ذلك شاهد. و دست ابو طالب گرفت و دست محمد در دست وی نهاد و گفت: الآن خفف على الموت، و به جوار حق تعالی رسید. «۱» رضی الله عنه.

و از آن جمله: عبد الله عباس گوید که:

چون سیف بن ذو یزن به حبشه ملک شد، بعد از مولد محمد به دو سال، اشراف قریش پیش وی شدند- و از آن جمله عبد المطلب بن هاشم و امیه بن عبد الشمس و عبد الله بن جذعان و اسد بن خویلد و وهب بن عبد مناف و امثال ایشان- به صنعای یمن به وی رسیدند به قصر غمدان، در حکایات طویله تا عبد المطلب را به خود نزدیک کرد و گفت: ما در کتب اوایل خواندیم و علما به ما رسانیدند. و این از مکنون علم است. این را پوشیده دار؛ که کاری عظیم و امری جسیم ظاهر شود میان شما که در دنیا و آخرت و در مرگ شرف گردد و فخر شما باشد.

عبد المطلب دعای وی گفت - چنانکه دعای ملوک باشد- و گفت:

روشن بگو. گفت: غلامی به تهامه بزایید در این زمان زاییده شد که میان دو کتف وی شامه‌ای بود و امامت وی را بود تا قیامت و شما را زعامت. و مادر و پدر وی بمیرند و جدّ وی را پرورش دهد. به نام محمد باشد اولیای وی عزیز باشند و اعدای وی ذلیل. عبد المطلب گفت: یا ملک، زیادت بگوی؛ که مرا جلالت ملک تو مانع است. گفت: تو جدّ وی باشی یا عبد المطلب. عبد المطلب گفت: بلی، مرا پسری چنین و چنین بود متوفی شد و

(۱) - اعلام الوری / ۲۳ - ۲۴.

ص: ۸۹

پسری محمد نام بگذاشت. و مادر آن پسر نیز متوفی شد و من و عمّش تعهد می‌کنیم.

سیف گفت: یا عبد المطلب، وی را از یهود نگاه‌دار که قصد قتل وی کنند و اگر چه به وی نرسند و ظفر نیابند. و همچنین خویشان تو بر وی حسد برند و لکن الله بالغ امره. و اگر نه آن است که مرا معلوم است که قبل از بعثت عمرم به سر آید، من با لشکر و عیالان به مهاجر وی به مدینه رفتمی و آنجا وطن ساختمی تا مدد وی کردمی به مال و جان، و لیکن عمرم به سر آمد.

بفرمود که به هر بزرگی ده غلام و ده پرستار «۱» و دو حله و صد ناقه مشک و پنج رطل زر و سیم و کرشی «۲» عنبر بدهند. پس بفرمود که به عبد المطلب دو چندین بدهند. و گفت: سال دیگر بیایید. و در آن سال متوفی شد. عبد المطلب گفت: من دانم که شما بر من حسد برید بدین مال که سیف به من داد، لیکن مال فانی گردد و شرف و نام باقی ماند. «۳»

و از آن جمله حدیث بحیرای راهب به بصری از زمین شام که رسول (صلعم) با عم خود ابو طالب بود که به نزدیک آن صومعه نزول کرده بودند. و بحیرای راهب هرگز ضیافت ایشان نکردی. آن سال ضیافت کرده خلق را حاضر گردانید و گفت: باید که صغیر و کبیر و حر و عبد حاضر آیند. و سبب آن بود که آن سحاب دیده بود که بر سر رسول (صلعم) سایه انداخته چون چتری بر سر پادشاهی هر ساعت بر سر صومعه می‌شد.

(۱) - پرستار: کنیز.

(۲) - کرش: بوی‌دان و جامه‌دان.

(۳) - اعلام الوری / ۲۴ - ۲۶.

ص: ۹۰

رسول (ص) در زیر درخت بر سر بار و بنه نشسته بود و ابر بر سر درخت ایستاده و شاخه‌های درخت در هم شده. الحاح کرد که از آن شما که آنجاست، گفتند: جوانی که در میان نیاید. بحیرا التماس کرد که به حضور آید. قریش گفتند: ما را عجب لوم بگرفت که پسر عبد الله بن عبد المطلب را حاضر نکردیم. تا وی را آنجا حاضر نکردند طعام نکشیدند.

به آخر طعام گفت: ای جوان، به حق لات و عزا که آنچه پرسم راست بگویی. رسول الله فرمود: من در دنیا هیچ چیز را چنان دشمن ندارم که لات و عزا. بحیرا گفت: من شنیدم که سوگند شما به لات و عزا بود.

رسول (صلعم) فرمود: مرا این سوگند نباشد. بحیرا سؤال کرد که: خواب و بیداری تو چون است؟ حضرت می‌گفت و وی جمله تصدیق می‌کرد تا چشم وی بدید که سرخی داشت و بینی بدید کزی داشت و دندانها بدید گشوده؛ از سینه تا ناف خطی از موی کشیده چنانکه سینه و شکم از موی خالی بود.

اسمر اللون، شثن الکف و القدم، اکحل العینین، صلت الجبین، واضح الخدین، کان عنقه ابریق فضة، کان الذهب یجری فی تراقیه.

از ابو طالب پرسید که: از تو چه قرابت دارد این پسر؟ گفت: هو ابنی.

بحیرا گفت: نباید که پدر و مادر وی زنده باشند. ابو طالب گفت: مرده‌اند.

بحیرا گفت: وی را از یهود نگاه دار؛ که یهود اگر دریابند وی را بکشند.

چنانچه بحیرا آن ظلّ الغمامه دید دگران هم دیدند، ابو طالب در این باب قصیده‌ای دراز گفته چنانکه بیاید. «۱»

(۱) - بنگرید به: اعلام الوری / ۲۶ و ۲۷ و ۲۱.

ص: ۹۱

فصل در اخبار غیب

عن بریده الاسلامی أنّ الرسول (صلعم) [قال:] ستبعث بعوث. فکن فی بعث یأتی خراسان. ثمّ اسکن مدینة مرو. فأنه بناها ذو القرنین و دعا لها بالبرکة فقال: لا یصیب اهلها سوء. «۱»

و قال: لا تقوم السّاعة حتّی تقاتلوا خوزا و کرمان؛ قوما من الاعاجم، حمر الوجوه، فطس الانوف، صغار الاعین؛ کان وجوههم المجان المطرقة. «۲»

بخاری در صحیح ایراد کرد: لا ترجعوا «۳» بعدی کفّارا یضرب بعضکم رقاب بعض. «۴»

و قال: انا فرطکم علی الحوض. من ورد شرب. و من شرب لم یظمأ ابدا.

و لیردن علیّ اقوام اعرفهم و یعرفوننی ثمّ یحال بینی و بینهم، فاقول: انهم امتی! فقال: انک لا تدری ما فعلوا بعدک. فاقول: سحفا لمن بدلّ بعدی. «۵»

(۱) - اعلام الوری / ۴۱، اثبات الهداة / ۱ / ۳۶۳.

(۲) - اعلام الوری / ۴۱، اثبات الهداة / ۱ / ۳۶۳.

(۳) - اثبات الهداة: لترجعن. * اعلام الوری: لترجعوا.

۴ و ۵ - اعلام الوری / ۴۲، اثبات الهداه / ۱ / ۳۶۳.

بخاری همچنین در صحیح ایراد کرده.

[قیس بن ابی حازم گوید: عایشه چون به حواب آمد، سگ بر او نباح «۱» کرد. عایشه گفت: سمعت الرسول (ص) قال: أیتکنّ تنیح علیها کلاب الحواب؟ زبیر گفت: باشد که خدای تعالی به سبب تو کار خصومت میان مسلمانان به اصلاح آید. «۲»

ابو جروه مازنی گوید: از علی علیه السلام شنیدم که با زبیر می‌گفت:

نشدتک باللّه. اما سمعت الرسول یقول أنّک تقاتلنی و انت ظالم لی؟! قال: بلی و لکن نسیت. «۳»

رسول صلی الله علیه و آله و سلم علی و زبیر را در سقیفة بنی ساعده بدید و گفت: أ تحبّه یا زبیر؟ قال: و ما یمنعنی؟! قال: کیف بک اذا قاتلته و انت ظالم؟! «۴»

و با عمّار یاسر گفت: تقتلک الفئّة الباغیة. «۵» این جمله در صحیح [مسلم] آمده. عمّار چون حرب صفین می‌کرد، رویش گردآلوده شده بود.

باز آمد و بفرمود تا خطمی بیاورند و بر سر نهاد تا سر بشوید. چون خطمی بر سر نهاد، لشکر شام غلبه کردند بر لشکر اسلام. منادی به مکه آمد که: یا خیل الله، ارکبى. شیر و خرما بیاوردند که بیاشام. چون بدید بخندید.

پرسیدند: چرا می‌خندی؟ گفت: مرا خبر رسول الله به خاطر آمد که گفت:

(۱) - نباح: عوعوی سگ.

(۲) - اعلام الوری / ۴۲، اثبات الهداة ۱ / ۳۶۴.

(۳) - اعلام الوری / ۴۲؛ اثبات الهداة ۱ / ۳۶۴.

(۴) - اعلام الوری / ۴۲، اثبات الهداة ۱ / ۳۶۴.

(۵) - اعلام الوری / ۴۲، اثبات الهداة ۱ / ۳۶۴.

چون تو را بکشند خطمی بر سر داشته باشی و شیر و خرما در شکم. و در آن حال به حرب رفت و شهید شد.

و قوله (صلعم): تقاتل بعدی الناکثین و القاسطین و المارقین. «۱»

و قوله (ع) لعلی: الامة ستغدر بک بعدی. «۲»

و قوله (صلعم): تقاتل بعدی الناکثین و القاسطین و المارقین. «۳»

و از آن جمله: قتل معاویه حجر را با اصحاب. روزی معاویه پیش عایشه رفت. عایشه گفت: ما حمله علی قتل اهل عذراء حجرا و اصحابه؟ فقال: قتله صلاح الامة. و بقاءه فساد الامة. فقالت: سمعت رسول الله انه قال: سيقتل بعذراء اناس يغضب الله لهم و اهل السماء.

علی (ع) گفتم: یا اهل العراق، ستقتل سبعة نفر بعذراء مثلهم کمثل اصحاب الاخدود. «۴»

حجر بن عدی با اصحاب آنجا شهید شدند.

از آن جمله: خبر قتل امام حسین علیه السلام به کربلا. انس گوید که:

چون ملک موکل بارانها اجازت خواست که به خدمت رسول (صلعم) آید، رسول (ص) در خانه ام سلمه بود. رسول (ص) فرمود که: یا ام سلمه، مگذار که کسی در خانه آید. امام حسین (ع) آمد، ام سلمه منع وی نتوانست کرد، در

(۱) - اعلام الوری / ۴۳، الثاقب فی المناقب / ۱۰۵، نقض / ۳۷۹، المستدرک علی الصحیحین ۳ / ۱۳۹، فرائد السمطین ۱ / ۱۴۹، اثبات الهداة ۱ / ۳۶۴.

(۲) - اعلام الوری / ۴۳، اثبات الهداة ۱ / ۳۶۴.

(۳) - اعلام الوری / ۴۳، الثاقب فی المناقب / ۱۰۵، نقض / ۳۷۹، المستدرک علی الصحیحین ۳ / ۱۳۹، فرائد السمطین ۱ / ۱۴۹، اثبات الهداة ۱ / ۳۶۴.

(۴) - اعلام الوری / ۴۳، اثبات الهداة ۱ / ۳۶۴.

ص: ۹۴

آمد. چنانکه کودکان کنند بر دوش رسول (ص) می جست و دست در گردن آن حضرت می کرد و از رسول (ص) در می آویخت. ملک گفت: ای رسول خدا، وی را دوست داری؟ گفت: نعم. ملک گفت: اَمّت تو وی را بکشند. و اگر خواهی از خاک مقتل وی به تو آرم. در حال، مثنی خاک سرخ رنگ به رسول الله داد. ام سلمه بستند و در کنار جامه بست. انس گوید: ما همیشه می شنیدیم که حسین (ع) را در کربلا بکشند. «۱»

و از آن جمله ابو عبد الله الحافظ گوید: روایت از امام زین العابدین (ع) و او از پدرش و جدش امیر المؤمنین علیه السلام که فرمود:

ما از برای رسول (ص) خزیره «۲» حاضر گردانیدیم. و چون آن حضرت به زیارت ما آمد، ام ایمن از ریزه صفحه‌ای «۳» از خرما به رسول (ص) فرستاده بود. رسول (ص) بخورد و ما نیز بخوردیم. پس آب وضو بیاوردیم.

رسول (ص) بستد و تجدید طهارت کرده، روی به قبله کرد و آنچه خواست بخواند، پس به زمین افتاد با چشم گریان چون باران.

ما از رسول (ص) چیزی نپرسیدیم. حسین (ع) بجست و بر رسول افتاد و گفت: یا ابة، رایتک تصنع ما لم تصنع مثله قط. رسول (ص) گفت: یا بنی سررت بکم الیوم سرورا ما لم اسر بکم مثله. و ان حبیبی جبرئیل اتانی فاخبرنی انکم قتلی و ان مصارعکم شتی، فاحزنتی ذلک فدعوت الله لکم بالخیر.

فقال الحسین (ع): فمن یزورنا علی تشتتنا و تبعد قبرنا؟ فقال

(۱) - اعلام الوری / ۴۴، احقاق الحق / ۱۱ / ۳۶۰.

(۲) - خزیره: نوعی غذا.

(۳) - صفحه: کاسه بزرگ.

ص: ۹۵

الرسول (ص): طایفه من امتی یریدون به بری و صلتی. اذا کان یوم القیامة، زرتها بالموقف و اخذت باعضادها فانجيتها من احواله و شدائده. «۱»

و از آن جمله ایوب بن بشیر گوید که: رسول (ص) به حرّه زهره بگذشت و کلمه استرجاع بگفت. مردمی که با وی بودند ظن بردند که بلیه‌ای نازل شد. عمر خطّاب پرسید که: یا رسول الله، چه حالت افتاد؟ گفت: خیار امت مرا اینجا بکشند. انس گوید: از وقعه حرّه هفتصد مرد از اهل قرآن آنجا بکشتند؛ از آن جمله سه تن اصحاب رسول (ص) بودند. «۲»

حسن بصری گوید که: روز حرّه از اهل مدینه نماند الا نادر. و از آن جمله پسران زینب و ربیبه رسول (ص) از زمعه بن عبد الاسود. «۳» و آن وقعه روز چهارشنبه بیست و هفتم ذی الحجه من سنة ثلاث و ستین.

و همچنین عبد الله عباس را خبر داد به کثرت علم وی و بدان که وی کور شود. و همچنین زید بن ارقم را گفت در رنجوری که: تو از این رنج شفا یابی و معمر شوی و به آخر نایبنا گردی بعد از من. تا زید گفت: اذن احتسب و اصبر. رسول (صلعم) گفت: اذن تدخل الجنة بغير حساب. «۴»

و از آن جمله: یکی از اصحاب فرزندی بیاورد. شخصی از نام وی پرسید و گفتند ولید نام است. فرمود که: این نام فراعنه است. عبد الله نام کن. پس گفت: در این امت زود بود که ولید نامی پدید آید و در امت من بدتر بود از فرعون در امت خویش. تا مردم گمان بردند که وی ولید بن عبد الملک

(۱) - اعلام الوری / ۴۴.

(۲) - اعلام الوری / ۴۵، اثبات الهداة / ۱ / ۳۶۵.

(۳) - در اعلام الوری / ۴۵، چنین است، ولی در نسخ «زمعة بن عبد الله بن اسود» آمده است.

(۴) - اعلام الوری / ۴۵.

ص: ۹۶

است. تا که ولید بن زید را بدیدند، معلوم شد که مراد رسول وی بود. «۱»

ابو سعید خدری گوید که: رسول (صلعم) فرمود: اذا بلغ بنو ابی العاص ثلاثین رجلا، اتخذوا دین الله دغلا و عباد الله خولا و مال الله دولا. و فی روایة ابی هريرة: اربعین رجلا. «۲»

و از آن جمله: عبد الله عباس با معاویه بر تخت بود که مروان به قضای حاجتی در آمد و گفت: حاجت من برآور که مؤونت من عظیم است که پدر ده مردم و عم ده مرد و برادر ده مرد. تا چون وی بیرون رفت معاویه با عبد الله عباس گفت: به خدای که از رسول (ص) نشنیدی که گفت: «در دور مروانین مال خدای دول بود و دین دغل و بندگان خول. چون عدد ایشان به چهار صد و نود و نه رسد هلاکت ایشان زودتر بود از خاییدن «۳» خرما؟»

گفت: آری به خدای. و مروان عبد الملک را با پیش معاویه فرستاد و چون بیرون رفت گفت: ابن عباس، نشنیدی که رسول (ص) گفت: «این مرد پدر چهار جبار بود؟» گفت: آری به خدای. «۴»

از آن جمله: مردی به حسن بن علی (ع) آمد و گفت: یا مسود وجه المؤمن! یعنی برای صلح با معاویه. امام حسن (ع) گفت: [مرا سرزنش مکن].

رسول الله (ص) شبی به خواب دید که بنی امیه یکی یکی بر منبر وی می شدند و به زیر می آمدند. و گویند: سگان و خوکان دید که بر منبر وی می شدند. از آن خواب بترسید. حق تعالی فرستاد: «إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ» و سوره

(۱) - اثبات الهداة ۱ / ۳۶۵.

(۲) - اعلام الوری / ۴۵، اثبات الهداة ۱ / ۳۶۵.

(۳) - خاییدن: جویدن.

(۴) - اعلام الوری / ۴۶.

ص: ۹۷

«إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ» «۱» و مدت ملک بنی امیه هزار ماه بود نه زاید و نه ناقص.

و در این شبها امام به تخت بنشینند و ارواح انبیا و مؤمنان و جمله ملائکه می آیند و زیارت وی می کنند و شرط خدمت به جای می آورند تا به وقت صبح جبر نقصان دولت را. و سر شب قدر این بوده است

(۱) - اعلام الوری / ۴۶.

ص: ۹۸

فصل [در معجزات رسول (ص) بعد از بعثت]

مولانا امیر المؤمنین علیه السلام گوید که:

مکیان آمدند و گفتند: یا محمد، تو دعوی کردی که آباء و اهل بیت تو این دعوی نکردند. اگر صادقی و خواهی که ما تصدیق تو کنیم، بگو تا این درخت با عروق و اغصان نزد تو آید. رسول (صلعم) گفت: چنین کنم؛ اما دانم که شما ایمان نیاورید. پس آیتها الشجرة، ان تؤمنین بالله و الیوم الآخر و تعلمین انی رسول الله، فانقلعی بعروک حتی تقفی بین یدی باذن الله.

درخت متحرک شد و قطع زمین می نمود و می آمد و وی را آواز بود چون پر مرغان تا بیامد و شاخه ها بر رسول (ص) بگسترده.

دیگر باره گفتند: بگو تا به دونیم شود؛ یک نیمه اینجا بایستد، و نیمه دیگر با جای خویش رود. دعا کرد، چنان شد. دیگر باره گفتند: بگو تا این هر دونیم با هم آید. دعا کرد تا با هم رفت. و هر ساعت این معجزه‌ها ایشان را به استکبار و جبروت می‌افزود؛ تا گفتند: عجب استاد ساحر کذاب‌ی عظیم سبک دستی!

علی علیه السلام به فخر بازگفت که: من آنجا بودم و آن مشاهده می‌کردم و آن صدای درخت می‌شنیدم. تا ایشان گفتند: تو را جز علی

ص: ۹۹

تصدیق نکند. «۱»

و منها: که رسول (صلعم) با صحابه در سفری بود و ایشان را آب نبود و مردم بر شرف هلاک بودند تا التجا به رسول (صلعم) کردند. بفرمود که:

رکوه «۲» آب بیاورند- و در آنجا آبی اندک بود- و دست مبارک در میان آن آب نهاد. از میان انگشتان آن حضرت آب روان شد. خلق از آن سیراب شدند. «۳»

و منها: رسول (ص) در مدینه پشت به جذعی «۴» باز داده، خطبه کردی؛ تا منبر بکردند برای وی، وی بر سر منبر رفت. آن جذع می‌نالید چنانکه ناقه‌ای که فرزند گم کرده باشد. رسول (ص) بیامد و وی را راضی کرد و در پیش گرفت به وجه معانقه. «۵»

و منها: مردی بود که گوسفند چرانیدی. گرگی وی را چون مشغول دیدی به خواب یا مانند آن، گوسفندی از گله وی بگرفتی. تا روزی می‌دوید به دنبال گرگ، گرگ به زبان فصیح گفت: مرا از روزی خویش منع می‌کنی؟! مرد از سخن گفتن گرگ عجب بماند. گرگ گفت: عجب تر از سخن گفتن من آن است که محمد رسول الله دعوی رسالت می‌کند به حق در میان شما و شما انکار می‌کنید. آن مرد اسلام آورد و صالح شد و اولاد وی هنوز باقی‌اند، بر عرب و عجم فخر آرند. و ایشان را بنو مکلم الذئب خوانند. «۶»

(۱) - اعلام الوری / ۳۱، مناقب ابن شهر آشوب ۱ / ۱۲۹.

(۲) - رکوه: ظرفی کوچک از پوست که با آن آب نوشند.

(۳) - اعلام الوری / ۳۲، الثاقب فی المناقب / ۴۴.

(۴) - جذع: تنه درخت خرما.

(۵) - اعلام الوری / ۳۲، الخرائج و الجرائح / ۱ / ۳۶۰، الخصائص الكبرى / ۲ / ۷۵.

(۶) - اعلام الوری / ۴ / ۳۵، الخرائج و الجرائح / ۱ / ۲۷.

ص: ۱۰۰

و منها: یهودیہ خیبریہ پرسید کہ: رسول (ص) چه دوست دارد از گوسفند؟ گفتند: ذراع. ذراع گوسفندی بریان کرد و زهر در آن مالید. چون رسول (ص) دو لقمه از آن بخورد، آن گوسفند به آواز آمد و گفت: لا تأکل منی یا رسول اللہ. فانی مسمومہ.

آن زهر در هر سال معاودت کردی و زحمت پشت رسول (ص) دادی.

وقت مرگ در تن آن حضرت پراکنده شد و بدان سبب شهید شد؛ که وی درجه شهادت از خدای تعالی خواسته بود. جبرئیل آمد که: حق تعالی تو را سلام می‌رساند و می‌گوید که آن لقمه خیبریہ جمع گردید در موضعی از پهلوی تو تا به در مرگ پراکنده شود و تو را درجه شهیدان باشد. «۱»

و منها: سال قحط بود و مردی خواست که رسول (صلعم) را ضیافت کند به تنها. و خلقی عظیم جمع شدند چنانکه گویند هزار شدند.

رسول (ص) اناء ایشان بخواست و گفت: غَطُّوا اناءکم. و دعا کرد بر آنجا و پیش آن خلق بنهاد و جمله از آن سیر بخوردند و آن طعام به حالت خود باقی بود. «۲»

و منها: در غزوه تبوک صحابه گرسنه بودند و مشرف هلاک. شکایت به رسول (ص) کردند. گفت: آنچه دارید بیارید. هفده دانه خرما بیاوردند.

دست مبارک خود بر آنجا نهاد و گفت: کَلُوا بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ. آن جمله خلق بخوردند، و آن خرما به حال خویش بود. «۳»

و منها: آهویی در دام افتاد و رسول (ص) آنجا رسید. با وی در سخن

(۱) - بنگرید به: اعلام الوری / ۳۵، الثناقب فی المناقب / ۸۰ - ۸۱.

(۲) - اعلام الوری / ۳۶، الخرائج و الجرائح / ۱ / ۲۷.

(۳) - اعلام الوری / ۳۶، الخرائج و الجرائح / ۱ / ۲۸.

آمد که: مرا بچه گرسنه و تشنه‌اند. مرا رها کن. رسول (ص) گفت: چگونه رها کنم و خداوند دام غایب؟ گفت: یا رسول الله، من باز آیم. رسول (ص) صبر کرد، آهو برفت و بچه شیر بداد و بازگشت. صاحب دام آمد، شفاعت کرد رسول (ص) پیش وی، آهو را رها کرد. امروز آنجا مسجدی ساخته‌اند. «۱»

و منها: زنی کودکی مفلوج نزد رسول (صلعم) آورد که دعا کن تا نیکو شود. رسول (ص) را رحمت آمد. دعا کرد و دست مبارک در وی مالید. کودک راست قامت شد و از آن رنج خلاص یافت. «۲»

و منها: رسول (صلعم) روز بدر مستی خاک برداشت و بر روی کافران ریخت و گفت: شاهدت الوجوه! چشمهای ایشان پر شد به خاک چنانکه عاجز شدند و در روی می‌افتادند و فرشتگان و مؤمنان از عقب می‌رفتند و ایشان را می‌کشتند. «۳»

و منها: ابو جهل سوگند خورده بود که اگر محمد (ص) در نماز سجده بکند، سر وی به سنگ بکوبد تا رسول (ص) نماز می‌کرد. و نماز وی چنان بودی که میان رکنین کردی - اسود و یمانی - و کعبه میان وی و شام بودی.

سنگ بر گرفت و می‌آمد و دستهایش خشک شد. با پیش محفل آمد و سنگ بینداخت، لرزه بر وی افتاد و رنگ روی بگردیده. از وی پرسیدند که: چه حال افتاد؟ گفت: چون به نزدیک وی شدم، اشتی مست دیدم که هرگز مثل وی ندیده بودم. قصد آن کرد که مرا بخورد. «۴»

(۱) - اعلام الوری / ۳۶.

(۲) - اعلام الوری / ۳۷، الخرائج و الجرائح / ۱ / ۲۹.

(۳) - اعلام الوری / ۴۶.

(۴) - اعلام الوری / ۳۹، الثاقب فی المناقب / ۱۱۰.

و منها: چون از غزوه تبوک بازگردید و روی به مدینه نهاد تا به بنی ثعلبه رسید شتری می‌نالید. رسول (صلعم) گفت که: می‌دانید که چه می‌گوید؟

گفتند: خدای و رسول بهتر دانند. گفت: مرا خبر می‌دهد که صاحب وی بر وی کار می‌کرد تا امروز بزرگ شد و پیر گشت و پشت ریش «۱» شد و لاغر، امروز می‌خواهد که بکشش و گوشت وی بفروشد. پس گفت: یا جابر، با او نزد صاحب وی رو بگو: تو را رسول خدا می‌خواند. جابر گفت:

من صاحب وی را ندانم. رسول گفت: ناقه با تو نماید.

جابر و شتر می‌رفتند تا به بنی حنظل رسیدند- و گویند: بنی واقف جابر گفت: صاحب این شتر کیست؟ یکی گفت: منم. جابر گفت: اجب رسول الله. صاحب شتر با جابر نزدیک رسول (ص) آمدند. حضرت حکایت شتر بازگفت. صاحبش گفت: راست می‌گوید یا رسول الله. رسول (ص) گفت: وی را به من بفروش؟ آن مرد گفت: بی‌بها به تو دادم. رسول (ص) گفت: نه، بلکه بفروش.

رسول (صلعم) وی را بستد و به صحرای مدینه رها کرد تا می‌گردید و می‌چرید. اگر کسی را حاجتی بودی، رسول (صلعم) برای رکوب به وی دادی. جابر گفت: دیدم که نیک شد و فربه گشت چنانکه باید. «۲»

(۱)- ریش: جراحت، زخم.

(۲)- اعلام الوری / ۳۹.

ص: ۱۰۳

[فصل] معجزات چند که عماد طوسی محمد بن علی بن محمد در کتاب ثاقب در مناقب یاد کرده است بنویسیم از آنچه ذکر آن نرفته باشد.

در آبها:

در بعضی غزوات بود رسول (ص) که آب نایاب شد. رسول (ص) با علی علیه السلام گفت: بدین کوه رو و بگو که: من رسول رسول خدایم به تو. ما را آب ده. علی علیه السلام گفت: از وی مثل پستانها پدید آمد و آب از وی روان شد تا همه خلق از آنجا سیراب بخوردند و از جهت طهارت و غیر آن برداشتند. «۱»

چون رسول الله به حدیبیه بود و اصحاب را آب نبود، رسول (ص) بفرمود که طلب آب کنید. آب اندکی حاضر کردند. چیزی بخورد و باقی وضو کرد و آن آب وضو را در چاه ریخت. آب چاه به جوش آمد چنانکه مردم آب به کاسه‌ها بر می‌گرفتند بر سر چاه. «۲»

امیر المؤمنین علیه السلام گوید که: در بعضی غزوات طلب آب کردم از

(۱)- الثاقب فی المناقب / ۴۲.

(۲)- الثاقب فی المناقب / ۴۳.

چاهی که رسول (صلعم) مرا فرستاده بود. بدانجا بازآمدم و خیر کردم که در وی آب نیست. گفت: در وی گل هست؟ گفتم: آری. فرمود که: از آن گل چیزی بیاور. گل را به خدمت وی بردم. کلمه‌ای چند بگفت بر گل و گفت: یا علی، برو و این گل را در چاه انداز. چنان کردم که فرمود. آب از چاه برآمد تا که روان شد. علی علیه السلام گوید: به خدمت آن حضرت آمدم و خبر کردم. گفت: اما تعجب یا علی ان الله نبعه بقدریه. «۱»

انس گوید:

در بعضی مغازی بودیم، تشنگی بر ما غلبه کرد. ناگاه دیدیم کنیزکی سیاه حبشیه می‌آمد و قربه «۲» آب بر اشتر نهاده. رسول (صلعم) بیامد و راویه «۳» از وی بستاند. جاریه گفت: یا عبد الله، چه می‌کنی؟ رسول (ص) گفت: باکی نیست. و ندا به اصحاب کرد که وعاهای «۴» آب بیاورید. جمله خیکها پر کردند به آب و آن راویه وی تهی شد. و بفرمود که هر کسی چیزی از خرما و زاد به وی دهد. جمله بدادند. پس با جاریه گفت: پیش من آی. جاریه به خدمت رسول (صلعم) رفت، و دست بر روی وی مالید، در حال سپید شد. پس گفت: بسم الله، و دست بر راویه مالید، راویه پر آب شد.

جاریه با راویه و شتر پیش خواجه آمد. خواجه گفت: راویه من است و بعیر من است، اما جاریه من نیست. جاریه گفت: من نیز جاریه توام، اما محمد نامی دست بر روی من مالید، روی من سپید شد. خواجه جاریه پیش

(۱) - التاقب فی المناقب / ۴۳.

(۲) - قربه: مشک.

(۳) - راویه: حیوانی که با آن آب حمل کنند، آبدانی که از سه پوست ساخته شود.

(۴) - وعا: ظرف.

رسول (ص) آمد و گفت: از ما آب دور است و چاهی داریم بغایت شور و مع هذا آب فرو برد و خشک شد. رسول (ص) فرمود که: مرا به سر چاه بر.

و تفله «۱» خویش در آن چاه انداخت و گفت: بسم الله. آب خوش و شیرین تا به چهار دانگ چاه برآمد و ایشان از آنجا آب می‌خوردند. «۲» و در اینجا چند معجزات است.

همچنین یوم المیضا دست مبارک بر میضاة نهاد تا آب از وی بر آمد و هشت هزار مرد آب از وی بخوردند و بهائم ایشان، و آنچه خواستند در خیکها کردند و برداشتند. «۳»

و همچنین در طریق بعضی غذاها به آبی رسید. نام آن آب پرسید.

گفتند: نام وی بیسان [و آن آبی تلخ است]. گفت: نه، نام وی نعمان و هو طیب. چون نام وی بگردانید، طعم آب بگردید و خوشاب شد و آن تلخی و شوری از وی برفت. «۴»

عمیر بن اسحاق گوید که ابو طالب گفت: با رسول الله در بازار ذی المجاز بودم. حرارت عظیم بود و تشنگی بر من غلبه کرد. استعانت به محمد کردم. و مرا معلوم بود که وی را آب نیست. از بهیمه پای در گردانید و فرود آمد و پاشنه پای بر زمین زد، آب برآمد. و مرا گفت: بخور یا عم.

من بیاشامیدم تا سیراب شدم. «۵»

(۱) - توله: آب دهان.

(۲) - الثاقب فی المناقب / ۴۳ - ۴۴.

(۳) - الثاقب فی المناقب / ۴۵، اثبات الهداة / ۱ / ۳۳۹.

(۴) - الثاقب فی المناقب / ۴۵، معجم البلدان / ۱ / ۵۲۷.

(۵) - الثاقب فی المناقب / ۴۵ - ۴۶، صفة الصفوة / ۱ / ۷۵.

ص: ۱۰۶

امیر المؤمنین (ع) گوید که: رسول (ص) به حرب حنین بیرون شد. تا به وادی رسیدیم، آنجا آبی عظیم پدید آمد بر سر راه، به تقدیر چهارده قامت مرد بود. یاران گفتند: یا رسول الله، انا لمدركون؛ جانبی آب و جانبی دشمن. رسول (ص) فرود آمد و گفت: اللهم انک جعلت لكل نبی مرسل دلالة. فارنی قدر تک. پس سوار شد و بگذشت با لشکر که حوافر اسبان و اخفاف اشتران تر نشد از آن آب. «۱»

معجزات آن حضرت در طعام و شراب

سبب آنکه خدیجه به زن رسول (صلعم) بود آن بود که: میسره غلام خدیجه با وی بود. روزی رسول (ص) به نزدیک دیری بر سر سنگی نشست. راهب گفت:

ای جوان، آن کیست؟ غلام گفت: مردی است از اهل مکه. راهب گفت: وی نبی است؛ که عیسی بر سر این سنگ نشست روزی، و بعد از وی کسی اینجا ننشست.

و گفت: من با وی طعام می‌خوردم، طعام از آنچه بود هیچ کم نمی‌شد. خدیجه رضی الله عنها پاره‌ای رطب بخواست و خواهر خویش هاله که زن ابو العاص بن ربیع بن عبد العزی بن عبد الشمس بود بخواند و رسول را حاضر کرد. جمله از آنجا بخوردند و سیر شدند و از آن طعام هیچ کم نشد. «۲»

علی علیه السلام گوید که: چون آیه: «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» «۳» آمد، رسول (ص) سی مرد از قوم خویش بخواند و در آن میان مردی بودی که یک گوسفند بخوردی و قربه آبی و یک قسعه ثرید و حاضران جمله از آنجا بخوردند که هیچ کم نشده بود. «۴»

(۱) - الثاقب فی المناقب / ۴۶.

(۲) - الثاقب فی المناقب / ۴۷، مناقب ابن مغازلی / ۳۳۰.

(۳) - شعراء (۲۶) / ۲۱۴.

(۴) - بنگرید به: الثاقب فی المناقب / ۴۸.

ص: ۱۰۷

ابو امامه اسعد بن زراره بامداد و شبانگاه قسعه طعام به وی فرستادی.

رسول (صلعم) با هر که در خدمت وی حاضر بودند از آن بخوردندی و طعام در قسعه به حالت خود بودی و باز به خانه بردندی. «۱»

ابو هریره گوید که:

روزی من گرسنه شده بودم. چنانکه بی طاقت شده بودم. برفتم بر سر راه صحابه بنشستم. ابو بکر به من بگذشت. آیتی از وی پرسیدم و غرض من آن بود که مرا با خود به خانه برد. التفاتی به من نکرد. با عمر هم چنان کردم، التفات نکرد و بگذشت. تا رسول (صلعم) برسید تبسمی کرد و مرا گفت: بیا.

برفتم. بعد از اجازه در خانه رفتم. قدحی شیر آورده بودند؟ پرسید که: این که آورد؟ گفتند: فلان شخص. مرا گفت: یا ابا هریره. گفتم: لبیک یا رسول الله. گفت: برو و اهل صفه را بخوان. و اگر رسول را مالی واجب برسیدی بدیشان دادی و اگر هدیه‌ای برسیدی، ضیافت ایشان کردی و با ایشان شریک بودی. و اهل صفه مهمانان اهل اسلام بودند.

من از آن سخت برنجیدم و با خود گفتم: این شیر چندان نیست که من تمام بخورم و سیر شوم؛ اما از فرمان رسول خدای چاره‌ای نیست. اهل صفّه حاضر شدند و دستوری «۲» خواستند و در خدمت پیغمبر (صلعم) رفتند. مرا فرمود که: قدح بردار و به ایشان ده. من یک یک را می‌دادم تا جمله از آن سیر شدند. از آن شیر به آخر نزد حضرت بردم. فرمود که: یا ابا هریره، بقیت انا و انت. من گفتم: صدقت یا رسول الله. مرا گفت: اقعد و اشرب.

بیاشامیدم تا سیر شدم. فما زال يقول: اشرب. اشرب. تا من گفتم: و الّذی

(۱) - الثاقب فی المناقب / ۴۸، اثبات الوصیّه / ۹۹.

(۲) - دستوری: اجازه، اذن.

ص: ۱۰۸

بعثک نبیاً ما اجد له مسلکاً. پس گفت: به من ده. به وی دادم. حمد خدای بگفت و نام خدای برد و فضله بیاشامید. «۱»

هم ابو هریره گوید که: رسول (صلعم) را انصاری به خانه برد و رسول (ص) در گوسفند، کتف دوست داشتی. چون گوسفندی ذبح کردند و بریان کردند، رسول (صلعم) گفت: هات الکتف. به وی آوردند. سه کتف بخواست، مرد بیاورد. چهارم کتف بخواست. مرد گفت: من یک گوسفند ذبح کردم و سه کتف به خدمت آوردم. رسول (صلعم) گفت: اما آنک لو سکت لجئت بما دعوت به. «۲»

صادق علیه السلام گوید که:

در یوم الخندق که سلمان فارسی گفته بود اینجا حفری بکنیم به رسم عجم تا ایشان ناگاه در ما نتازند و از بالا جانب کوه است، رسول (ص) خندق می‌کند. جابر بن عبد الله انصاری را به رسول (ص) فرستادند صحابه که ما را قوت نیست که معول «۳» در زمین زنبیم از گرسنگی.

رسول (صلعم) دست به جابر داد و گفت: مرا بگیر. و رسول (ص) قوت آن نداشت که به خویشتن برخیزد. و هر که از آنجا به شهر رفتی به اجازت رسول (ص) رفتی. رسول (ص) اجازت دادی و جابر اصغر الصحابة بودی. از رسول (ص) اجازت خواست و به خانه رفت و یک صاع آرد بکرد و گوسفندی بکشت و بیخت و پیش رسول (صلعم) آمد و گفت: توقع دارم که با یک مرد یا دو مرد بیایی؛ که طعامی ساخته‌ام. رسول (صلعم) گفت:

(۱) - الثاقب فی المناقب / ۴۸ - ۵۰.

(۲) - الثاقب فی المناقب / ۵۰، الخصائص الكبرى ۲ / ۹۲.

(۳) - معول: کلنگ دو سر.

ص: ۱۰۹

أيها الناس، اجيبوا جابرا.

و جابر ظن برد که ایشان فارغ شده‌اند از آن کار خندق. دگر باره جابر به نزدیک رسول (ص) رفت و چند کُرت گفت که طعام اندک است، و رسول (ص) همچنان می‌فرمود: ايها الناس، اجيبوا جابرا. و ديگر روز مردم شمردند دو هزار مرد بودند. خلق جمله بيامدند. جابر به تعجيل رفت و پيش زن رفت و گفت: قد افتضحنا. گفت: چرا؟ جابر حال بگفت. زن گفت: قد انهيئت ما كان عندك الى النبي (ص)؟ قال: نعم. زن گفت: اسكت. فان رسول الله لم يكن ليفضحك.

رسول (ص) در آمد و گفت: ده کاسه بیاور. هر ده مرد را به حلقه کرد و رسول (صلعم) نام خدای برد بر آن طعام. و آن ده مرد از آن کاسه بر نمی‌خواستند الا که اثر دست ایشان در آنجا بود، باقی طعام بر جای بودی بی نقصان. صد صد می‌آمدند و می‌خوردند و هر طایفه را رسول (ص) می‌گفت: بگوئید: بسم الله الرحمن الرحيم. به آخر طعام همچنان باقی بود تا به زنان و کودکان و همسایگان بدادند. «۱»

انس گوید: در غزوه بودیم و ما را زاد به آخر آمده بود. رسول (ص) گفت: با شما کسی هست که چیزی دارد؟ مردی آمد و یک مشت گندم پاک کرده آورد و از بقیه توشه خود پيش رسول (ص) بنهاد. رسول (ص) دعای بکرد و خلق را گفت: گندم برگيريد. تا جمله خلق از آنجا تمام بار شدند و آن گندم باز به جای نهاده بود. «۲»

و همچنین در غزوه تبوک قوم از گرسنگی شکایت کردند.

(۱) - الثاقب فی المناقب / ۵۰ - ۵۱، قرب الاسناد / ۱۳۸.

(۲) - الثاقب فی المناقب / ۵۲.

ص: ۱۱۰

رسول (صلعم) بفرمود: آنچه داريد از طعام حاضر کنيد. هفده دانه خرما به حاضر کردند. رسول (صلعم) دست در آنجا بماليد و دعا کرد و قوم را گفت تا از آنجا بخوردند. و همه قوم از آنجا سير شدند و باقی به زاد و توشه برگرفتند. «۱»

معجزات سماوی که از آسمان انزال شد:

روزی در مدینه بارانی عظیم می‌بارید. روز دوم رسول (ص) از مدینه بیرون رفت تا به کوه ریان رسید با جمعی صحابه - و آن کوه مسجد الخیف است - و بر آنجا نشستند. رسول (ص) سر سوی آسمان کرد. در حال اناری از انارهای بهشت فرود آمد. رسول (صلعم) بگرفت ذره کرد و از آن چیزی بخورد و چیزی به علی علیه السلام داد و گفت: طعام بهشت در دنیا نبی خورد یا وصی نبی. «۲»

گویند که: امام حسن (ع) رنجور شد و از آن رنجوری بهتر شد. و در مسجد رسول (صلعم) رفت به عقب رسول (ع) گفت: جدت فدای تو باد! مگر اشتهای چیزی داری؟ گفت: آری؛ اشتهای خربزه. رسول (صلعم) وی را در برگرفت و وی را در بالا بجنبانید.

حذیفه گوید: که: من چشم به وی می‌داشتم تا از من غایب شد. مرا ظن بود که از آنجا به زیر آمد. بعد از ساعتی از در مسجد در آمد و دو خربزه در دامن و دو انار و دو سیب و دو به. رسول (صلعم) وی را بدید و بخندید و حمد باری تعالی بکردند و گفت: الحمد لله الذی جعلکم مثل خیار بنی اسرائیل ینزل الیکم رزقکم من جنات النعیم. برو به خانه و تو و مادرت و

(۱) - الثاقب فی المناقب / ۵۲.

(۲) - الثاقب فی المناقب / ۵۳.

ص: ۱۱۱

برادرت و پدرت بخورید و نصیب جدت بگذارید. و تا به روز مرگ رسول (صلعم) می‌خوردند از آنجا و دیگر باره همچنان می‌بود. و چون رسول (ص) وفات کرد خربزه متغیر شد. و آنکه از آن باقی میوه‌ها می‌خوردند، تا به وفات فاطمه علیها السلام انار متغیر شد. آن را هم بخوردند و به آخر آمد. و به نزدیک وفات امیر المؤمنین به متغیر شد. بخوردند و به آخر آمد. سیب به نزدیک وفات حسن علیه السلام متغیر شد حسین بخورد.

و یکی دیگر بماند تا حسین (ع) بخورد نزدیک وفاتش.

ابو محیص گوید که: من با عمر سعد بودم روز طف. و هر وقت که تشنگی بر امام حسین (ع) غلبه کردی، از آن سیب ببویدی و باز جای نهادی. و چون وی را شهید کردند من بیامدم و آن را بجستم، نیافتم.

بدانستم که از سیبهای بهشت بوده. آوازی شنیدم از مردانی که ایشان را می‌دیدم و مرا ممکن نبود بدیشان رسیدن که می‌گفتند که: ملائکه مقرب از آن سیب لذت می‌یابند و می‌بویند و به نزدیک قبر آن حضرت بامدادان و شبانگاهان بوی وی می‌شنوند.

«۱»

و این روایت مختلف افتاد و هر راوی به وجهی دیگر روایت کرد. و در کتب آمده که: اگر مؤمنی مخلص به موالات ایشان، به سر قبر ایشان رود، بوی آن سیب بشنود آنجا. اما ظاهر روایت چنان است که این بوی مخصوص است به سر روضه امام حسین علیه السلام در وقت سحر. «۲»

امیر المؤمنین علیه السلام گوید که: رسول (ص) روزی سخت گرسنه بود.

جبرئیل (ع) آمد و جامی آورد از بهشت در وی تحفه‌های بهشت بود. جام

(۱) - الثاقب فی المناقب / ۵۳ - ۵۴.

(۲) - الثاقب فی المناقب / ۵۵.

ص: ۱۱۲

تهلیل کرد و تحفه‌ها تهلیل کردند در دست رسول (صلعم) و تسبیح گفتند و تکبیر و حمد خدای تعالی به جا آوردند. رسول (ص) به اهل البیت داد و قصد کرد که با صحابه دهد، جبرئیل گفت: مده؛ که طعام بهشت یا رسول خورد یا وصی رسول. علی (ع) گفت: من از آن تحفه خوردم و هنوز حلاوت آن می‌یابم. «۱»

عبد الرحمن بن ابی لیلی گوید: رسول (صلعم) روزی در خانه فاطمه (ع) رفت و فضل خویش و علی و حسن و حسین صلوات الله علیهم می‌گفت.

فاطمه گفت: یا رسول الله، ایشان شب به روز آوردند و گرسنه‌اند.

رسول (صلعم) گفت: برخیز و طبقی که در مسجد است بیار. فاطمه (ع) فرمود: ما را طبقی در مسجد نیست. رسول (ص) گفت: برخیز؛ که هر که طاعت من دارد، طاعت خدای تعالی دارد. و هر که من در عاصی شود، در خدای تعالی عاصی شده باشد.

فاطمه علیها السلام برخاست و در مسجد شد، طبقی دید سر پوشیده.

بیاورد و در پیش رسول (صلعم) نهاد، و به مندیل شامی سر پوشیده.

رسول (ص) فرمود: علی را حاضر کن. و حسن و حسین را بیدار کن. چون سر طبق برداشت، در آنجا زیبایی بود چون زیبای طایفی و خرمایی چون خرمای صیحانی. رسول (صلعم) فرمود: بخورید ای اهل بیت من. «۲»

روایت دیگر آن است که: صادق علیه الصلاة والسلام گوید - به روایت سلیمان دیلمی - که:

در مدینه باران عظیم بیارید. چون ابر بازرفت، رسول (ع) با مهاجر و

(۱) - الثاقب فی المناقب / ۵۵، اثبات الهداة ۱ / ۳۳۷.

(۲) - الثاقب فی المناقب / ۵۵ - ۵۶.

ص: ۱۱۳

انصار بیرون رفت از مدینه و بنشست به انتظار علی (ع). در حال علی بیامد.

جبرئیل حاضر بود. گفت: یا رسول الله، هذا علیّ اتاک نقیّ الکفّین نقیّ القلب، یمشی کمالاً و یقول صواباً، تزول الجبال و لا یزول.

آنکه رسول (ص) دست بر روی خویش مالید و به روی علی (ع) مالید و گفت: انا النذیر. و انت الهادی. در حال این آیه آمد: «إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ». «۱» جبرئیل (ع) برخاست. رسول (صلعم) سر سوی آسمان برداشت.

ناگاه دستی پدید آمد سفیدتر از برف و اناری سبزتر از زمرد فرو گذاشت. و آن انار می آمد تا بر رسول (صلعم). چون به دست وی رسید، لقمه ای چند بگزید و به علی (ع) داد و گفت: تو بخور. و چیزی برای دخترم و حسن و حسین بگذار. و گفت: ایها الناس، هذه هدیة من الله الی و الی وصیی و الی ابنتی و الی سبطی. و لو اذن الله لی فی ان آتیکم منها، لفعلت. فاعذرونی عافکم الله تعالی. معذور دارید؛ که این هدیه خداست به من و به اهل بیت من. اجازت نیست که به غیری دهیم. «۲»

امیر المؤمنین علیه السلام گوید که: رسول (ص) به منزل من آمد. و تا سه روز بود که ما طعام نخورده بودیم. مرا گفت: یا علی، به نزدیک تو هیچ طعامی هست که تناول کنیم؟ من گفتم: به عزت آن خدای که تو را این کرامت داد، که سه روز است که ما هیچ طعامی نخورده ایم. رسول (صلعم) فاطمه علیها السلام را گفت که: در خانه رو تا آنچه یابی بیاوری و بخوریم.

فاطمه (ع) گفت: یا رسول الله، من این زمان از خانه بیرون آمدم آنجا چیزی نبود.

(۱) - رعد (۱۳) / ۷.

(۲) - الثاقب فی المناقب / ۵۶ - ۵۷.

ص: ۱۱۴

علی علیه السلام گوید: من گفتم یا رسول الله، من در روم؟ فرمود: بلی.

چون در خانه رفتم، طبقی از رطب دیدم. پیش رسول (صلعم) آوردم.

رسول (صلعم) گفت: یا علی، آن کس که این طعام آورد دیدی؟ گفتم: آری دیدم. رسول (ص) فرمود: چگونه بود؟ گفتم: میان سرخی و سفیدی و زردی.

رسول (صلعم) گفت: هر کدام خطی از بال جبرئیل (ع) است که مکمل است به در و یاقوت. یعنی آن که دیدی جبرئیل بود.

علی علیه السلام گوید: ما آن ترید سیر بخوردیم و در آن کاسه جز خدشه انگشتان ما و دستها در آنجا پدید نیامد. «۱»

سعید بن مسیب گوید: از آسمان بارانی عظیم آمد شبی. چون روز شد رسول به امیر المؤمنین گفت: برخیز تا به عقیق رویم و نظر به آنها اندازیم که در کوهها جمع شده باشد، تنشیت خاطر را و اعتبار نظر را و تفکر را در ملک و ملکوت.

علی (ع) گوید: رسول دست در دست من نهاد. چون به عقیق رسیدیم، آنها دیدیم که در کوهها جمع شده سخت صافی و پاکیزه. علی علیه السلام گفت: یا رسول الله، اگر مرا دوش خبر می‌کردی تا سفره‌ای بکردمی.

رسول (ص) گفت: یا علی، آن کس که ما را از خانه‌ها بیرون آورده، ما را ضایع نگذارد. ناگاه دیدیم که از ابری برق و رعد پدید آمد، چنانکه به ما نزدیک شد و سفره‌ای ابر بیاورد و پیش رسول (صلعم) انداخت. و بر آنجا انارها دیدیم که هرگز چشمهای ما آن انار ندیده بود؛ بر هر اناری سه پوست؛ پوستی از لؤلؤ، و پوستی از سیم، و پوستی از زر.

رسول (صلعم) گفت: بسم الله. بخور یا علی؛ که این خوشتر است از

(۱) - التاقب فی المناقب / ۵۷ - ۵۸.

ص: ۱۱۵

سفره‌ای که ما آوریم. ما تأمل انار کردیم سه رنگ بود دانه‌های آن انار؛ یکی چون یاقوت سرخ، و دانه‌ای چون مروارید سفید، و دانه‌ای چون زمرد سبز که در آنجا جمله طعمها بود. چون ما بخوردیم مرا فاطمه و حسن و حسین با خاطر آمدند. دست بردم و سه انار برداشتم و در آستین نهادم. پس سفره برداشته شد و از آنجا روی به منزل نهادیم.

چون به نزدیک مدینه رسیدیم، دو از صحابه ما را بدیدند. یکی گفت: یا رسول الله، کجا بودی؟ گفت: به عقیق. گفت: اگر مرا خبر می‌کردید، از بهر شما سفره می‌ساختمی. رسول (ص) گفت: خدای تعالی ما را ضایع نگذاشت. دیگری گفت: یا ابا الحسن، من از تو بوی خوش می‌شنوم. من دست به آستین بردم تا یکی انار به وی دهم، انارها در آستین من نبود. سخت غمگین شدم.

چون به در حجره فاطمه رسیدم، خشخشه‌ای در آستین من ظاهر شد؛ یعنی آوازی از انار به هم کوفتن. نظر گشودم، آن هر سه انار بود که بر گرفته بودم. یکی به فاطمه دادم و یکی به حسن و یکی به حسین علیهم السلام و با پیش حضرت رسول (صلعم) رفتم. آن حضرت فرمود: یا ابا الحسن تو گویی یا من؟ گفتم: یا رسول الله، آن بهتر بود که تو گویی.

رسول (صلعم) جمله حکایت بازگفت که حال چون بود. «۱» و در این چند روایت است.

جابر گوید: اترجی جبرئیل (ع) به رسول (صلعم) آورد و گفت: این را به علی ده. رسول (ص) آن را به علی داد. امیر المؤمنین آن را می‌بوید، ناگاه منقلب و شکافته شد، مکتوبی بیرون آمد از میان آن بر آن نوشته بود: من

(۱) - التائب فی المناقب / ۵۸ - ۵۹.

ص: ۱۱۶

الطَّالِبُ الْغَالِبُ إِلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ. «۱»

جابر گوید: اترجی از اترجهای بهشت [به رسول الله اهدا شد] که بوی آن در جمله مدینه پراکنده شد که نزدیک بود اهل مدینه بیهوش شوند.

رسول (ص) در خانه ام سلمه بود. چون روز شد، رسول (صلعم) آن را پنج پاره کرد؛ یکی خود بخورد و یک پاره به علی داد، و یکی به فاطمه (علیها السلام)، و یکی به حسن (ع)، و یکی به حسین (ع). ام سلمه گفت: یا رسول الله، من نه از زنان توام؟! رسول (صلعم) فرمود: یا ام سلمه، این تحفه بهشت است. و این را جبرئیل آورد و مرا فرمود که من خورم و عترت و اهل بیت من. «۲»

انس گوید که: روزی رسول حجّاج به من آمد و مرا بخواند و گفت: چه گویی در حق ابو تراب؟ من با خویشان گفتم: این زمان خود را برنجانم و راستی با وی بگویم. پس گفتم:

روزی از خانه به قصد دیدن پیغمبر خارج شدم. و رسول (ص) چون نماز بامداد گزارده بود، بر حمار خویش سوار شد. و من جوان بودم با وی بودم. و علی بر دست راست وی می‌رفت و من در پس ایشان می‌رفتم تا به پشته‌ای برسید و از حمار فرود آمد و مرا گفت: اینجا بنشین تا من پیش تو آیم.

و رسول (ص) و علی علیه السلام بر پشته رفتند و آنجا بیارامیدند و حکایات می‌کردند و خنده‌ها می‌نمودند تا مدتی برآمد. من گفتم: این ساعت فرود آیند. ابری بیامد و پیش ایشان بایستاد. و رسول (ص) را دیدم که چیزی از آن ابر می‌گرفت و می‌خورد و به علی (ع) می‌داد تا ابر بازرفت. ایشان از

(۱) - الثاقب فی المناقب / ۶۱.

(۲) - الثاقب فی المناقب / ۶۱.

ص: ۱۱۷

آنجا به زیر آمدند و رسول (ص) دست علی (ع) را گرفت.

انس گوید: من گفتم: یا رسول الله، امروز عجیبی دیدم. رسول (ص) گفت:

بر این پشته صد نبی و صد وصی نشسته‌اند که بر سر جمله این ابر سایه می‌انداخت چنانکه بر سر ما. ای انس، هیچ پیغمبری بزرگتر از من نبود و هیچ وصیی بزرگتر از علی نبود که وصی من است. و نزدیک خدای تعالی قدر و منزلت ما بسیار است.

«۱»

و هم انس گوید که: روزی رسول (صلعم) به گورستان بقیع رفت. مرا گفت: علی را بخوان. من آن حضرت را آواز دادم، حاضر آمد. رسول (ص) می‌رفت با علی و من از عقب ایشان می‌رفتم. ابری پدید آمد که آن ابر در مدینه نبود. رسول (صلعم) از آن چیزی بگرفت مانند اترجی. و آن حضرت می‌خورد و باقی به امیر المؤمنین (ع) می‌داد. و گفت: هكذا يفعل کل نبی و وصی.

«۲»

شرح معجزات که رنجه‌ها به برکت توجه آن حضرت زایل شد:

امیر المؤمنین (ع) گوید که: نیزه‌ای بر چشم عبد الله بن انس آمده بود. و رسول (ص) دست مبارک بر وی مالید، در حال نیکو شد. «۳»

و همچنین چون رسول (صلعم) محمد بن مسلمه را با جمعی از انصار به کعب بن اشرف فرستاد، پای یکی از مسلمانان شکسته بود. وی را برگرفتند نزدیک رسول (ص) آوردند. دست مبارک بر وی مالید، در حال نیکو شد. «۴»

(۱) - الثاقب فی المناقب / ۶۰.

(۲) - الثاقب فی المناقب / ۵۹ - ۶۰.

(۳) - الثاقب فی المناقب / ۶۲، مناقب ابن شهر آشوب ۱ / ۱۱۷.

(۴) - الثاقب فی المناقب / ۶۲.

صادق (ع) گوید: امیر المؤمنین علیه السلام روزی چهارده کافر را بکشت، و دیگر اصحاب به جملگی هفت. و علی علیه السلام را آن روز هشتاد زخم رسیده بود. رسول (صلعم) دست بر وی مالید، آن جراحتها بجملگی نیکو شد. «۱»

و همچنین صادق علیه السلام گوید:

مردی نابینا به نزدیک رسول (ص) آمد و گفت: دعا کن تا چشم من بینا شود. رسول (صلعم) دعا کرد و مرد بینا شد.

و همچنین مردی دیگر آمد و گفت: یا رسول الله، دعا کن تا من بینا شوم. رسول گفت: ای نابینا، خواهی که دعا کنم بینا شوی و اگر خواهی صبر کنی و ثواب تو بهشت باشد. گویند آن مرد کوری اختیار کرد. «۲»

و همچنین روایت است که: مردی به نزدیک رسول (ص) آمد و در دست وی شکافی بود که مانع می شد از حمل شمشیر و عنان اسب.

رسول (صلعم) گفت: ای مرد، کف بگشای. مرد دست بگشود. چیزی از دهان خویش بر آنجا ریخت و به دست خویش بر آن سلعه - یعنی شکاف - نهاد و می مالید تا آن برداشت چنانکه بر آن نماند. «۳»

هم امیر المؤمنین (ع) گوید که: ما نزد رسول (ص) بودیم که خبر مردی رسید. گفتند: وی چون مرگی شد از شدت رنجی که داشت. رسول (صلعم) به عیادت وی رفت و وی را گفت: صحت می خواهی؟ «۴» گفت: آری.

(۱) - الثاقب فی المناقب / ۶۳.

(۲) - الثاقب فی المناقب / ۶۳، بصائر الدرجات / ۲۹۲.

(۳) - الثاقب فی المناقب / ۶۳. (مردی که در این روایت ذکر آن آمده شرحبیل بن حنه می باشد.)

(۴) - ترجمه عبارت موجود در مصدر چنین است: در هنگام صحت دعا می کردی؟

می گویم: یا ربّ ایما عقوبة انت تعاقبني بها فی الدنيا و الآخرة، فاجعلها لی فی الدنيا. رسول (ص) گفت: چرا نگفتی: «اللهم ربنا، آتنا فی الدنيا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار»؟ مرد این کلمات بگفت، فی الحال شفا یافت و برخاست و با رسول (ص) از خانه بیرون آمد. «۱»

و هم آن حضرت گوید: مردی از جهینه صاحب جذام پیش رسول (صلعم) آمد و اندام وی پاره‌ها شده بود و حال خویش با آن حضرت گفت. رسول (صلعم) قدحی بستد از آب و خیو از دهان خویش در آنجا ریخت و گفت: این را در اندام خویش بمال. مرد چنان کرد، نیک شد؛ بقدره ربّ العالمین. «۲»

و همچنین مردی را نیزه بر چشم آمده بود چنانکه چشم وی بر دست وی افتاده بود. چشم بر دست گرفته به خدمت پیغمبر آمد و گفت: اگر من کور باشم زخم کاره شود. آن حضرت چشم وی باز جای نهاد، در حال نیک شد چنانکه معلوم نمی‌شد. «۳»

و همچنین پای عمر بن معاذ بریده بودند، رسول (ص) دعا کرد و آب دهن مبارک بر آنجا انداخت، در حال نیکو شد و باز رست. «۴»

باقر علیه السلام گوید که: رسول (صلعم) به مردی کور بگذشت. گفت:

ای مرد، خواهی که بینا گردی؟ گفت: مرا کوری سخت است. رسول (صلعم) فرمود: وضو کن و دو رکعت نماز بگذار، پس بگو: اللهم انی اسالک و

(۱) - الثاقب فی المناقب / ۶۴.

(۲) - الثاقب فی المناقب / ۶۴، خرائج / ۱ / ۳۶.

(۳) - الثاقب فی المناقب / ۶۴.

(۴) - الثاقب فی المناقب / ۶۵، الخرائج و الجرائح / ۱ / ۵۰.

ص: ۱۲۰

ادعوك و ارغب اليك و اتوجه اليك محمد بنی الرحمة. یا محمد، انی اتوجه بك الى الله ربك و ربی ليرد بك علی بصری. رسول (صلعم) از جای خویش برنخاسته بود آلا که وی این نماز کرده و این دعا خوانده بود و چشم وی نیک شد. «۱»

علی (ع) گوید: مردی ابرص به نزدیک رسول (صلعم) آمد.

رسول (ص) خیو از دهان خویش به وی انداخت، در حال شفا یافت.

معجزات که از کلام جمادات پدید آمد:

امیر المؤمنین (ع) گوید که: در شعاب مکه بودم که درختها و سنگها سلام بر رسول می‌کردند. «۲»

ابو بکر گوید که: با رسول بودم آوازی از خرما می‌آمد. آن حضرت فرمود که: می‌دانید وی چه می‌گوید؟ ما گفتیم: خدا و رسول عالمتر باشند.

فرمود که: می‌گوید: هذا محمد رسول الله و وصيه علي بن ابي طالب.

رسول (ص) آن روز خرما را صیحانی نام کرد. «۳»

همچنین از امیر المؤمنین منقول است که: مردی از ملوک فارس عاقل و ادیب آمد و گفت: یا محمد، ما را با چه می‌خوانی؟ گفت: با شهادتین.

پرسید که: این الله یا محمد؟ رسول گفت: وی همه جای بود نه در چیزی.

گفت: کیف هو؟ و این هو؟ رسول گفت: خالق کیف و این اوست. و او متعالی از آن. وی گفت: فمن این [جاء؟ گفت: گفته نشود: من این جاء] و

(۱) - الثاقب فی المناقب / ۶۵، الخرائج و الجرائح / ۵۵ / ۱، دلائل النبوة بیهقی / ۶ / ۱۶۶.

(۲) - الثاقب فی المناقب / ۶۵.

(۳) - الثاقب فی المناقب / ۶۶.

ص: ۱۲۱

این جاء زایل را گوید از مکانی به مکانی و وی تعالی زایل نشود. مرد گفت:

امری عظیم دعوی می‌کنی. من به چه دانم وی را که تو را فرستاده است؟

علی علیه السلام گوید: آن روز به محضر رسول کوه و دشت و درخت و سنگ و هیچ نماند الا که آواز برآوردند که: اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله. تا آن مرد نیز گفت: اشهد ان لا اله الا الله. و اشهد ان محمدا رسول الله. آنکه علی (ع) گفت: اشهد ان لا اله الا الله [و ان محمدا رسول الله].

آن مرد پرسید که: این کیست؟ و اشاره به مرتضی علی (ع) کرد.

رسول (ص) فرمود: هذا خير اهلى و اقرب الخلق منى. لحمه لحمى. و دمه دمى. و روحه من روحى. و هذا الوزير فى حياتى و بعد وفاتى كما كان هارون من موسى، ألا انه لا نبى بعدى. فاسمع له و اطع، تكن على الحق. و رسول (صلعم) آن مرد را عبد الله نام کرد. «۱»

باقر عليه السلام گوید که: روزی جبرئیل (ع) ظاهر شد به رسول (ص) باعلی الوادی، جبّه سندس پوشیده و بساطی برای وی بگسترد و آن حضرت را بر آنجا نشانید و وی را خبر داد که وی رسول محتشم است از قبل خدا و وی را آنچه خواست بگفت. چون خواست که برخیزد گفت: من انت؟

گفت: جبرئیل. رسول (ص) برخاست و با پیش گوسفندان رفت و به هیچ شجرى و مدرى «۲» نرسید الا که بر وی سلام می کردند به رسالت. «۳»

علی علیه السلام گوید که: رسول (ص) مرا به یمن فرستاد که میان

(۱) - الثاقب فی المناقب / ۶۶ - ۶۷، الخرائج و الجرائح ۲ / ۴۹۱.

(۲) - مدر: کلوخ.

(۳) - الثاقب فی المناقب / ۶۸.

ص: ۱۲۲

طاغیان صلح دهم. من گفتم: یا رسول الله، من مردى جوانم و ایشان قوم بسیار و مسن و با مهابت و با شکوه. رسول (ص) گفت: یا علی، چون به عقبه افیق رسی، آواز بلند بردار و بگو: یا شجر، یا مدر، یا ثری، محمد رسول الله یقرئکم السلام.

علی علیه السلام گوید: چون بالای عقبه افیق رسیدم، اهل یمن روی به من آوردند با نیزه‌ها و سنانها و کمانها و سلاحها بر عظمتی هر چه تمامتر و عظیمتر. من آواز برآوردم بدانچه مرا رسول (ص) فرموده بود. هیچ موجودی نماند الا که لرزه افتاد به یک آواز که: و علی محمد رسول الله و علیک السلام. و زلزله در آن کوه افتاد و جمله سلاحهای ایشان از دستهایشان بیفتاد و زانوها و دستهای ایشان سست شد و هیبتی عظیم در دل ایشان افتاد. جمله ذلیل وار و عاجزوار به خدمت امیر المؤمنین علیه السلام آمدند تا میان ایشان صلح افکند. «۱»

علی علیه السلام گوید: روز حنین - و گویند روز خیبر - رسول الله (ص) سنگی برگرفت و سنگ در دست آن حضرت تسبیح می کرد.

اشارت کرد به سنگ که شکافته شو. سنگ به سه پاره شد و هر پاره‌ای تسبیحی دیگر می کرد. «۲»

ابراهیم بن عبد الاکرم الانصاری گوید که: رسول (ص) روزی با سهل بن حنیف و ابو ایوب در باغی از باغهای بنی النجار شدند. چون در آنجا شد سنگی که بر سر چاه ایشان بود که نتوانستندی از آنجا آب کشیدن، با رسول (صلعم) سخن گفت و رسول (ص) با وی سخن گفت. چون نزدیک

(۱) - الثاقب فی المناقب / ۶۸، الخرائج و الجرائح ۲ / ۴۹۲، بصائر الدرجات / ۵۲۱.

(۲) - الثاقب فی المناقب / ۶۹.

ص: ۱۲۳

خرما رسید، شاخه‌های خرما از هر جانبی می‌گفتند: السّلام علیک یا رسول اللّٰه. و هر یکی از آن می‌گفت: خذ منّی. از آن می‌گرفت و می‌خورد. و چون به عجوه «۱» رسید، عجوه سجده رسول کرد. رسول گفت: اللّٰهمّ بارک علیها و انفع بها. و از برای این است که گویند که کمّاه «۲» از من «۳» است و آب وی شفا و داروی چشم است و عجوه از بهشت است. «۴»

و همچنین رسول (ص) کفی از سنگریزه‌های مسجد برگرفت، جمله به دست وی تسبیح می‌کردند. «۵»

معجزات رسول از سخن گفتن با بهائم:

حکایت گرگ گذشت در فصل گذشته تا آن راعی با گله به مدینه آمد و به زاویه‌ای رفت از زوایای مسجد. رسول اللّٰه به مسجد رفت و بفرمود تا منادی کردند و مردم جمع شدند. به راعی گفت: خبر باز ده بدانچه دیدی.

راعی گفت جمله آنچه گرگ گفته بود. رسول (ص) گفت: و الّذی نفسی بیده، لا تقوم السّاعة حتّی تکلم السّباع النّاس. «۶»

علی علیه السلام گوید که: ابو الاشعث خزاعی در کنار گله بود که گرگی در گله افتاد. یک بار و دو بار و سه بار براند، چهارم کرت گفت:

ای گرگ! چه سخت روی گرگی تو! گرگ گفت: بل اصفق وجهها منّی من

(۱) - عجوه: گونه‌ای خرما می‌نیکو.

(۲) - کمّاه: قارچ دنبان.

(۳) - منّ همان است که در بقره (۲) / ۵۷ آمده: «وَ أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّانَ وَ السَّلْوَى». البتّه در نسخه‌ها «ترنگبین» آمده بود که یکی از مصادیق منّ است و مناسب این مقام نیست.

(۴) - الثاقب فی المناقب / ۶۹، الخرائج و الجرائح ۲ / ۴۹۴.

(۵) - الثاقب فی المناقب / ۷۰، الخرائج و الجرائح ۱ / ۱۵۹.

(۶) - الثاقب فی المناقب / ۷۱.

ص: ۱۲۴

تَوَلَّى عَنْ رَجُلٍ لَيْسَ عَلَيَّ وَجْهَ الْأَرْضِ أَفْضَلَ مِنْهُ وَ لَا أَنْوَرُ نُورًا وَ لَا أَمْ نَضْرَهُ وَ لَا أَمْ أَمْرًا يَمْلِكُ شَرْقَهَا وَ غَرْبَهَا يَقُولُ: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ فَيَتْرُكُونَهُ. مِنْ أَصْفَقَ وَجْهًا أَنَا أَمْ أَنْتَ الَّذِي تَتَوَلَّى عَنْ هَذَا الرَّجُلِ الْكَرِيمِ رَسُولِ رَبِّ الْعَالَمِينَ؟! خَزَاعِي كَفَتْ: وَيَلِك! مَا تَقُولُ؟! گرگ گفت: الویل لمن یصلی جهنم غدا و یشقی فی النشور ابدًا و لا یدخل فی حزب محمد. خزاعی گفت: حسبی! حسبی! گفت: که گله من نگاه دارد تا نزد رسول (ص) روم؟ گرگ گفت:

من نگاه دارم. خزاعی گفت: ضامن تو کیست؟ گرگ گفت: خدای تعالی ضامن من است. خزاعی بر رسول الله آمد و سلام کرد و اسلام آورد و حکایت گرگ بگفت.

علی علیه السلام گوید: من جمله می شنیدم. تا روزی آن گرگ مرا بدید و گفت: یا ابا الحسن، من با خزاعی چنین و چنین گفتم و خزاعی گوسفند بره‌ای نیکو به من داد و گفت: انت اعتقتنی من النار. «۱»

ابن عباس گوید:

اعرابی صید سوسماری بکرد و در آستین نهاد زنده و نزد رسول (ص) آمد و گفت: ای ساحر کذاب که دعوی می کنی که اله آسمان مرا به خلق جن و انس فرستاد! و ترهات می گفت تا عمر بن خطاب برخاست که وی را برنجاند. رسول الله منع کرد و گفت: یا ابا حفص ان الحلیم کاد ان یکون نبیا. پس گفت: یا ابا سلیم، عرب به ما آید و کلامهای چنین موحش گوید؟! اسلام آور ای اعرابی تا در دنیا و آخرت با ما باشی؛ تا هر چه ما را بود از خیر و شر، تو را نیز باشد.

رسول (ص) می گفت و وی ابا می کرد؛ تا اعرابی سوسمار از آستین

(۱) - الثاقب فی المناقب / ۷۲.

ص: ۱۲۵

بینداخت و گفت: من ایمان نیاورم تا این ضب به تو ایمان آورد. سوسمار از در مسجد بیرون می رفت. رسول (صلعم) گفت: یا ضب. سوسمار روی بازپس کرد و گفت: من انا؟ سوسمار گفت: انت محمد رسول الله.

رسول (صلعم) گفت: تو که را عبادت می‌کنی؟ گفت: آن پادشاهی را عبادت کنم که ابراهیم را به دوستی گرفت و موسی را به کلیمی و تو را برگزیده عالمیان گردانید.

اعرابی اندیشه کرد که: سوسمار ایمان آرد و من کافر باشم؟! انگشت برداشت و گفت: اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له. و اشهد ان محمدا عبده و رسوله. و این ابیات انشا کرد:

الا يا رسول الله أنك صادق	فبورکت مهدياً و بارکت هاديا
شرعت لنا دين الحنيفة بعد ما	غدونا كامثال الحمير الطواغيا
فيا خير مدعو و يا خير مرسل	الى الانس و الجن لبيك داعيا
فنحن اناس من سليم عدينا	اتيناك نرجو ان تنال العواليا
فبورکت فى الاقوام حيا و ميتا	فبورکت طفلا ثم بورکت ناشيا

رسول (ص) گفت: سورتی از قرآن اعرابی را آموزانید. «۱»

و همچنین گویند: مردی از یمامه بود، در روز ولادت پسر را در خرقة‌ای پیچید پیش رسول (ص) آورد. رسول (ص) گفت: من انا؟ کودک گفت: انت رسول الله. فرمود: صدقت. بارک الله فیک. و آن کودک سخن نگفت بعد از آن. آن کودک را یمامه مبارک الیمامه خواندندی. «۲»

(۱) - الثاقب فی المناقب / ۷۳، الخرائج و الجرائح / ۱ / ۳۸.

(۲) - الثاقب فی المناقب / ۷۴، اسد الغابه / ۴ / ۳۹۷.

ص: ۱۲۶

قومی بر رسول (صلعم) آمدند و بدروغ گواهی دادند که این مرد اشتری بدزدید. رسول (ص) فرمود تا دست او ببرند. مرد پشت بر کرد و می‌گفت:

اللهم صل على محمد و آل محمد حتى لا يبقى من الصلاة شيء. و بارک على محمد و آل محمد حتى لا يبقى من البركات شيء. و ارحم محمدا و آل محمد حتى لا يبقى من الرحمة شيء. و سلم على محمد و آل محمد حتى لا يبقى من التسليم شيء.

به فرمان خدا اشتر به آواز آمد و گفت: این مرد بری است از دزدیدن من. بفرمود که: مرد باز آید. باز آوردند. گفت: تو چه گفتی این ساعت؟

مرد آن دعا بازگفت. رسول گفت: بدین دعای تو جمله مدینه پر از ملائکه دیدم و آمین می‌کردند. ای مرد، فردای قیامت از حوض من آب خوری و روی تو سفیدتر از برف باشد. «۱»

معجزات رسول (ص) در سنگ و درخت:

رسول الله چون به حرب بنی قریظه رفت، درخت خرمايي حایل بود میان صحابه و حصن ایشان. رسول (ص) اشارت کرد به درخت، به دونیم شد، یک نیمه به جانب چپ و یک نیمه به جانب راست، به حسب اشارت آن حضرت. «۲»

و همچنین امیر المؤمنین علیه السلام گوید: رسول (ص) مرا به درختی فرستاد روز بطحا. آن درخت اجابت کرد و تسبیح و تهلیل و تکبیر و ثنا می‌گفت. پس گفت: شکافته شو. به دو پاره شد. پس گفت: ملتزق شو. با هم آمد. پس گفت: گواهی ده به نبوت من. گواهی داد. پس گفت: بازگرد به

(۱) - الثاقب فی المناقب / ۷۴ - ۷۵.

(۲) - الثاقب فی المناقب / ۹۱.

ص: ۱۲۷

موضع خویش. به تسبیح و تهلیل و تقدیس بازگردید. «۱» و در این چند معجزات است.

مشهور است که: رسول (ص) در سفر بعضی از غذاها به صحرايي رسید.

مکشوف حاجت نتوانست کردن. اشارت کرد به درختی دور از رسول (ص) تا با عروق و اوراق بیامد تا آن حاجت گزارد. و گویند: شکافته شد و رسول (صلعم) در آن میان رفت. چون فارغ شد اشارت کرد تا باز جای خویش رفت. «۲»

و مشهور است که: رسول (ص) در غزوه طائف می‌رفت، خواب بر وی غلبه کرد. درخت سدر در پیش آمد و رسول (صلعم) خفته بود. «۳» به فرمان خدای سدره به دونیم شد. و علما گویند: امروز آن درخت قائم است به دونیم و آن را سدره النبى گویند. «۴»

در کتاب ثاقب، عماد طوسی ایراد کرده که آن درخت امروز بر پای ایستاده همچنان به دو ساق.

رسول صلی الله علیه و آله خواست که حاجتی گزارد. با یکی از انصار گفت که: با آن دو درخت خرما بگو تا مجتمع شوند. آن مرد چنان گفت، جمع شدند. رسول (ص) حاجت بگزارد، ایشان را اشارت کرد باز به جای خویش شدند. راوی گوید: آنجا رفتیم و هیچ ندیدیم از حدیث رسول. به جهت آنکه حدیث آن حضرت را زمین فرو بردی. «۵»

(۱) - الثاقب فی المناقب / ۹۱.

(۲) - الثاقب فی المناقب / ۹۲.

(۳) - یعنی خواب آلوده بود و متوجه بر سر راه بودن آن درخت نشد.

(۴) - الثاقب فی المناقب / ۹۲.

(۵) - الثاقب فی المناقب / ۹۲.

ص: ۱۲۸

باقر علیه السلام گوید که: چون رسول (ص) به غار رفت، علی علیه السلام خائف بود برای رسول (ص). به طلب رفت به عقب آن حضرت تا به کوه ثبیر رسید، بر بالای آن شد. رسول (صلعم) بر کوه حرا بود، امیر المؤمنین علیه السلام را بدید گفت: ما لک یا علی؟ علی علیه السلام تفدیه کرد به آب و ام گفت: خشیت ان یغتالک المشرکون. رسول فرمود: ناولنی یدک. آن کوه از جای برخاست و نزدیک رسول (ص) شد تا علی علیه السلام به یک بار به رسول رسید، چنانکه قدم بر کوه ثبیر بود و دست در دست رسول (ص). و در حال کوه ثبیر به مقرر خویش رفت. «۱»

ابو بکر گوید که: در غار من آواز قریش می شنیدم. ترسیدم و گفتم: یا رسول الله، اگر بدانند که ما اینجا هستیم، مرا و تو را بکشند. رسول (صلعم) پای بر کنار غار زد، دریایی پدید آمد در وی گشتهای زر و سیم و جعفر بن ابی طالب طیار رضی الله عنهما در آن کشتی نشسته. رسول (صلعم) فرمود که: اگر ایشان از آن راه در آیند، ما از این راه در کشتی رویم. و کشتی به من نزدیک بود. «۲»

معجزات رسول (صلعم) در احیای موتی:

مشهور است که: پیغمبر (ص) امیر المؤمنین (ع) را با قریش بفرستاد تا هر مرده که ایشان گویند زنده شود باذن الله تعالی - چون از معجزه عیسی طلب کردند در مکه - و مردگان زنده شدند. «۳»

و همچنین رسول در مدینه روزی ذکر لحم کرد و اشتهای آن حضرت

(۱) - الثاقب فی المناقب / ۹۳، بصائر الدرجات / ۴۲۷.

(۲) - الثاقب فی المناقب / ۹۳.

بدان. مردی بشنید، در حال به خانه برفت و بره‌ای داشت بکشت و بریان کرد و به خدمت رسول (ص) آورد. رسول (ص) با اصحاب گفت که:

استخوان این بنهید و مشکنید. چون مرد به خانه رفت، گوسفند خود را دید که به در خانه وی ایستاده و زنده شده. «۱»

و همچنین ام سلمه گوید که: یکی مرد آمد و معجزه عیسی از احیای موتی طلب کرد. رسول (ص) امیر المؤمنین (ع) را گفت که: با وی به گورستان رو و باذن الله تعالی مرده را زنده کن. علی (ع) به گورستان بقیع آمد و یوسف بن کعب را به دعای و معجزه رسول (ص) زنده گردانید. «۲»

معجزات متفرقه:

آن حضرت هر که را به پادشاهی فرستادی از رسولان، خیوی دهان مبارک خویش در دهان وی انداختی، رسول به زبان آن ملک بهتر عالم شدی. «۳» چنانکه دحیه الکلبی به ملک روم فرستاد و وی با آن ملک رومی گفت، و عبد الله بن جحش را به کسرا فرستاد، با وی به فارسی سخن گفت. «۴»

(۱) - الثاقب فی المناقب / ۹۴.

(۲) - الثاقب فی المناقب / ۹۵.

(۳) - الثاقب فی المناقب / ۱۰۷.

(۴) - الثاقب فی المناقب / ۱۰۷.

و از معجزات وی سوره «إِنَّا أُعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ» است

که رسول (ص) را خبر داد که اولاد تو را کثرتی باشد و نسل اعدای تو منقطع شود. اما انقطاع نسل اعدای آن حضرت، اظهار من الشمس است و ابین من الامس. و اما کثرت اولاد امجاد رسول (ص) از صلب طاهر ولی خدا علی مرتضی و بطن فاطمة الزهرا (علیها السلام) از آن ظاهرتر است که شرح توان دادن؛ که علویان و سادات عظیم الشأن در شرق و غرب و عجم و عرب

و ترک و دیلم چون مور و ملخ موج می‌زنند و اعدای این خاندان مقهور شدند، چون بنی امیه و بنی سفیان و آل مروان و آل زیاد و بنی العباس و بنی عدی و اضراب ایشان.

و منها حدیث: کلّ حسب و نسب سینقطع الّا حسبی و نسبی. «۱»

و منها قوله تعالی: «الم ﴿۳۰﴾ غَلَبَتِ الرُّومُ». «۲» و آن چنان بود که:

کسرا ملک فارس خواست که لشکری به روم فرستد. و در ملک وی

(۱) - مجمع البیان ۷ / ۱۸۹، بحار الانوار ۶ / ۳۱۹.

(۲) - روم (۳۰) / ۱ و ۲.

ص: ۱۳۱

زنی بود که هر فرزندی که وی بزادی ملک بودی. وی را گفت: خواهیم که لشکری به روم فرستم. از پسران تو کدام لایق باشند؟ زن گفت: پسر من یکی قلان نام دارد، تندتر از گرگ و محیال‌تر از روباه است. و دوم فرخان، مردی تند و تیز و در کارها نافذتر از سنان. سوم شهریزاد مردی حلیم است.

کسرا گفت: من حلیم را اختیار کردم.

چون لشکر به روم شد، لشکر فارس غالب آمدند و بسیاری از شهرها و ولایتهای روم خراب کردند و درخت زیتون ایشان بیریدند. و امیر لشکر قیصر روم مردی بود یحسّس نام. و حرب میان ایشان به اذراعات بود به بصری؛ و هی ادنی الشّام الی اهل العرب و العجم.

و رسول علیه السّلام در مکه بود. چون این خبر به رسول علیه السّلام رسید برنجید و غمگین شد؛ که فارسیان مجوس بودند و ایشان را کتاب نبود و اهل روم نصارا بودند و اهل کتاب. چون کفّار این حال بدانستند، شماتت کردند و اظهار فرح و گفتند: برادران ما فارسیان بر رومیان اهل کتاب غلبه کردند. ما نیز بر محمد و اصحاب وی که اهل کتابند غلبه کنیم؛ که ما نیز امیانییم. و سهمی در دل اصحاب انداختند که شما با ما حرب نکنید و الّا آن رسد به شما که به برادران شما رسید از اهل روم.

پس ابو بکر پیش کافران رفت و گفت: شما خرّم شدید به غلبه فارسیان بر برادران ما. به خدا که رومیان غلبه کنند بعد الیوم. و رسول ما را خبر داده است بدین از وحی خدای عزّ و جلّ. ابی بن خلف الجمحی برخاست و گفت که: دروغ می‌گویی یا ابا فضل. ابو بکر گفت: دروغ تو گویی یا عدوّ الله! ابی گفت: اگر راست می‌گویی با من گرو بند به ده اشتر به سه سال. بر این وجه شرط کردند. و این قبل تحریم القمار بود.

ابو بکر پیامد و رسول را خبر داد. رسول علیه السلام گفت: من «بضع سنین» گفتم. بضع از سه باشد تا نه. برو بر اجل و مال بیفزای. ابو بکر با پیش ابی رفت. ابی گفت: مگر ندامت حاصل آمد؟ ابو بکر گفت: نه، و لکن اجل و مال زیاده کن که اگر حق با ما شد بستانیم و اگر با شما بود بدهیم. اجل به هفت سال کردند و مال به صد اشتر. تا روزی ابی گفت که: من می‌ترسم که تو از مکه بروی. کفیلی پدید کن تا اگر تو غایب باشی من وی را بگیرم. ابو بکر پسر خود عبد الله بن ابی بکر را به ضامن و کفیل خویش کرد.

تا چون روز احد بود ابی بن خلف عزم کرد که به لشکر رود، عبد الله پیامد و گفت: لا و الله نگذارم که بروی تا ضامن مکی پدید کنی. ابی یکی را به ضامن خویش کرد و به احد رفت و با رسول مبارزت کرد. رسول علیه السلام زخمی محکم و وجیع بر وی زد. همچنان با مکه آمد و به دوزخ شد و بمرد. و رومیان بر فارسینان غلبه کردند. و این غلبه پس از هفتم سال بود از مناحیه ایشان. و مناحیه مراهنه بود.

و روز حدیبیه رومیان بر فارسینان غلبه کردند. چون خبر به رسول علیه السلام آمد خرم شد و مؤمنان خرم شدند. ابو بکر برفت و مال خطر «۱» از ذریت ابی بن خلف جمعی بستاند و پیش رسول آورد. رسول علیه السلام گفت: آن را به صدقه بده. ابو بکر اشتران را به صدقه بداد. و روز حدیبیه خبر مرگ کسرا به رسول رسید خرم شد و مؤمنان خرم شدند. و روز بروز عدد اسلامیان در تزیاید است و عدد اعدا در تناقص. «۲»

(۱) - مال خطر: مالی است که مورد رهان قرار گرفته باشد.

(۲) - بنگرید به: تفسیر القرطبی ۱۴ / ۲ - ۵.

فصل

بدان که: از تصنیف کردن این کتاب «مناقب الطاهرین» تا هجرت رسول (صلعم) ششصد و هفتاد و یک سال است. در ایام گذشته هیچ کس دعوی نبوت نکرد و هیچ صاحب حجّتی ظاهر نشد. و این اعظم الدلائل است بر صدق قول وی.

و از آن جمله خبر داده بود که: ابو لهب و زن او حمالة الحطب بی‌ایمان بمیرند و چنان بود بی‌تغییر.

و علما گفتند که: رسول را سه هزار معجزه بوده. و نه چنین است، بلکه معجزه آن حضرت نامحصور است. از آن جمله صد و بیست و چهار هزار پیغمبر فرستادن، غرض بشارت قدوم پیغمبر بود، و صد و چهار کتاب منزل ناطق بود به مدایح و مناقب آن حضرت. اما آنچه گفتند که سه هزار معجزه بود وی را، از افعال ظاهری بود که از نفس شریف آن حضرت دیدند و ظاهر شد.

کسی که تتبع اخبار و احادیث کند و علم و معرفت حقایق حاصل باشد وی را، بیند و داند که هر حدیثی معجزه‌ای است وی را به معنی و به مقصود که آن مرجوع الیه است. و شاعری عربی خوش گوید:

محمد ان تصف ادنی خصائصه فیا لها قصة فی شرحها طول

ص: ۱۳۴

فصل فی بدایة امر رسول الله (ص) علی غایة ایجاز و انطواء

بدان که: کار رسول (ص) در بدایت حال خواب بودی. هر چه بدیدی چنان بودی و چنان پدید آمدی. و اگر تنها بودی ندا کردندی که: یا رسول الله. تا یک روز در زیر حرا نشسته بود، جبرئیل آمد و او را گفت: یا محمد، اقرأ. رسول (صلعم) گفت: انا امی. مرا بگرفت و بیفشرد و بازگذاشت و گفت: بخوان. گفتم: من خواننده نی‌ام. همچنین تا سه کَرْت مرا بیفشرد و باز می‌گذاشت. آنکه سوره اقرأ بر من خواند الی قوله تعالی: «مَا لَمْ يَعْلَمْ» «۱» و برفت.

رسول (صلعم) را از آن تعب و رنج رسید و لرزه بر وی افتاد. با حجره خدیجه رفت و گلیم بر خود پوشانید و گفت: زملونی و دثرونی. جبرئیل آمد و گفت: «يَا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ ﴿۱﴾ قُمْ فَأَنْذِرْ». رسول گفت: من برخاستم و این حال با خدیجه بگفتم و گفتم: من می‌ترسم که این خیالی بود. خدیجه گفت: حاشا من ذلك. آنکه گفت: برخیز تا به نزدیک عمم ورقة بن نوفل رویم و این حال با وی بازگوییم، که کتب اوایل خوانده.

(۱) - علق (۹۶) / ۵.

ص: ۱۳۵

چون ورقه این سخن بشنید گفت: هنیئاً لک یا محمد! انت الناموس الاعظم. تو آنی که ما در کتب خوانده‌ایم از تورات و انجیل. و تو رسول آخر الزمانی. نبوت به تو مختوم شود. و یا لیت که من در روزگار تو بودمی تا تقرب به تو جستمی. و من بدان می‌نگرم که تو را از این شهر بیرون کنند و برنجانند. و هیچ پیغمبری نبود الا که وی را برنجانیدند.

رسول (ص) گفت: هر وقت که در خلوتی بودمی یا بر کوهی، جبرئیل بیامدی و آهنگ من کردی و من خواستمی تا خود را از آنجا بیندازم، وی مرا برگرفتی. دیگر باره ورقه را خبر کردم. ورقه گفت: یا محمد، چون این بشنوی مگریز و بر جای باش تا وی چه گوید. آنچه گوید بشنو و بر یاد گیر. دیگر باره جبرئیل (ع) آمد و گفت: یا محمد، آنک نبی حقاً.

بخوان: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» - تا آخر فاتحه. و پیش ورقه بن نوفل شدم و سوره بر وی خواندم. گفت: ابشر یا محمد! آنک نبی مرسل. و انت الذی بشر به موسی و عیسی بن مریم. و آنکه ورقه این ابیات بگفت:

حدیثک ایانا فاحمد مرسل
من اللّٰه وحی یشرح الصّدر منزل
و یشقی به الغاوی الشّقیّ المضللّ

فان یک حقّا یا خدیجة فاعلمی
و جبرئیل یأتیه و میکائیل معهما
یفوز به من فاز فیها بتوبه

ص: ۱۳۶

فصل فی فتح مکّه

بدان که: چون رسول (ص) خواست که به مکّه رود، از خدا خواست که این حال پنهان دارد بر قریش. تا زنی ساره نام مولاة ابی عمر بن ضبعی بن هاشم بن عبد مناف «۱» از مکّه به مدینه آمد. رسول (ص) پرسید: به چه کار آمدی؟ گفت: به کاری. گفت: به هجرت آمدی؟ گفت: نه. موالی مرا شما بکشید و در مکّه کسی نماند که مرا تیمار داشت کند. آمدم تا مرا طعامی دهید به مکّه بازفرستید.

رسول (ص) بفرمود که هر کسی چیزی به وی دهد. هر یکی ناقه یا جامه‌ای به وی می‌دادند تا به حاطب بن ابی بلتعہ رسید. وی نیز چیزی بداد و خطّی به مکّیان نوشت و اعلام کرد که رسول می‌آید باید که حذر باشید.

ساره نامه در میان موی خویش پنهان کرد و از شهر بیرون شد.

جبرئیل (ع) آمد و رسول (ص) را خبر کرد که حال بر این گونه است.

رسول (ص) امیر المؤمنین (ع) و زبیر را بفرستاد که هرکجا او را یابید نامه از وی بستانید. و رسول (ص) حارثه بن نعمان را به حرس کرده بود به مدینه.

(۱) - اعلام الوری / ۱۱۲: ساره مولاة ابی لهب.

ص: ۱۳۷

از وی پرسیدند، ایشان گفتند ما ندیدیم. تا به ذو الحلیفه رفتند کسی را ندیدند، تا هیزم‌فروشی خبر داد که بدین راه زنی چنین رفته است. و به روایتی طلحه و مقداد و عمر بن الخطّاب با امیر المؤمنین (ع) بودند.

ساره را بدیدند و نامه طلب کردند. ابا کرد و سوگند خورد.

امیر المؤمنین (ع) گفت: ای مردم، عجب از کار شما مانده‌ام که رسول از خدای و وحی خبر داد، چگونه ساره راست گوید؟! شمشیر بکشید و روی به ساره کرد و گفت: اگر نامه بدهی خلاصی یابی، و آلا گردنت بزنم یا برهنه کنم. مرا می‌شناسی؟ منم علی بن ابی طالب. ساره گفت: یا بن ابی طالب، روی بگردان تا نامه بدهم.

علی علیه السلام نامه بستند و به خدمت رسول (ص) آورد و گفت: نامه بستان. رسول (ص) نامه بستند و بر منبر رفت و گفت: مر خدای تعالی را درخواستم که حال ما بر مکّیان پوشیده باشد. یکی از شما نامه‌ای نوشت. اگر راست گویند که وی که بود، و آلا وحی وی را رسوا گرداند.

حاطب برخاست و گفت: یا رسول الله، من نوشتم؛ اما به خدای که من مؤمنم و منافق نی‌ام، و بعد از نصیحت خیانت نکنم. تا در اسلام آمدم جانب ایشان مراعات نکردم. مرا در مکّه خویشان و عشایر بسیارند. و من اندیشه کردم که اگر ایشان را- و العیاذ باللّٰه- دست باشد، ما را در این نامه به نزدیک ایشان وسیلتی بود. و نیز اهل من به مکّه اند و مرا بر ایشان ترس آمد. به این نامه خواستم که نزد ایشان مرا متّی باشد.

عمر گفت: یا رسول الله، اجازت ده تا این مرد را گردن بزنم؛ که وی منافق شد. رسول (ص) گفت: وی اهل بدر است. و خدای تعالی بر ایشان اطلاع کرد و همانا پیامرزیده باشد ایشان را. و لیکن وی را از مسجد بیرون کنید. مردم دست به پشت وی می‌نهادند و بیرون می‌انداختند و وی بازپس

ص: ۱۳۸

می‌گردید تا باشد که رسول (ص) را بر وی رحم آید و او را ببخشد. رسول (ص) فرمود: او را باز آرید. باز آوردند. فرمود: توبه کن. وی توبه کرد. رسول (ص) توبه وی قبول کرد. و سوره: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ» «۱» فرود آمد در حقّ وی. «۲»

علمای سیر گفتند که:

عام الحديبيّه رسول عليه السلام صلح کرد با قريش. و شرط کردند که هر که خواهد در عهد رسول آید و ایشان را بر آن کس اعتراضی نباشد، و هر که خواهد در عهد قريش آید، کس را بر وی اعتراضی نبود. بنو بکر در عهد قريش رفتند. و بنو خزاعه در عهد رسول (ع) آمدند، برای سرّی قدیم که میان ایشان بود. بنو بکر و بنو خزاعه دعویّ خونی می‌کردند که در جاهلیت در میان ایشان افتاده بود.

[بنو بکر] چون در عهد قريش شدند خویشان را بدیشان مستظهر یافتند، طلب فرصت کردند تا با بنی خزاعه کیدی کنند. تا شبی به استمداد قريش شبيخون کردند بر بنی خزاعه و مردی را بکشتند از بنی خزاعه. و این در بیرون حرم بود. و از ایشان که به مدد بنو بکر آمده بودند صفوان بن امیه بود و عکرمة بن ابی جهل و سهیل بن عمرو با اتباع خویش. چون به نوفل رسیدند

گفتند: چاره نباشد. حرمت حرم مهتوک نتوان کردن. نوفل گفت: ما در حرم بدتر از این کارها می‌کنیم از دزدی و فساد. بزنید؛ که فرصت یافتید بر خصم.

بنو خزاعه در حرم آمدند و پناه با سرای بدیل بن ورقا دادند. و او سید

(۱) - ممتحنه (۶۰) / ۱.

(۲) - دلائل النبوه بیهقی ۵ / ۱۶ - ۱۸، اعلام الوری / ۱۱۲.

ص: ۱۳۹

قوم بود. بدیل بیرون آمد و گفت: ای قوم، هنوز مدتی نگذشت که عهد کردید و نقض عهد کردید و هتک حرمت حرم کردید. اگر نه آن است که عهد است و حرمت حرم، من خون روان بکردمی. و در حال مردی روان بکرد به خدمت رسول علیه السلام نام وی عمرو بن سالم بود. بیامد و در مسجد رسول آمد و حال بگفت. رسول (ع) گفت: ای عمرو، غم مخور؛ که من ورای کینه شمایم و نصرت خدا در پیش است مرا. و ایشان در این بودند که ابری در آمد. رسول علیه السلام گفت که: این ابر به نصرت بنی کعب خواهد باریدن. و بنو کعب رهطی بودند از بنو خزاعه.

آنکه بدیل بن ورقا برخاست با جماعتی از خزاعه و روی به مدینه نهاد به شکایت. قریش از آنچه کرده بودند پشیمان شدند و به ابو سفیان شدند و گفتند که: ما را صلاح نبود این کار کردن. تو را ببااید رفتن و عهد و مدّت به زیادت کردن. ابو سفیان از مکّه برون آمد. رسول (ص) گفت: در آن می‌نگرم که پنداری که ابو سفیان از این در درآید و خواهد که تا عهد را تازه کند.

و ابو سفیان بدیل را در راه بدید با بنو خزاعه. ابو سفیان گفت که: ایشان به مدینه بودند به شکایت ما؟ بدیل گفت: ما را اشتر به بعضی جاها بودند.

رفته بودیم تا مطالعه آن کنیم. و پوشیده داشت حال خویش. ابو سفیان گفت:

مرا وهم است که وی دروغ می‌گوید. به دنبال ایشان بروید تا اشتر بعربیندازد. اگر استخوان در میان بعرب باشد، ایشان به مدینه بودند، که در مدینه اشتر را استخوان خرما دهند. چون یکی از عقب ایشان برفت، در میان بعرب اشتر ایشان استخوان خرما یافت. ایشان را یقین شد که بدیل به مدینه بوده است.

پس ابو سفیان به مدینه رفت و در پیش رسول شد و بسیاری سخن

ص: ۱۴۰

گفت؛ هیچ را جواب نداد. پیش امیر المؤمنین علی (ع) رفت. در خانه فاطمه بود. امیر المؤمنین گفت: من حمایت تو نتوانم کردن. ابو سفیان با فاطمه گفت:

بگو با پسر خویش حسن - که وی آنجا حاضر بود - تا مرا حمایت کند.

فاطمه گفت: پسر من حمایت تو نتواند کردن؛ که کودک است. و نیز در جهان که باشد که بر رسول (ع) حمایتی کند؟! علی را گفت: رای تو چیست؟ امیر المؤمنین (ع) گفت: رای من آن است که تو بزرگ کنانه‌ای برخیزی و پیش رسول روی و بگویی که من حمایت می‌کنم.

بیامد و آن کلمه بگفت. رسول علیه السلام هیچ اجابت نکرد. از آنجا بیرون آمد و به خانه دختر خویش که زن رسول بود - ام حبیبه - رفت و خواست که پای بر جامه «۱» رسول نهد، دختر در جست و جامه درنوردید.

ابو سفیان گفت: ای دختر، تو را نمی‌شاید که من پای بر جامه تو نهم؟! ام حبیبه گفت: نه؛ که تو مشرکی و مشرک نجس بود.

از آنجا بیرون آمد و به مکه رفت و حکایت بازگفت. مردم گفتند:

علی بر تو بخندید! گفت: رای همان بود که علی دید.

و رسول علیه السلام در دهم ماه رمضان سال ششم از هجرت بیرون آمد و کلثوم بن الحصین را از بنی غفار بر مدینه خلیفه کرد. و در راه روزه بگشاد. و ده هزار مرد با وی بودند از مهاجر و انصار و حال وی بر قریش پوشیده بود. و از یاران هیچ‌کس بازنايستاده بودند به مدینه الا که جمله با رسول بودند.

و ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب را در راه دید و همچنین عبد الله بن امیه بن المغیره. ایشان چون آن بدیدند. بترسیدند و دانستند که اهل مکه طاقت

(۱) - جامه: پارچه ندوخته، لباس. جامه خواب: بستر، فراش.

ص: ۱۴۱

آن لشکر ندارند. خواستند که پیش رسول آیند، رسول بار نداد و گفت:

نخواهم که ایشان را ببینم از آن جفاها که از ایشان دیده‌ام. ام سلمه گفت: یا رسول الله، یکی پسر عم است و یکی پسر عمه. اگر دستور دهی تا درآیند و از تو امانی بخواهند. فرمود که: نخواهم که ایشان را ببینم.

و ابو سفیان بن الحارث پسری طفل با خود داشت. گفت: به خدا که اگر محمد مرا به خود راه ندهد، من دست این به شد گیرم و در این بیابان بروم تا هر دو از گرسنگی و تشنگی بمیریم. رسول (ص) چون این کلام را بشنید رقت آمد، وی را اجازت داد تا درآمد و سلام کرد.

و قریش مادام خائف بودند از هجوم محمد علیه السلام به اقصی غایت.

و ابو سفیان بن حرب و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا از مکه بیرون آمده بودند تا باشد که کسی را ببینند و خبری بدانند. عباس بن عبد المطلب گفت:

من اندیشه با خود کردم که اگر رسول ناگاه بر این هیبت در مکه رود، اثر قریش بنماند. گفت: ناچه «۱» رسول برنشستم و می‌راندم تا خبر بازدهم تا ببینند و از رسول امانی بخواهند.

و آن سه مرد که از مکه بیامده بودند بر پشته شدند، آتشی عظیم دیدند. گفتند: این چه آتش است؟ بدیل را گمان می‌بود اما پنهان می‌داشت.

عباس گفت: شبی تاریک بود که بدیشان رسیدم و آواز ایشان بشناختم.

گفتم: یا ابا سفیان تویی؟ وی گفت: یا ابا الفضل تویی؟ و پرسید که: چه خبر داری؟ گفتم: رسول خدا با ده هزار مرد می‌آید که شما را طاقت وی نباشد.

ابو سفیان گفت: چاره چه بود؟ گفتم: آنکه تو پس من نشینی تا به خدمت رسول علیه السلام رویم و از بهر تو امان بخواهم. گفت: به هر آتشی

(۱) - «بغله» صحیح است؛ چنانکه خواهد آمد.

ص: ۱۴۲

که بگذشتم گفتند که: عم رسول الله (ص) علی بغلة رسول الله (ص). تا به در خیمه رسول علیه السلام شدم و ابو سفیان را بر در خیمه نشاندم و گفتم: یا رسول الله، ابو سفیان اسیر تو شد و از تو امان می‌خواهد. و من در حق وی شفاعت می‌کنم. وی را به من بخش. رسول علیه السلام گفت: تا فردا.

و چون صبح برآمد، عباس وی را در خدمت رسول (ص) آورد.

رسول (ص) گفت: یا ابا سفیان، وقت آن نیامده است که اسلام آری؟! گفت «۱»: تن و جان و مال من فدای تو باد؛ چه نیکو رحم پیوندی! و چه کریمی و چه رحیمی! اگر بجز خدای تو خدای دیگر بودی یقین که فریاد ما رسیدی. رسول علیه السّلام گفت: ایمان می آری؟ گفت: مرا دو ماه مهلت ده. رسول گفت: چهار ماه مهلت دادم. عبّاس گفت: یا ابا سفیان، اسلام آور. گفت: در مهلتم.

و رسول گفت: یا عم، وی را به راهگذر لشکر اسلام بدار تا مردم بدانند که وی در مهلت و امان است و بنکشند. عبّاس گفت: یا رسول الله، تو دانی که ابو سفیان فخر دوست دارد. تشریفی بده وی را که طمع دارد بیش از این. رسول (ع) گفت: برو و بگو که هر که در خانه وی رود ایمن باشد، و هر که در مسجد الحرام رود ایمن است، و هر که در خانه خویش رود و در بنبندد ایمن است.

عبّاس گوید: وی را بردم و بر مضیقی داشتم تا گروه گروه لشکر می گذشت و وی می گفت: این کیست؟ من می گفتم: بنو فلان و بنو فلان. تا سواد اعظم و کتیبه خضرا ظاهر شد. گفت: این کیست؟ گفتم: هذا رسول الله (ص) مع المهاجرین و الانصار. ابو سفیان گفت: یا عبّاس، پسر برادر تو

(۱) - در نسخه ها «عبّاس گفت» آمده که صحیح نیست.

ص: ۱۴۳

ملکی عظیم بیافت. عبّاس گفت: ویحک! این نبوت است.

ابو سفیان برفت و قریش را خبر داد که لشکری می آید که کس طاقت آن ندارد. ایشان مضطرب شدند و خوف عظیم بر ایشان افتاد. گفتند: تدبیر چیست؟ گفت: هر که در خانه من آید ایمن است. گفتند: در خانه تو چند کس در گنجد؟! گفت: هر که به مسجد الحرام رود ایمن است. و هر که در خانه خویش رود و در بنبندد ایمن است.

آنکه حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا بیامدند و اسلام آوردند. و رسول علیه السّلام ایشان را بفرستاد تا مردم را به اسلام خوانند و گفت: هر که در بالای مکّه در خانه ابو سفیان رود ایمن است؛ و در زیر مکّه در خانه حکیم بن حزام رود ایمن است؛ و در میان شهر در مسجد الحرام یا در خانه خویش رود در بنبندد ایمن است.

و رسول (ص) رایت به سعد بن عباده انصاری داد و به راه می آمد و می گفت: الیوم تسبی الحرمة. عبّاس بشنید و گفت: یا رسول الله، ما را در مکّه زنان و قرباتند و سعد چنین می گوید؟! نبادا که عرض ما برود و زنان ما را به اسیری بیارند! صواب آن است که رایت از وی بستانی. رسول علیه السّلام رایت از وی بستاند و به علی (ع) داد و گفت: در مکّه بر رایت اسلام را.

چون علی علیه السلام با رایت بیامد، به در سرای پدر خویش آمد و امّ هانی آنجا بود. و جماعتی مشرکان به حمایت امّ هانی بودند. علی علیه السلام روی پوشیده می‌داشت. آواز داد که: ای اهل سرای، اعدای خدا را از این خانه بیرون کنید. امّ هانی بیرون آمد، او را نشناخت و گفت: یا جوانمرد، من دختر عمّ رسول خدایم و خواهر علی بن ابی طالب. مرا حرمتی بدار. امیر المؤمنین و حجّة ربّ العالمین تکرار می‌کرد که: این دشمنان خدای را از اینجا بیرون کن. تا آخر امّ هانی گفت: و الله لأشکونک الی رسول

ص: ۱۴۴

الله (ص). علی علیه السلام خود از روی مبارک پرنور خود برداشت. امّ هانی در نگرست وی را بدید بشناخت و در دست و پای وی افتاد و بوسه بر ران و رکاب وی می‌داد. علی علیه السلام گفت: یا خواهر، رسول خدا به اعلی الوادی فرود آمده است. برو و سوگند راست کن.

چون امّ هانی به خدمت رسول (ص) آمد، وی (ص) در خیمه بود و غسل می‌کرد تا در مکه رود. امّ هانی گفت: یا رسول الله، ما ذا لقینا الیوم من علی بن ابی طالب؟! فاطمه چون بشنید گفت: یا امّ هانی، شرم نداری که شکایت علی می‌گویی برای آنکه وی دشمنان خدای را بترسانید؟! رسول (ع) بخندید و گفت: یا امّ هانی، هر که در خانه تو است در امان و حمایت من است؛ لمکانک من علی.

و رسول (ع) فرموده بود که هر که با شما قتال نکند با وی قتال مکنید.

و جمعی قریش در اسفل مکه جمع شده بودند. خالد بن ولید بدیشان رسید و قتال کردند. ظفر مسلمان را بود و جمعی از مشرکان را بکشتند و دوازده تن را به اسیری بگرفتند. و یک دو مرد مسلمان را بکشتند. و یکی در خانه عبّاس بن قیس بن خالد رفت و سلاح برگرفت و ساز حرب می‌کرد. زن او گفت: کجا می‌روی؟ گفت: به حرب محمد و اصحابش. زن گفت: مرو؛ که تو مرد قتال محمد نیستی به ظنّ من. مرد گفت: صبر کن؛ که همین ساعت تو را خادمه‌ای آرم. برفت تا به صفوان و سهیل و عکرمة رسید و ایشان را بدید که می‌گریختند. وی نیز به هزیمت بیامد و در خانه شد و در بیست. زن به سخریت می‌گفت: آن خادمه کجاست؟!

و رسول علیه السلام فرموده بود که چند کس را بکشند؛ منهم عبد الله بن سعد بن ابی سرح. و وی در خانه عثمان رفت و عثمان برای وی شفیع شد. رسول علیه السلام گفت: کس نیست که وی را بکشد؟ سعد معاذ

ص: ۱۴۵

گفت: یا رسول الله، من منتظر بودم که به چشم اشارت کنی. رسول گفت:

ندانی که انبیا را خائنة الاعین نباشد؟! و دوم عبد الرحمن بن خطل را که مرتد شده بود و از مدینه به مکه گریخته بود، و دو زن مغنیه که به هجای رسول غنا کردند، و حویرت بن نفیل را- و او از جمله مؤذیان رسول بود- و مقیس بن صبابه را- و

وی از انصاریان بود و مرتد شده بود و به مکه رفته بود- و عکرمه ابو جهل را؛ و وی به یمن گریخته بود و لیکن بازآمد و اسلام آورد و گویند: چون به کنار دریا رسید ملاح گفت: اگر مشرکی در دریا منشین؛ که سفینه من مشرک نبرد. و اگر مشرکی در وی نشیند غرق شود و سبب هلاکت خلق بود. از آن سبب بازآمد و اسلام آورد. و عبد الله بن خطل را و سعد بن حویرث را و ابو برزه اسلمی را بکشتند. و مقیس بن صبابه را ثمیله بن عبد الله او را بکشت. و مغنیه را یکی را بکشتند و یکی بگریخت و پس امان خواست و بازآمد و در عهد عمر خطاب اسب وی را در پای گرفت و بکشت. «۱»

(۱) - اعلام الوری / ۳۷، اثبات الهداة / ۱ / ۳۶۲، دلائل النبوه / ۵ / ۳ - ۱۱۳.

ص: ۱۴۶

فصل

چون رسول (ص) در مکه آمد به در خانه‌ای بایستاد و گفت: لا اله الا الله وحده لا شریک له. صدق وعده. و نصر عبده. و اعز جنده. و غلب الاحزاب وحده. آنکه گفت: یا قریش، حق تعالی نخوت جاهلیت از سر شما ببرد. و جمله آدمی از خاک است؛ پدر آدم و مادر حوا.

و وعظ بسیار بگفت. و به آخر این آیت برخواند: «إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى». «۱» پس گفت: ای اهل مکه، شما را چه گمان است که من با شما چه کنم؟ ایشان گفتند: ما را به تو گمان خیر است. تو برادر مایی و پسر برادر مایی. رسول (ص) گفت: من شما را رها کردم. از آن روز باز مکیان را طلقا خوانند؛ یعنی: از بند رهاکردگان.

چون رسول (صلعم) فارغ شد، بر کوه صفا شد و بنشست و از مردان بیعت سند به اسلام و جهاد. پس بیعت زنان بستند به اسلام و به ترک دزدی و زنا و قتل اولاد چنانکه حق تعالی در قرآن گفته است: «يُيَايِعُنَكَ عَلَىٰ أَنْ لَا يُشْرِكَنَ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا يَسْرِقَنَ وَلَا يَزْنِينَ وَلَا يَقْتُلْنَ أَوْلَادَهُنَّ». «۲» و امیر المؤمنین علیه السلام سفیر بود میان رسول (ص) و مردان و زنان. چون بیعت زنان خواست

(۱) - حجرات (۴۹) / ۱۳.

(۲) - ممتحنه (۶۰) / ۱۲.

ص: ۱۴۷

گرفتند، جامه بینداخت و یک سر رسول بگرفت در دست و جانب دیگر زنان در دست می گرفتند. و گویند: طشتی بیاوردند و آب در آنجا ریختند، رسول (ص) دست در وی نهاد و زنان را بفرمود تا دستها در وی می نهید.

و بعد از فتح مکه دین قوت گرفت. پس آنکه قبایل و رؤسای عرب منتظر می‌بودند و گفتند: هیچ سلطانی هرگز قصد مکه که حرم خداست نکرد الا که وی هلاک شد. اگر محمد نیز کاذب باشد، هلاک شود. و اگر سلامت بازآید، دعوی رسالت او صادق باشد. چون آنجا قتل کرد و به سلامت بیامد با لشکر خویش الا سه تن که راه خطا کردند به اسفل مکه و ایشان را شهید کردند، القصه خلق را معلوم شد حقیقت وی.

و پیش از محمد (صلعم) دو تن قصد مکه کردند: اول تبع حمیری جهانگیر، دوم ابرهه بن الصباح.

و تبع «۱» پادشاهی بود که وی را تبع بسیار بودی. برای آن تبع خوانند.

و او در جاهلیت آتش پرست بود، به آخر عهد اسلام آورد و قوم خویش را به اسلام خواند و ایشان وی را تکذیب کردند. و گویند: وی از ملوک جهانگیر بود چون اسکندر و سلیمان بن داوود علیه السلام و چون اردشیر بن بابکان. چون تبع از دیار مشرق بیامد به مدینه و ایشان را غارت کرد و پسر را آنجا ولی عهد ساخت و او به یمن رفت، اهل مدینه غدر کردند و پسر وی را بکشند.

تبع برخاست و با لشکر روی به مدینه نهاد. و والی مدینه آن روز عمرو بن طلحه از بنی عدی بن النجار بود. ایشان نیز اسباب حرب مهیا کردند.

و پیش از این مدنیان از آن وی مردی کشته بودند و در چاهی انداخته که

(۱) - داستان تبع و قوم او در تفسیر ابو الفتوح رازی ۱۰ / ۲۷۱ - ۲۷۴ آمده است.

ص: ۱۴۸

آن را ذات تومانی گفتندی. تبع را آن حقد نیز بود. مدنیان به روز حرب کردند و از جانبین کشته شدند. چون نزدیک غروب بودی، بیرون آمدندی و طعام ایشان دادندی و میزبانی کردندی به اقصی غایت. تبع را از اکرام ایشان عجب آمد. و عالمان از احبار «۱» بنی قریظه بیامدند و نصیحت تبع کردند که: تعرض مدینه مرسا؛ که وی مهاجر خاتم الانبیاء خواهد بودن و مدفن وی و این جمع انصار وی باشند. ما بر تو و ملک تو می‌ترسیم اگر زحمت این خلق دهی.

تبع را این سخن موافق آمد و تصدیق ایشان کرد که وی رسول خواهد بود و انبیای سلف به وی بشارت دادند و این دو عالم پسر عمان یکدیگر بودند. تبع را عظیم موافق افتاد سخن ایشان که از موطن و مولد و قبیله و احوال رسول (صلعم) خبر می‌دادند. ایشان را برگرفت و با خود به یمن برد.

چون وی به حمیر رسید، نگذاشتند که وی در آنجا رود و گفتند: تو از دین ما برگشته‌ای و در دین جهودی رفته‌ای. تبع ایشان را دعوت کرد؛ تا به آخر گفت که آتش میان ما و شما حاکم شود. و ایشان را عادت آن بودی که اگر کسی را با غیر دعوای بودی، میان آن کوه رفتندی و قربانی کردند، آتش برآمدی و مجرم را بسوختی و قربان ایشان که مجرمند بنخوردی.

این دو حبر پیامدند و حمایلهای تورات در گردن انداختند و در میان آتش شدند. آتش از آن کوه بر آمد و این دو عالم را از یهود هیچ نقصی نرسانید الا که عرقی از پیشانی ایشان بیرون آمده بود. و آتش پرستان بتان

(۱) - ادامه نقل نشان می‌دهد که این کلمه به صیغه تشبیه عربی به کار رفته است و جمع فارسی نیست.

ص: ۱۴۹

خویش بیرون آورده بودند. آتش در ایشان افتاد جمله بسوختند. مردم ولایت به سبب آن بیشتر در مذهب یهود آمدند و آتش باز جای خویش به میان سنگها رفت. و ایشان را خانه‌ای بود که آن را احترام کردند و آوازاها از آنجا بیرون آمدی. آن دو عالم گفتند: ای ملک، این دیو است شیطانی، برای فتنه خلق آمد و این بانگ می‌کند. بفرمای تا اینجا بشکافند. سگی سیاه در آنجا دیدند، در حال بکشتند. حق تعالی ذمّ قوم تبع کرد و مدح تبع. و تبع پیش از محمد (صلعم) بود به هفتصد سال و این دو بیت انشا کرد در مدح رسول (صلعم):

رسول من اللّٰه باری النّسم

شهدت علی احمد آه

لکنت وزیر اله و ابن عمّ

فلو مدّ عمری الی دهره

چون از مدینه بیامد عزم مکه کرد، خواست که کعبه خراب کند، حق تعالی جهان بر وی سیاه گردانید، چنانکه سه شبانه روز طلوع ماه و آفتاب نبود. وی از آن پشیمان شد و توبه کرد. علما وی را از آن منع کردند، احرام گرفت و حجّ خانه و زیارت بکرد بعد از آنکه خدای تعالی جهان بر وی سیاه گردانید. و کعبه را جامه قباطی بیوشانید. اول کسی که جامه کعبه را بیوشانید وی بود. و چند هزار گوسفند بکشت و گاو آنجا قربان کرد و به فقرا و درویشان داد.

اما حکایت ابرهه «۱» چنان بود که:

از ملوک حمیر که او را زرعه ذو نواس نام بود از یهود بودی. و جماعتی حمیریان ملت وی بودند. و جماعتی از نجران بر حکم انجیل بودند.

(۱) - حکایت ابرهه در تفسیر ابو الفتوح ۱۲ / ۱۶۸ - ۱۷۵ آمده است.

و ایشان را عبد الله التامر نام رئیس بود. با یهودیت دعوت کرد، مردم قبول نکردند و اختیار قتل کردند و تن در یهودی ندادند.

عبد الله خندقها بکند و بعضی را بکشت و در خندقها افکند که وی کنده بود و بعضی را در آتش انداخت. و از ایشان یک مرد از اهل سبا خلاص یافت اوس بن ثعلبان نام. وی بر اسبی سوار شد و قصد قیصر روم کرد و پیش وی رفت و حال با وی بگفت - که قیصر هم عیسوی بود - و از وی مدد خواست. قیصر گفت: شهر ما از شهر شما دور است. اما نامه بنویسم به سلطان حبشه که وی نیز بر دین عیسی علیه السلام است نجاشی نام. و نامه نوشت که باید که مدد این قوم کنی.

چون نامه به وی رسید، مردی را بخواند از اهل حبشه ارباط نام و گفت: چون به یمن رسی، ثلثی را بکش و ثلثی را خراب کن و ثلثی را به بردگی پیش ما بیار. ارباط چون بدانجا رسید و حرب کرد، لشکر ذو نواس متفرق شدند و وی بگریخت و به کنار دریا آمد و لشکر به دنبال وی در آمد و وی در دریا افتاد و بمرد. ارباط در یمن آمد و قوم را چنانکه نجاشی فرموده بود سه فرقه بکرد؛ قتل و اسر و خرابی به سوختن. چون بدان مأمور قیام نمود حالها به نجاشی نمود. نجاشی بنوشت که: به نیابت ما در آنجا می باشی با لشکری که داری.

ابرهه را با ارباط کراهتی افتاد. جمعی از حبشه بازبرید و به حرب ارباط رفت و اسباب حرب ساخته کردند. ابرهه بن الصبّاح به ارباط فرستاد که: حکومت میان من و تو است. لشکر را با ما کاری نیست. بیرون آی.

اگر من کشته شوم، ملک و لشکر تو را بود. و اگر تو کشته گشتی، مرا بود.

ارباط مردی جسیم و وسیم بودی و ابرهه مردی حقیر و قبیح المنظر. غلامی آمد از پس وی و سلاح وی می داشت. ارباط ضربتی بر ابرهه زد و وی را

بینداخت. چون غلام آنچنان دید در آمد و حمله آورد و ضربتی بر سر وی زد و ارباط را بکشت. ابرهه برخاست و لشکر بر او جمع آمد.

چون خبر به نجاشی رسید، برنجید و نامه نوشت به ابرهه که: تو را که رخصت داد که با ارباط حرب کنی؟! لشکری فرستم که موی پیشانی تو را ببرند و خاک ولایت تو با توبرهها کنند و به ولایت ما آرند. ابرهه چون نامه برخواند، دلاک را بخواند و سر خود بتراشید و یک انبان گل از آنجا برگرفت و به نجاشی فرستاد که این سوگند تو راست بکردم تا ملک خشم بنشانند. نجاشی را خوش آمد و بنوشت که: ما نیابت خویش به تو دادیم چنانکه التماس کردی. آنجا می باش و عمارت می کن.

چون یمن و حوالی آن بر ابرهه مقرر شد، خانه‌ای بساخت سخت نیکو و به نجاشی نوشت که: از بهر تو خانه‌ای بنا کرده‌ام مرصع به جواهر که کسی در جهان چنان چیزی ندیده و از اقصای عالم به نظاره آن می‌آیند. و عن قریب بود که مردم که به زیارت و حج کعبه می‌روند روی بدینجا نهند.

نجاشی چون نامه بخواند خرم شد و این سخن در عرب فاش گشت.

مردی از بنی ملک بنی کنانه از زمین عرب برخاست و بدانجا رفت. و نام آن خانه قیس بود. روز جایها بدید و فرصت یافته شب به زاویه‌ای از زوایای قیس نهان شد و در آنجا حدث بسیار کرد بر طریق استخفاف و اهانت که وی گفته بود که حج با اینجا افکنم. و هم در آن شب از آنجا بگریخت. خادمان چون آن بدیدند، ابرهه را خبر کردند. او دل‌تنگ شد و گفت: آیا این عمل که کرده باشد؟ مردم گفتند: عربی اینجا بود، او کرده باشد. لیکن گریخته است.

ابرهه سوگند خورد که به عوض این، خانه کعبه خراب کند، از این بی‌حرمتی که عرب کرده است. و لشکر بسیار جمع کرد از جنود حبشه و

ص: ۱۵۲

روی به زمین عرب نهاد. این خبر به عرب رسید. ایشان نیز آهنگ حرب کردند. اول ملکی که لشکر جمع کرد بر وی بیرون شد، ذو نفر بود و با ابرهه قتال کرد. ابرهه بر وی غلبه کرد و عرب را به هزیمت کرد و ذو نفر را بگرفت و خواست که بکشد. ذو نفر گفت: مرا مکش، که من تو را به کار آیم در این عزم که کرده‌ای. بفرمود تا او را بند کردند و با خود ببرد.

و از آنجا برفت تا به قبایل خثعم رسید. نفیل بن حبیب بیرون آمد با خثعمیان قتال کردند. ابرهه غالب آمد و نفیل را بگرفتند. نفیل نیز گفت: ای ملک، مرا مکش که دلیل تو باشم و تو را به کار آیم در زمین عرب؛ که تو راههای این ولایت ندانی.

و از آنجا به طائف آمد. مسعود بن معتب بیرون آمد با لشکر ثقیف و گفت: ای ملک، تو را با ما خصومتی نیست. ما را بتخانه‌ای است که بیت اللات گویند آن را. و تو را با ما به آن خانه مضایقه نیست. تو را غرض خانه کعبه است. ما تو را دلیل دهیم تا تو را دلالت کند بدانجا. و ابو رعال را با وی بفرستاد که برو و کعبه به ابرهه نمای. ابو رعال چون به مغمس رسید، آنجا بمرد. تا به امروز هر که آنجا رسد، سنگی بر گور وی اندازد.

ابرهه اسود بن مقصود را با لشکر عظیم به مقدمه فرستاد. اسود برفت و دویست اشتر از آن عبد المطلب به غارت برد. و ابرهه گفت: با رئیس مکه بگویند که من نه به قتال تو آمدم، و لیکن آمدم که کعبه را خراب کنم. اما اگر مانع شوید، هر آینه حرب کنم.

عبد المطلب گفت: این حکایت به جواب راست نیاید. من به خویشتن بیایم و جواب بگویم. برخاست و با فرزندان و بنی عمّان پیش ابرهه رفت. و چون ذو نفر ملک حمیر بشنید که عبد المطلب آمد، برخاست و پیش ابرهه رفت و گفت: ایها الملک، بدان که این عبد المطلب مردی است موقر و معظم

و سید قریش است. و در همه عرب از او بزرگتری نیست. و وی آن است که مردم را طعام دهد و وحوش و طیور صحرا از او منتفع باشند. و بزرگواری وی در زمین عرب مشهور است. باید که وی را حرمت داری. و تعریف برای نصیحت ملک کرد تا وی را به مجلس نیکو بنشانند و بدانچه مقدر شود سخن وی قبول کند. و از این نمط سخنها بگفت و برخاست.

ابرهه را این سخن از او مرضی و خوش آمد.

و بیرون آمد و عبد المطلب را پیش ابرهه برد. و عبد المطلب مردی تمام بالا و نیکو روی و فصیح زبان بودی با هیبت و هیأت و بهجتی تمام. چون ابرهه وی را بدید، وقعی عظیم و هیبتی تمام در دل وی افتاد. از روی تخت فرود آمد و اکرام کرد وی را. در زیر سریر ملک بنشست و وی را بر خود بنشانند. و ترجمان پیش او بر پای کرد که به چه کار و به چه خدمت آمدی. عبد المطلب گفت: آمدم ای ملک، [برای] اشتر چند از آن من به غارت برده‌اند. اشارت فرما تا بازدهند.

ابرهه برنجید و گفت: این مرد از چشم و دل من بیفتاد که برای اشتری چند گرگین «۱» سخن می‌گوید و از برای خانه‌ای که مفخر ایشان است و من آمده‌ام تا آن خانه را خراب کنم هیچ نمی‌گوید! من پنداشتم که این مرد عاقل است و نه چنان بود. عبد المطلب گفت: انّ لهذا البيت لرباً يحفظه. اشتر از آن من است. و خانه را خداوندی است که نگاه دارد اگر خواهد. ابرهه گفت: شاید. و بفرمود تا اشتران به وی دادند و بفرمود تا اشتران را جره به کوه بردند.

و عبد المطلب بیرون آمد. و عمرو بن نغایه که سید بنی کنانه بود و

(۱) - گرگین: گر.

خوید بن وابه را که سید هذیل بود و جماعتی رؤسای قبایل را جمع کرد و پیش ابرهه رفت و گفت که: یک سال مال حجاز و تهامه بستان و بازگرد.

ابرهه قبول نکرد. عبد المطلب بیرون آمد از پیش وی و نزد قریش شد و گفت: شما را در شعاب کوهها باید رفت تا زحمت این لشکر به شما نرسد.

و بیامد و حلقه کعبه به دست گرفت و گفت:

يا ربّ فامنع منهم حماکا

يا ربّ لا ارجو لهم سواکا

عبد المطلب از آنجا بیرون آمد و در بعضی شعاب متواری شد. ابرهه بیامد و آهنگ خانه کرد. فیلان را بیاراست و سلاح بر ایشان بست. و وی را فیلی بود محمود نام. پیش روی فیلان بودی و نجاشی به وی فرستاده بود. هر جا که وی رفتی، فیلان برفتندی. و اگر وی بایستادی، آنها نیز بایستادندی.

نفیل بیامد و در گوش محمود گفت که: یا محمود، باید که دانی که این حرم خداست. مبادا کاری کنی که هلاک گردی! و این خانه، خانه خداست. محمود فرو خفت، چندان که می زدند گامی پیش نمی رفت. و اگر بر هر جانب که بزدندی برفتی آلا به سوی کعبه. ایشان از آن متعجب بماندند.

خدای تعالی از جانب دریا مرغانی فرستاد بر شکل خطاف «۱» با هر یکی سه سنگ؛ یکی در منقار و دو دیگر در چنگال، هر یکی به قدر نخودی. بر بالای سر هر مردی یکی از ایشان بایستاد. و هر یکی را از آن سنگ بر وی آمدی، هلاک شدی. و ایشان روی به هزیمت نهادند. و آن مرغان از پی ایشان می شدند و سنگ بر ایشان می زدند و می کشتند. و نفیل از ایشان

(۱) - خطاف: خفّاش.

ص: ۱۵۵

بگریخت و در کوهی پنهان شد.

حق تعالی جمله را هلاک کرد. بر ابرهه علتی مسلط گردانید که خون و ریم «۱» از وی بیرون می آمد. از آنجا به صنعا رسید و در آن رنج می بود و می نالید تا شکمش بیاماسید و بترکید و اعضا از هم بیفتاد و به دوزخ رسید.

مقاتل بن سلیمان گفت:

جماعتی قریش به بازرگانی به زمین نجاشی رفتند. چون به ساحل دریا رسیدند، آتشی برافروختند برای طبخ طعام. و از آنجا برفتند و آتش به جای بگذاشتند. بادی عظیم عاصف برآمد و آتش برگرفت و هیکلی بود آنجا- به زبان قریش ترسایان را و به زبان ترسایان ماسرجسان گویند- در آن هیکل انداخت و بسوخت الی آخره. و صریخی و استغاثتی برآمد از زن و مرد.

خبر به نجاشی رسید. خشم گرفت و ابرهه را نامزد کرد برای خرابی خانه کعبه با لشکری گران. و در آن روز مسعود ثقفی به مکه بود و مکفوف و نابینا شده بود؛ تابستان به طائف بودی و زمستان به مکه. و میان وی و عبد المطلب صداقتی بود. و مسعود مردی بودی با قامتی تمام و با قدر و خطر و خداوند رای و بصیرت. مسعود گفت: رای من چنان است که صد شتر بگیری و

آن را هدی خانه کنی و هر یکی را نعلی در گردن کنی به رسم هدی. باشد که از سپاهیان ایشان یکی را بکشند، حق تعالی بر ایشان خشم گیرد برای خانه خود و مستأصل گرداند.

عبد المطلب چنان کرد. لشکر ابرهه چند اشتران هدی را بکشند و

(۱) - ریم: چرکی که از جراحت یا از بدن خارج شود.

ص: ۱۵۶

بخوردند. مسعود با عبد المطلب گفت: اکنون غم مخور که خشم خدای تعالی بر ایشان نازل شود. مسعود و عبد المطلب از آنجا به کوهی رفتند و اهل مکه را بفرمودند تا بگریختند. مسعود گفت: یا عبد المطلب، به جانب یمن نگاه کن تا چه بینی؟ بنگرید، گفت: مرغان می بینم سپید که از کنار دریا روی به مکه نهادند. گفت: بنگر تا کجا فرو آیند. گفت: به بالای سر ما رسیدند.

گفت: این مرغان را شناسی؟ گفت: مرغان بلاد ما نیستند. گفت: بر چه شکلند؟ گفت: بر شکل منج انگبین. «۱» و در منقار هر یکی سنگی است. هر گروهی را یکی در پیش ایستاده.

مرغانی سیاه، درازگردن، سرخ منقار، بیامدند و گرد لشکرگاه ابرهه صف کشیدند و آهنگ خانه کردند. هر مرغی از ایشان هر چه در منقار داشت بینداخت. بر آن سنگ نام صاحب نوشته. بر هیچ یک از مرد و زن و بهائم به طول یا به عرض نیامدی که نفوذ نکردی. و هیچ کس خلاصی نیافت الا ابرهه، تنها بجست و پیش نجاشی شد و بر پایه تخت این قصه بگفت که لشکری بدان عظمت و شوکت به سنگریزه هلاک شدند. و نجاشی از آن تعجب می نمود. و مرغی به عقب وی می رفت. چون ابرهه قصه با نجاشی بگفت و فارغ شد، آن مرغ سنگ بینداخت و وی را بر جای هلاک کرد، تا نجاشی بداند که هلاکت لشکر وی چگونه بود و حمیت و غیرت الهی بداند.

چون شب درآمد، عبد المطلب و مسعود هیچ حسی و حرکتی و آتشی نیافتند. آهسته می آمدند و تفحص می کردند تا به لشکر رسیدند- و ایشان در آن روز به کوه حرا بودند- جمله را مرده یافتند. آن جمله زر و حلیه های

(۱) - منج انگبین: زنبور عسل.

ص: ۱۵۷

ایشان برگرفتند. و عبد المطلب دو گو بکند و هر دو را پر بکرد. با مسعود گفت: یکی گو مرا، و یکی دیگری تو را. و ایشان بدان مال توانگر شدند و مهتری یافتند بر قوم خود.

و بعد از آن اهل مکه را خبر کردند. هر یکی می آمدند و متاعی و قماشی گرد می کردند و اکثر مردمان بدان مالها توانگر شدند. و گویند که آن نجاشی جدّ این نجاشی بود که به دست رسول (صلعم) اسلام آورد.

و ولادت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آن سال افتاد به سه سال پیش. و نیز گویند به چهل سال پیش از ولادت آن حضرت بود وقعه فیل. و عبدالمطلب از آن غنیمت که از ایشان یافته بود جمله را خمس بیرون کرد و به صدقه بداد. و رسول (صلعم) به چند چیز اقتدا به جدّ خویش کرده که آن شرعی بوده: اول خمس، و دوم دیات که عبدالمطلب به صد اشر قیمت کرد. و این جمله به اجازت حق تعالی کرد. و شرع جدّ رسول (ص) چون شرع آن حضرت آمد، صلاح هم آن بود که تغییر نکنند، بلکه ابقا کند به حال خویش.

ص: ۱۵۸

فصل در وقعه حدیبیه

«۱» و آن در ماه ذو القعدة بود. رسول علیه السلام عزم کرد که رود و زیارت خانه بکند و حج بکند. هفتاد هدی با خود بیاورد و بیامد و بر حذر می بود تا به حدیبیه فرود آمدند. مردی را از خزاعه بفرستاد خراش بن امیه نام به مکّیان تا اشراف مکه را بگوید که وی به چه کار می آید و شتر خود بدو داد ثعلب نام. «۲»

وی بیامد و پیغام بگزارد. اشتر وی را پی بکردند و وی را بخواستند کشتن. جمعی حمایت وی کردند. از آنجا بیامد و رسول را خبر داد بدانچه رفته بود. رسول علیه السلام عمر را می خواند و گفت: تو را به مکه می باید رفتن و پیغام من برسانیدن که من به جنگ نیامده ام بلکه به طواف خانه می آیم. عمر گفت: یا رسول الله، مرا آنجا از بنی عدی کسی نیست. اما اگر عثمان را بفرستی که بنو امیه آنجا بسیارند که حمایت وی کنند شاید.

رسول علیه السلام عثمان را بخواند و پیغام بداد. چون عثمان به نزدیک

(۱) - بنگرید به: مغازی واقدی ۲ / ۵۷۱ - ۶۳۳، قصص الانبیاء / ۳۴۶ و ۳۴۷، اعلام الوری / ۱۰۵ - ۱۰۷، دلائل النبوه ۴ / ۹۰ - ۱۵۰، تاریخ یعقوبی ۲ / ۵۴ - ۵۵.

(۲) - ل: «ثعلب».

ص: ۱۵۹

مکه رسید، ابان بن سعید بن العاص را دید. و ابان سوار بود، از اسب فرود آمد و عثمان را برنشانند و وی ردیف عثمان شد تا مردم بدانند که وی عثمان را حمایت می کند. عثمان رسالت بگزارد. جبّاران قریش ابا کردند و گفتند:

محمد را به زیارت خانه کاری نیست. و ما هرگز نگذاریم که وی طواف خانه بکند. و عثمان را اجازت دادند که اگر تو خواهی طواف کن. عثمان گفت: من پیش از رسول طواف نکنم. و خواست که بیاید وی را بازگرفتند.

مدتی در آنجا بود.

رسول علیه السلام گمان برد که وی را بکشند. صحابه را بخواند و در زیر درخت بنشانند و بیعت را با ایشان تازه کرد. و این را بیعت الرضوان خوانند و بیعت الشجره نیز گویند. بکیر بن الاشح گفت: بیعت بر مرگ کنند؟ رسول گفت: بیعت بر آن کنند که آن به جا توانند آوردن.

عبد الله معقل گوید که: من بالای سر رسول علیه السلام ایستاده بودم. و شاخی از درخت بر دست داشتم و رسول را باد می‌زدم و رسول بیعت می‌گرفت از مردم و می‌گفت: بیعت از آن می‌گیرم که نگرزید. اول کسی که بیعت کرد ابو سنان بن وهب الاسدی بود. و جمله بیعت کردند الا ابن القیس که منافق بود و خود را در میان پالانهای شتران پنهان کرده بود.

چون بیعت تمام شد خبر آمد که عثمان به سلامت است. و قریش پنجاه مرد بفرستادند تا رسول را ناگاه بکشند به فرصتی. رسول علیه السلام از آن خبر یافت و ایشان را تمام بگرفت و منت بر ایشان نهاد و رها کرد.

عبد الله بن معقل گوید که: در روز حدیبیه رسول علیه السلام در زیر درخت نشسته بود و شاخی از شاخهای درخت بر پشت رسول افتاده بود و من آن شاخ بر دست گرفته بودم. و امیر المؤمنین علی علیه السلام در پیش وی نشسته بود و صلحنامه می‌نوشت. ناگاه سی مرد برآمدند با سلاح و

ص: ۱۶۰

خاک در روی ما می‌پاشیدند. رسول علیه السلام دعا بر ایشان کرد، در حال جمله کور شدند. صحابه ایشان را تمام بگرفتند. رسول علیه السلام بفرمود که ایشان را رها کنند.

و آنچه با رسول بود هفتصد مرد بودند و هفتاد اشتر براند، از هر ده مردی یک اشتر. تا به ذو الحلیفه رسیدند احرام گرفتند و اشتران را شعار و تقلید کردند. و رسول جاسوسی از بنی خزاعه بفرستاد تا از قریش خبری دهد او را. و از آنجا برفت تا به عسفان رسید. جاسوس بازگشت و گفت:

قریش و جمله احابیش «۱» جمع شدند تا با تو قتال کنند و از مسجد الحرام مانع شوند. رسول علیه السلام به وجه مشورت با اصحاب گفت: شاید که ما بر زنان و فرزندان اینان که به یاری ایشان رفتند غارت کنیم تا راست برویم و کسی که با ما قتال کند قتال کنیم. ابو هریره گفت که: مشورت رسول برای آن بود که بدانند که کدام است که رای وی به صواب‌تر است و عاقلتر است.

از آنجا برفت و به عسفان رسید. بشر بن سفیان به عسفان بود و خبر کرد که: قریش سر جنگ دارند با تو. و خالد بن الولید را گسیل بکردند به کراع الغمیم رسید. رسول علیه السّلام گفت: کیست که مرا به راهی ببرد که من ایشان را نبینم؟ مردی اسلمی گفت: من بیرم یا رسول الله. راهی بی‌راه اختیار کرد و راه صعب و وعر و سنگلاخها بود. به سختی بسیار به سهل افتادند. و رسول گفت: بگویید: نستغفر الله و نتوب الیه. و گفت: این خطّه‌ای است که بر بنی اسرائیل عرض کردند و ایشان قبول نکردند. آنکه گفت:

دست راست گیرید بر راه ثنّیه المراز بر مهبط حدیبیه که زیر مکه است.

(۱) - احابیش: گروهی از مردم که از یک قبیله نباشند.

ص: ۱۶۱

لشکر روی بدان راه نهادند. رسول علیه السّلام گفت که: به ثنّیه المراز فروآیید. و سبب آن بود که ناقه وی (ع) آنجا در خفت و مردم بشتافتند و گفتند: حل حل. و این صوتی باشد که عرب اشتر را بدو برانگیزند.

رسول (ع) گفت: ما حل. یعنی این کلمه مگویید؛ که فرو خفتن وی از کلال «۱» نبود، بلکه به اجازت حق تعالی بود. آنکه گفت: و الله که قریش مرا دعوت مکنند با هیچ کاری که در او تعظیم حرمت خدا بود و صلت رحم الا که اجابت کنم ایشان را به آن.

و فرمود که به اقصای حدیبیه فرود آیند. و چاه آب یک ساعت خشک شد از کثرت خلق و بهائم. و رسول علیه السّلام را خبر کردند که ما اینجا به تشنگی بمیریم. رسول علیه السّلام تیری از جعبه خویش برگرفت و مردی ناجیه بن عمر بن نعمان بن دارم - و او سائق هدی رسول (ع) بود - به او داد تا به چاه فرو شود و آن تیر را در بن چاه به خاک فرو برد. ناجیه به چاه فرو شد و تیر رسول (ع) به گل فرو برد. آب برآمد چندان که ایشان بس گفتند. و زنی به کنار چاه آمد در آن وقت و گفت:

أني رأيت الناس يحمدونك

يا أيها الماتح دلوی دونکا

ارجوك للخير كما يرجونكا

یثنون خیرا و یمجدونکا

ناجیه جواب گفت:

أني انا الماتح و اسمی ناجیه

قد علمت جاریه یمانیه

طعتها تحت الصدور العالیه

و طعنة ذات رشاش واهیه

ایشان در این بودند که بدیل بن ورقا برسید با جماعتی بنی خزاعه و

(۱) - کلال: خستگی.

ص: ۱۶۲

ایشان از جمله اهل تهامه عیبیه نصیح رسول (ع) «۱» بودند و گفتند: یا رسول الله، قریش بیامدند و کعب بن لوی و عامر بن لوی بر سر آبهای حدیبیه فرود آمدند کوچک و بزرگ بر عزم قتال با تو و بر عزم منع تو از مسجد الحرام.

و رسول علیه السلام گفت: هر چه مرا قریش دعوت کنند از صلّه رحم و امثال آن قبول کنم.

بشر بن سفیان چون از بدیل این سخن بشنید گفت: یا رسول الله، دستوری ده تا این سخن تو به قریش برسانم. رسول (ع) گفت: شاید. بدیل با پیش قریش رفت تا پیغام بگزارد. سفیهان ایشان ابا کردند از استماع. و اما عاقلان و حکما گفتند: بگوی که چه می گوید. بدیل ادای پیغام بکرد.

عروة بن مسعود برخاست و گفت: ای قوم، شما نصیح و رشد من و شفقت و حمایت جانب شما می شناسید؟ جمله گفتند: آری. گفت: این مرد رشدی و صلاحی بر شما عرضه می کند. قبول کنید و اجازت دهید تا من بروم و سخن محمد نیز بشنوم. گفتند: شاید. برو.

بیامد و با محمد (ع) مناظره آغاز کرد. محمد علیه السلام همان گفت که به اول گفته بود که: هیچ چیز از صلّه رحم و تعظیم حرمت خدا بر من عرضه نکنند الا که من اجابت کنم. عروه گفت: ای محمد، که هرگز تو کسی را دیدی که قوم خود را مستأصل کند؟ و من پیرامون تو قومی را می بینم اوباش. ایمن نباشم که بروند و تو را رها کنند. ابو بکر وی را دشنام داد و گفت: ما برویم و وی را رها کنیم؟! عروه گفت: من هذا؟ گفتند:

ابو بکر. گفت که: اگر نه آن است که تو به جای من کاری کرده ای و من مکافات آن نکردم و الا جوابت بدادمی. و مغیره بن شعبه بر بالای سر

(۱) - عیبیه الرجل: موضع سرّه.

ص: ۱۶۳

رسول (ع) ایستاده بود و عروه دست در روی رسول می کشید هر وقتی، تسعه «۱» بر دست وی زد که دست دور دار از روی رسول علیه السلام. گفت: من هذا؟

گفت: مغیره بن شعبه. گفت: نه تو آنی که من در عذر تو سعی کرده‌ام؟! و او در جاهلیت قومی را کشته بود و عروه را در آن باب سعی بود.

عروه دید که صحابه حرمت وی چون می‌دارند که اگر آب دهان بینداختی یکی از ایشان به دست گرفتی و در روی مالیدی، و اگر آبی از دست فرو ریختی بر سر آن کارزار رفتی تا که ببردندی و آنگه قسمت بکردندی، و در پیش وی سرافکنده و نرم آواز و کوتاه نظر از حرمت و هیبت و تعظیم او را.

عروه بازگشت و قریش را گفت: یا قوم، من با وفد «۲» بوده‌ام و پیش ملوک عالم رفته‌ام و از قیصر روم و کسرای فارس و نجاشی حبشه هرگز ندیدم پادشاهی را مطاع‌تر از محمد در میان قومش. اگر کاری فرماید مسارعت کنند بر آن. و پیش او سخن نگویند، و اگر گویند آواز بلند برنیارند. و از هیبت بر روی وی ننگرند. و او رشدی بر شما عرضه می‌کند. قبول کنید.

مردی از بنی کنانه گفت: رها کنید تا من بروم و سخن وی بشنوم.

گفتند: برو. چون به نزدیک رسول رسید گفت: این فلان است. و او از قومی است که ایشان تعظیم هدی کنند. هدی پیش او بازبرید. و لیبیک بر وی زنید. همچنین کردند. آن مرد گفت: سبحان الله! اینچنین قوم را از خانه خدا منع کردن حرام بود. و بازگشت.

(۱) - ظاهر: شعبه.

(۲) - وفد: گروهی که در شهرها به سیر و سفر پردازند. گروهی که نزد امیری به رسالت روند.

ص: ۱۶۴

آنگه حلیس بن علقمه را بفرستادند و او سید احابیش بود. رسول گفت:

وی از قوم متعبدان است. هدی با پیش وی برید و لیبیک زنید. چنان کردند.

وی نیز لا حول بکرد و بازگردید. و قریش را ملامت کرد و گفت: حلال و روا نباشد هدی را از محلّش منع کردن.

آنگه فاجری آمد و در حال با رسول (ع) آغاز سخن کرد. و در عقب این سهیل بن عمرو برسید. رسول علیه السلام گفت: سهیل علیکم الامر. قوم طلب صلح خواهند کردن. ایشان همچنان لیبیک کردند و هدی پیش بازبردند. سهیل آمد و گفت: صلح خواهیم کردن. رسول (ع) امیر المؤمنین علی علیه السلام را بخواند و گفت: بنویس: بسم الله الرحمن الرحيم. من محمد رسول الله.

سهیل گفت: تو چیزی بنویس که ما آن بشناسیم تا گواهی بر آن توانیم نوشتن. ما «بسم الله الرحمن الرحيم» ندانیم. ما «بسمک اللهم» دانیم.

و ما اگر تو را به رسول الله شناختی ما را با تو حرب نبود.

رسول (ع) گفت: یا علی، امح ما کتبت: بستر آنچه نوشتی. امیر المؤمنین گفت: یا رسول الله، مرا دست بنرود که تا نام خدا بستم و نام تو از رسالت بستم. رسول علیه السلام کاغذ بستد و به دست خویش بسترد. پس گفت: یا علی، استدعی الی مثل هذا فتجیب. و انت علی مضض؛ ای: و انت علی اضطرار.

و قرار دادند که: در این سال جنگ نکنند و مردم در امان باشند و ایمن. و هر که از امت محمد به مکه آیند به حج یا به تجارت، ایمن باشند به مال و جان. و هر که از مکه به مدینه آید به تجارت یا عزم طرف مصر و شام کرده باشد، ایمن باشد به مال و جان خویش. و هر که بی دستوری قریش از مکه به مدینه آید پیش محمد، محمد وی را با مکه فرستد. و هر که از امت محمد به مکه آید، ایشان وی را باز جا ندهند.

ص: ۱۶۵

این کلام بر مسلمانان سخت آمد. رسول علیه السلام گفت: رها کنید.

هر که از ما برود الی لعنة الله و سخته. و هر که خواهد در عهد محمد رود و هر که خواهد در عهد قریش، مخیرند. مردم بنو خزاعه در حال گفتند: ما در عهد محمد رفتیم. و بنو بکر گفتند: ما در عهد قریش رفتیم.

رسول علیه السلام گفت: ما طواف بکنیم؟ سهیل گفت: امسال نکنید.

دیگر سال بیایید. و چون آید سلاح با خود مبارید الا شمشیرها در غلاف کرده. و هدی برانید و آنجا که ما بازداریم بکشید. رسول (ع) گفت: هدی برانید. برانند و ایشان سرباز می زدند. رسول علیه السلام گفت: همینجا بکشید.

ایشان در این بودند که ابو جندل بن سهیل بن عمرو می آمد با بندی گران و فریاد خواست کرد و مسلمان بود و در دست ایشان بود چون اسیر بود.

پدر برخاست و تپانچه ای بر روی او زد و گفت: یا محمد، این عهد در میان ما تمام شده است و شرط آن که هر که از ما به تو آید باز با ما دهی او را.

رسول علیه السلام گفت: تو دانی. و ابو جندل فریاد می خواست. و رسول می گفت: صبر کن تا خدای فرجی بدهد؛ که ما خلاف عهد نکنیم و از ما نیکو نباشد. پدر برخاست و دست وی گرفت و می برد و جفا می کرد.

عمر گفت: من برخاستم و در پهلوی وی رفتم و دسته شمشیر به وی نزدیک می‌کردم تا شمشیر بستاند و پدر را بکشد. وی خود حرکتی نکرد.

و عمر گفت: از اوّل روز که من اسلام آوردم هرگز شک نکردم الاّ آن روز و گفتم: یا رسول الله، وعده تو حق نباشد؟! گفت: بلی. گفتم: نه تو گفتی که ما در مسجد الحرام رویم؟! رسول گفت: من گفتم امسال رویم؟

گفتم: نه. رسول گفت: من گفتم: در رویم محلّق و مقصّر. و عمر از آن توبه کرد و صدقات بسیار بداد.

ص: ۱۶۶

حاصل که: صلح نامه تمام بکردند از جانبین. و کاتب رسول علی (ع) بود. هدی را برانندند تا به وادی الثنیّه. مشرکان آنجا از پیش برآمدند و رویش باززدند. گفت: نحر هدی و حلق همینجا بکنید. تا سه کرّت بگفت و کس التفات به وی نکرد؛ تا در خیمه امّ سلمه رفت. امّ سلمه گفت: یا رسول الله، تو از آن خویشتن بجای آر. باقی ایشان دانند. رسول علیه السّلام به دست خویش نحر بکرد. و حلق وی خراش بن امیّه الخزاعی بود. بفرمود که سر وی بتراشید.

صحابه چون چنان بدیدند، ندامت حاصل شد ایشان را و از دست درافتادند و بعضی سر همدیگر می‌تراشیدند. و نزدیک آن بود که خود را بکشند از غم و غبن که چرا فرمان رسول نکردند. و جمعی تقصیر بکردند.

رسول گفت: رحم الله المحلّقین. یاران گفتند: و المقصّریّن. تا سه کرّت بگفت. چهارم کرّت بگفت: رحم الله المحلّقین و المقصّریّن صحابه گفتند: یا رسول الله، چرا سه کرّت دعای محلّق کردی و یک کرّت دعای مقصّر؟

گفت: زیرا که مقصّران شاک بودند و محلّقان متیقّن.

و جمعی زنان بیامدند و بر رسول بیعت کردند. و منه قوله تعالی:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا جَاءَكُمُ الْمُؤْمِنَاتُ مُهَاجِرَاتٍ» . «۱»

و ابو بصیر عتبه بن اسید در مکه اسیر و محبوس بود و وی مسلمان بود.

رسول علیه السّلام از آنجا با مدینه آمد. وی نیز از ایشان گریخته به مدینه آمد. مکّیان در حقّ وی نامه نوشتند به رسول و او را بازخواستند و دو مرد را از بنی عامر بفرستادند. و رسول علیه السّلام وی را بدیشان داد. ابو بصیر گفت: یا رسول الله، مرا با مشرکان می‌دهی؟! رسول (ع) گفت: یا هذا، برو

و صبر کن؛ که عهد که میان ماست خلاف نتوان کردن.

ابو بصیر پیامد با ایشان تا به ذو الحلیفه رسید. ایشان بنشستند و چیزی می‌خوردند و تیغ در پیش ایشان نهاده بود در نیام. او گفت: این تیغ نیکوست؟ گفتند: نیکوست. گفت: شاید که من بینم؟ گفتند: شاید. وی بر گرفت و از نیام بیرون کشید و درنگرید و به دست بجنابانید و بزد و یکی را از ایشان به جای بکشت و دیگری بگریخت و روی به مدینه نهاد. چون رسول علیه السلام وی را بدید در حال گفت: این مرد مذکور «۱» است. در حال بر اثر وی ابو بصیر بر رسید تیغ در دست گرفته و گفت: یا رسول الله، ذمّت تو بری شد و تو وفا کردی به عهد خویش. رسول علیه السلام گفت:

ویل امه! مسعر حرب لو کان معه رجال.

ابو بصیر چون این سخن بشنید بدانست که رسول وی را به دست باز خواهد دادن. از پیش رسول علیه السلام بیرون آمد و به کنار دریا شد و متواری گشت. و ابو جندل از مکه بیامد و به وی پیوست. و از مکه و مدینه بسیاری مسلمانان به نزدیک وی رفتند؛ تا هفتاد مرد آنجا جمع شدند و راه می‌زدند از آن قریش که رهگذرشان بر آنجا بودی از راه شام و مصر. و مشرکان قریش می‌کشتند و مال به غارت می‌بردند. تا قرشیان را طاقت به جان رسید و نامه به رسول نوشتند که: ما از آن پشیمان شدیم. و هر که از ما پیش تو آید ما وی را مطالبت نکنیم و وی در خدمت تو باشد. تو بفرست و ایشان را بازخوان و شفاعت کن بدیشان. رسول علیه السلام بفرستاد و ایشان را بخواند و در مدینه بماندند. این است وقعه حدیبیه.

(۱) - مذکور: ترسان، وحشت زده و پریشان.

فصل فی وقعة الخیبر و غزاتها

«۱» چون رسول (صلعم) از بقیّه ذو الحجّه به مدینه آمد و بعضی از محرّم در آنجا ایستاد، آنگه در بقیّه محرّم روی به خیبر نهاد، در سال هفتم از هجرت و مردی را خلیفه کرد نام وی سباع بن عرفطة الغفاری.

انس گوید: من آن روز با طلحه بودم. چون بیامدیم و در زیر حصن فرود آمدیم، یهود به کنار غلّه‌ها بودند. چون ما را بدیدند، تیشه و بیل و تبر و آنچه داشتند فرو ریختند و می‌گفتند محمد آمد و به قلعه در شدند.

رسول (صلعم) چون به بن قلعه رسید گفت: انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرين.

بریده‌الاسلمی گوید که: ما به شب می‌رفتیم. و عامر بن الاکوع با ما بود و از اشعار خویش می‌خواند. تا رسول (صلعم) از آن بشنید و گفت: غفر الله لک. یکی از صحابه گفت: یا لیت بگذاشتی که چند روزی با ما بودی. و اما این ساعت واجب شد شهادت. و غرض از این گفتن آن بود که

(۱) - بنگرید به: تاریخ یعقوبی ۲ / ۵۶ و ۵۷، مغازی واقدی ۲ / ۶۳۴ - ۷۰۵، قصص الانبیاء / ۳۴۷، اعلام الوری / ۱۰۷ - ۱۰۹.

ص: ۱۶۹

رسول (ص) با هر یکی این سخن بگفتی در چنان مقامی، وی شهید شدی.

عامر به حرب رفت و یهودی بیرون آمد و میان ایشان ضربتها برفت.

یهودی ضربتی محکم بر وی زد و وی خواست ضربتی بر یهودی زند، خطا افتاد و بر پی عامر آمد. مردم گفتند: بطل عمل عامر. وی خویشتن را بکشت.

سلمة بن الاکوع برادر عامر این سخن بشنید و پیش رسول (ص) رفت و بگریست که مردم می‌گویند: بطل عمل عامر. رسول (ص) گفت: ایشان دروغ می‌گویند، بلکه اجر مرتین. آنه لجاهد مجاهد.

و اتفاق اهل قبله است که فتح خیبر به دست امیر المؤمنین علی علیه السلام شد. در اول رایت به ابی بکر داده بود پس به عمر. و ایشان هر یکی به نوبت رایت رسول (ص) منکوس و منکوب باز آوردند. و ایشان ملامت لشکر می‌کردند و لشکر ملامت ایشان می‌کرد؛ تا رسول (صلعم) برنجید و فرمود:

اما و الله لا عطينها رجلا يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله؛ کرار غیر فرار.

و امیر المؤمنین علیه السلام را آن روز رمد و صداعی بود در مدینه.

سلمة بن الاکوع را بفرستاد تا وی را بیاورد بر شتری و چشم به پاره‌ای برد قطری باز بسته. رسول (صلعم) پرسید که: ای علی، این چه رنج است تو را؟

گفت: رمد و صداع. رسول (صلعم) سر آن حضرت بر ران خویش نهاد و تفل‌های از دهان مبارک در چشم وی انداخت و گفت: اللهم قه الحر و البرد.

و دست مبارک بر روی آن حضرت فرو مالید. در حال برخاست که هیچ اثر پدید نبود از رمد و صداع. رسول (ص) فرمود: رایت بستان و برو؛ که جبرئیل با تو است و نصرت در این روز تو راست. حق تعالی ترس در دل ایشان انداخت. و گفت: ایشان در کتاب خویش خوانده‌اند که قلعه ایشان به دست ایلیا گشوده شود. باید که تو نام خویش بگویی.

و علی علیه السلام در این روز حله‌ای ارغوانی پوشیده بود. صاحب حصن و رئیس آنجا که از پهلوانان عرب بود مرحب نام، بیرون آمد؛ دو خود بر سر نهاده، یکی آهنی و یکی فولادی. علی علیه السلام طفر یافت و ضربتی بر سر وی زد که هر دو خود قطع کرد و به سر وی رسید تا جمله دندانهای وی بریده شد. به یک ضربت بیفتاد و به دوزخ رسید.

چون علی (ع) به بن حصن درآمد گفت: منم پسر ابی طالب. خبری از احبار ایشان گفت: غلبتم و ما انزل علی موسی! یعنی: به حق تورات که یهود مغلوب باشد. چون نام وی بشنیدند و وی مرحب را کشته بود، خوفی در دل ایشان افتاد.

جمله در حصن گریختند و در بیستند. امیر المؤمنین (ع) به نزدیک در رفت و معالجه در حصن و حلقه آن بگرفت و نظاره آن می‌کرد.

مردی به بالای درآمد و آن فعل و معالجه امیر المؤمنین (ع) بدید و گفت: نام تو چیست؟ گفت: علی (ع). مرد گفت: من در کتاب خوانده‌ام که رسولی پدید آید که تحیت وی چون تحیت اهل بهشت باشد و وی را پسر عمی بود این قلعه به دست وی گشوده شود. یا علی، اگر تو صاحب این فتح باشی، مرا امان باشد؟ امیر المؤمنین گفت: لک امان رسول الله. مرد گفت:

عالج الباب یا علی.

امیر المؤمنین (ع) در دست گرفته حلقه در و زنجیرها را و حلقه‌ها را از هم بگسست و در از جای برکند و از بالای سر خود از پس پشت چند گام بینداخت. چون لشکر اسلام خواستند که عبور نمایند نتوانستند؛ که خندق سخت فراخ بود. امیر المؤمنین علیه السلام آن در را یک جانب بر کنار خندق نهاد و طرفی که نمی‌رسید بر دست گرفت. امیر المؤمنین (ع) گفت:

آن در بدان عظمت، در پیش من چون سپری بود. و جمله مسلمانان بر آن عبور کردند.

گویند که: صحابه با رسول گفتند که: یا رسول الله، قلع باب خیبر از علی عجب بود، اما طرفی دیگر را که نگاه داشت که مسلمانان از آنجا گذشتند عجب تر است. رسول (صلعم) گفت: تو عجب در دست دیدی. عجب در پای وی ببین.

راوی گوید که: آن حضرت در زیر در رفته بود و در بر سر دست گرفته. چون به پای وی نگاه کردم، معلق یافتم میان هوا. گفتم: یا رسول الله، پای وی عجبتر که معلق است! رسول (صلعم) گفت: نه معلق است، بلکه بر پر جبرئیل (ع) است.

ابو رافع گوید که: علی مرتضی (ع) در بعضی حصون خیبر حرب می‌کرد، یهودی ضربتی بزد و سیر از دست آن حضرت بیفتاد. آنجا دری بود از حصنهای قلعه. و خیبر را حصنهای بسیار بود. امیر المؤمنین علیه السلام دست کرد و دری بر کند و به دست گرفت و می‌گردانید چنانکه سیر گردانند. تا چون فارغ شد ما هشت تن برفتیم تا آن در را بجنبانیم نتوانستیم.

امیر المؤمنین (ع) گفت: من گرانی آن در چنان یافتم که گرانی سپر خود. و به آخر عهد هفتاد کس رفتند تا آن در را به جای خویش برند نتوانستند. آنکه رسول (ص) آغاز کرد و آن حصنها می‌گشود. و قرب پانزده روز حصن قموص بگشاد- و آن حصن سلّام بن ابی الحقیق بود- و غنیمت بیاورد.

و صفیه بنت حیّ بن اخطب را بیاوردند با زنی دیگر. چون لشکر بر قتلی بگذشتند، جمله قرابات خویش دیدند، خاک بر سر کردند و رویها خراشیدند. رسول (صلعم) آن را که همراه صفیه بود گفت: این شیطان را از دور گردانید و ردای خویش بر سر صفیه انداخت. مردم را معلوم شد که رسول (ص) وی را برگزید به خاصه خود.

ص: ۱۷۲

و صفیه پیش از این به خواب دیده بود که ماه از آسمان بیامد و در دامن وی افتاد. این خواب با شوهرش کنانه بن ربیع بن ابی الحقیق بگفت.

شوهر تپانچه بر روی وی زد- چنانچه چون پیش رسول (ص) آمد اثر آن بر روی وی بود- و گفت: تعبیر این خواب آن است که تو به زن این ملک باشی محمد نام. و زن در جزع افتاد.

و شوهر وی کنانه را پیش رسول (صلعم) آوردند و صاحب کنز حصن بودی از آن بنی النضیر. رسول (ص) گفت: کنز و مالهای حصن بیار. انکار بکرد. یهودی گفت: وی در آن خزانه حصن آمد و شد کردی. رسول (ص) بفرمود تا آن خزینه‌ها ویران کردند و زر و مال بسیار از آنجا بیرون آوردند. رسول (ص) او را می‌زد که دیگر بگو و وی انکار می‌کرد.

رسول (ص) وی را به زبیر سپرد تا عذاب وی کند. زبیر چندان که می‌زد اقرار نمی‌کرد. زبیر به محمد بن مسلمه سپرد وی را و گفت: به عوض خون برادرت محمود بن مسلمه وی را بکش. و محمود را در قتال حصن ناعم کشته بودند به سنگی که بر وی انداخته بودند. و آن اول حصنی بود از حصون خیبر که بگشودند.

و اهل فدک چون خبر حصنها و احوال آن بشنیدند، بترسیدند و قلعه بسپردند و به زنه‌ها آمدند و قرار دادند که بعضی از مال خویش ببرند و جایگاه و حصن و مملوک به رسول (ص) بگذارند و رسول (ص) ایشان را نکشد. رسول (ص) چنان کرد. و اهل خیبر نیز شفاعت کردند تا آنچه به حصن مانده بود رسول (ص) نیمه بدیشان دهد و آنجا مقام کنند چندان که رسول (ص) خواهد و چون رسول را ارادت نباشد آن جایگاه بازگذارند. خیبر و توابع آن فیء مسلمانان بود و فدک خاصه رسول (صلعم) بود، و لا یوجف علیها بخیل و لا رکاب.

ص: ۱۷۳

فصل فی وقعة الاحزاب و الخندق «۱»

و این غزوه در شوال بود سال چهارم از هجرت. و آن چنان بود که:

سَلَام بن ابی الحقیق و حیّ بن اخطب و کنانه بن الربیع و هوذة بن قیس و ابو عماره وائللی از یهودان به مکّه آمدند و قریش را دعوت کردند به حرب رسول (ص) و تحریر نمودند که جمع شوند تا دست یکی داریم و عهد کنیم که وی را و اصحاب وی را مستأصل گردانیم. قریش گفتند که: ای معبران یهود، ما مردم امّییم و شما اهل کتاب و علمید. شما بهتر دانید که دین ما بهتر است یا دین محمد. و حق تعالی در این باب فرمود: «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيحًا مِنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ وَ يَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هَؤُلَاءِ أَهْدَى مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلًا» الی قوله: «بِجَهَنَّمَ سَعِيرًا». «۲» و به قبیله غطفان آمدند از قیس عیلان. و قائد قریش در پیش ابو سفیان بن حرب بود و رئیس و قائد غطفان عیینة بن حصن بن حذیفة بن بدر الفزاری و حارث بن عوف با قبیله بنی مرّة و مسعود بن رخیله با قوم خویش. این جمله جمع شدند و عهد

(۱) - بنگرید به: الارشاد / ۱ - ۹۴ - ۱۰۹، اعلام الوری / ۹۹، مناقب ابن شهر آشوب / ۱ - ۱۹۷، مغازی واقدی / ۱ - ۴۴۰ - ۴۸۰، تاریخ یعقوبی / ۲ - ۵۰ و ۵۱.

(۲) - نساء (۴) / ۵۱ - ۵۵.

ص: ۱۷۴

کردند که یک دست شوند تا محمد و اصحاب را مستأصل کنند.

رسول (ص) نیز با سه هزار مرد از مدینه بیرون آمد و پیش سلع فرود آمد. و سلع کوهی است و آن پس پشت وی بود. و خندق بکنند به اشارت سلمان فارسی رضی الله عنه که با رسول گفته بود که: یا رسول الله، عادت و ولایت ما چنان است که حفظ بلاد را خندقها بکنند حوالی شهرها تا حایل باشد و مانع از هجوم دشمن. رسول (ص) فرمود: رای صواب است. بفرمود که خندق بکنند.

ابو سفیان با ده هزار مرد پیامد و به کنار وادی فرود آمد. و غطفان پیامدند و نزدیک احد فرود آمدند با خلقی عظیم. و رسول (صلعم) زنان و عیلان را با حصن فرستاد که آنجا بود.

و حیّ بن اخطب النضری پیامد به حصن کعب بن اسید القرطی - و میان کعب و رسول عهدی بود و صلحی تمام داشت - و گفت با کعب که: در بگشای تا عیال را در اینجا ساکن گردانم. کعب گفت که: نه. با محمد صلح کردم و عهد بستم. و او مردی نیکو سیرت و نیک عهد و با وقار و سکون است. و من خلاف وفای وی به هیچ وجه نکنم. قبول نمی‌کرد؛ تا به آخر گفت: تو در نمی‌گشایی تا زنان ما نان شما نخورند! کعب از خجالت این سخن، در بگشود. حیّ در آنجا رفت و سوسه می‌کرد و می‌گفت تا وی را مطیع خویش کرد؛ تا به حدّی که گفت: تو را تصور آن است که محمد بعد از این باشد یا تبع وی؟! جمله قبایل عرب با اهل کتاب بر وی جمع آمدند و سوگند خوردند که بازنگردند تا وی را با اصحاب نکشند. عاقبت کعب عهد رسول (ص) بشکست و در عهد حیّ رفت.

رسول (ص) سعد بن معاذ را که سید اوس بود و سعد بن عباده را که سید خزرج بود و عبد الله بن رواحه را و خوات بن جبیر را گفت بروند و بنگرند

ص: ۱۷۵

که حال لشکر چون است و یهود نقض عهد کردند یا نه و با ایشانند یا نه.

اگر راست باشد، به اشارت با من بگویید تا مردمان دل شکسته نگردند. و اگر دروغ است طاهر بگویید تا مردم دلیر گردند.

ایشان برفتند و حالها بدانستند و بازآمدند و رسول (صلعم) را به خلوت خیر کردند. و منافقان اراجیف می انداختند و مسلمانان را ترس می دادند و می گفتند مشرکان و یهود بر شما خروج کردند؛ تا معتب بن قشیر گفت:

عجب که محمد ما را می گوید که ملک قیصر و کسرا شما را خواهد بود و ما امروز به قضای حاجت به خلوت نمی توانیم نشست! و منه قوله تعالی عن قصته: «و قالوا هذا ما وعدنا الله و رسوله إنا غروراً».* «۱»

و بیست و اند روز چنین بماندند که میان ایشان حربی نبود جز سنگ و تیر انداختن. رسول (ص) با سعد معاذ و سعد عباده گفت- بر طریق امتحان و تجربه- که: من صلاح در آن می بینم که ما ثلث میوه های مدینه به غطفان و قبایل مجتمعه دهیم و این شهرها بازخریم. شما را در این چه رای است؟

ایشان گفتند: اگر این وحی سماوی است که می گویی، سمعا و طاعة. و اگر از برای خویش می گویی، آن خود حکم دیگر است. رسول (صلعم) گفت:

وحی نیامد. گفتند: یا رسول الله، ما پیش از این در جاهلیت و عبادت اصنام بودیم و هرگز ایشان را بر میوه ما طعمی نبود و نه نصیبی الا بر سبیل ضیافت. امروز که خدای تعالی ما را هدایت اسلام داد و به تو مشرف گردانید، ما چیزی بدیشان خواهیم داد؟! و الله لا نعطيهم الا السيف! چون رسول (ص) این بشنید، خوشدل شد و حمد خدای تعالی به جای آورد و بدانست که ایشان دل قوی دارند.

(۱)- احزاب (۳۳) / ۱۲.

ص: ۱۷۶

چون روز دیگر شد، عمرو بن عبد ود عامری و عکرمة بن ابی جهل و هبیره بن ابی وهب المخزومیان و نوفل بن عبد الله و ضرار بن الخطاب و مرداس اخو محارب بن فهر سوار شدند و بیامدند و گرد لشکرگاه برآمدند و گفتند:

این مکیده «۱» عرب نیست. مزیقی طلب کردند و اسب بجهانیدند از آنجا.

مسلمانان چون این بدیدند بسیار ترسیدند و نزدیک بود که از ترس بمیرند. و منه قوله تعالی: «وَإِذْ زَاغَتِ الْبَصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ». «۲» عمرو بن عبد ود بیامد و مبارز خواست. و در عرب او را هزار مرد برابر نهادندی. هیچکس از مسلمانان زهره نداشتند که با او بیرون آیند. امیر المؤمنین و امام المتقین قائد الغر المحجلین علی بن ابی طالب حجّت خدا بر خلق خدا، نفس رسول، آن مقابل با صد و بیست و چهار هزار انبیا و احدا فواحدا به علم و حلم و عبادت و حسب و نسب علیه الصلّاة و السّلام بیرون آمد و در مقابل عمرو بایستاد.

عمرو گفت: من انت؟ تو کیستی و به چه کار آمدی؟

امیر المؤمنین (ع) گفت: انا علی بن ابی طالب، و به کشتن تو آمدم. و می باید یکی از دو کار بکنی. گفت: اول کدام است؟ گفت: آنکه اسلام آری.

گفت: این هرگز نباشد. گفت: دوم آنکه پیاده شوی تا حرب کنیم. عمرو گفت: میان من و پدر تو صداقتی بود. من نخواهم که تو را بکشم. علی علیه السّلام گفت: من خواهم که تو را بکشم ان شاء الله. پیاده شو. عمرو گفت:

هرگز ندانستم که در عرب کسی باشد که با من این خطاب کند. عمرو پیاده شد و اسب را پی کرد- و گویند تازیانه زد و براند- و حمله کرد بر

(۱) - مکیده: حيله.

(۲) - احزاب (۳۳) / ۱۰.

ص: ۱۷۷

علی (ع). ضربت وی در درق «۱» علی (ع) گرفت. آن حضرت ضربتی به وی زد دوم کت و بکشت.

و جمعی گویند که: عمرو حمله کرد و ضربتی بر امیر المؤمنین علیه السّلام زد، بر درق آمد و بیرید- و امیر المؤمنین (ع) درق در سر گرفته بود- بر خود آمد و خود را به دونیم کرد و بر سر مبارک آن حضرت آمد و زخمی تمام بکرد. امیر المؤمنین (ع) به کنار رفت و آن زخم محکم بیست و با حربگاه آمد. و عمرو پنداشت که امیر المؤمنین (ع) هلاک شد، مبارز می خواست. امیر المؤمنین بیامد و گفت: این ساعت نوبت حمله من است. عمرو گفت: تو کیستی؟ گفت: من همانم که با تو حرب کردم؛ علی بن ابی طالب. عمرو گفت: هرگز گمان نبردم که کسی ضربتی از من بخورد و بزید. آن حضرت جواب داد که: این ساعت نوبت من است که حمله آرم. و حمله کرد بر عمرو- و عمرو درق در سر کشید- شمشیر از زیر براند و از هر دو رانش یکی بینداخت. آن لعین بیفتاد و به دوزخ رسید.

علی (ع) سر وی بیرید و ریسمانی در مویش کرده، کشان کشان به لشکرگاه اسلام آورد.

زهري گوید که: چون آن ملعون اسب بر خندق جهانید، رسول (صلعم) فرمود: من لهذا الملعون؟ تا سه کُرت فرمود. کانّ علی رءوسهم الطیر هیچکس برنخاست هر سه کُرت الّا امیر المؤمنین (ع). بار سوم وی را پیش خواند و عمامه خویش را بر سر وی نهاد و شمشیر خود به وی داد و گفت:

امض یا علیّ لسانک. اللهم اعنه.

جابر بن عبد الله گفت: من با امیر المؤمنین علیه السلام برفتم تا چه

(۱) - درق: سپر چرمی.

ص: ۱۷۸

باشد. علی علیه السلام در پیش وی بایستاد و گفت: یا عمرو، ما شنیدیم که تو گفتی هیچکس نباشد که از من سه کار طلب کند الّا که مقضی باشد هر سه، و الّا به ضرورت البتّه یکی مقضی باشد. عمرو گفت: آن چیست؟

گفت: اول آنکه اسلام آوری. عمرو گفت: این هرگز نباشد. علی (ع) گفت:

دوم آنکه ما را با این قوم رها کنی و بروی. عمرو گفت: این نکنم تا زنان قریش پس چرخ خود بگویند که عمرو از علی بن ابی طالب بگریخت. گفت:

سوم آنکه پیاده شوی تا محاربت کنیم. عمرو گفت: من ندانستم که هرگز با من کسی این خطاب تواند کرد. اما میان من و پدر تو ابو طالب صداقتی بود.

من نخواهم که تو را بکشم. علی (ع) گفت: من می خواهم که تو را بکشم.

عمرو در خشم رفت و پیاده شد و تازیانه زد اسب را و از خود دور گردانید و در حرب درآمدند. گردی برآمد و غباری میان ایشان، من هیچ او را ندیدم، الّا که امیر المؤمنین علی علیه السلام تکبیر بکرد. معلوم شد که عمرو را بکشت.

چون وی کشته شد، یاران وی جمله روی به گریز نهادند. نوفل بن عبد الله در خندق افتاد. و لشکر اسلام را قوتی پدید آمد. و خدای تعالی خوفی در دل ایشان انداخت. و مسلمانان سنگها به نوفل انداختند. نوفل گفت: یا امیر المؤمنین، تو درآی. آن حضرت به خندق فرو رفت و با وی برآویخت تا به دوزخش رسانید. و از آنجا بیرون آمد و در قفای هبیره برفت. تیغ وی در قربوس زین افتاد و درعش بیفتاد و بگریخت. و عکرمه بن ابی جهل و ضرار بن الخطّاب نیز بگریختند.

محمد بن اسحاق گوید که: چون علی علیه السلام عمرو را بکشت، هیچکس از اسلام در مدینه نماند الّا که بوسه بر دست و پای آن حضرت می دادند و زنان و کودکان در مدینه دعا می کردند. تا عمر گفت: یا علی،

چرا چون وی را بکشتی درع وی نکندی؟ که آن درع را عظیم ثمنی بود.

امیر المؤمنین (ع) فرمود که: نخواستم که ابن عم را مکشوف العورت بگذارم.

و رسول (صلعم) گفت آن روز در حق امیر المؤمنین علی علیه السلام:

ضربة علی يوم الخندق خیر من عبادة الثقلین. و گفت: جمله اسلام در مقابل جمله کفر ایستاده است. و رسول (ص) آن روز چندان تشریفها و مناقب حضرت علی (ع) فرمود که بدین مختصر راست نیاید شرح آن. غرض مکیان آن بود که اسلام بکلی براندازند و جهانیان کافر گردند، لا جرم رسول (صلعم) علی را به جمله اسلام خواند و عمرو را به جمله کفر که تا به قیامت هر عبادت که جن و انس کنند علی علیه السلام با ایشان شریک باشد.

کدام رنجی بود که به رسول رسید و اهل اسلام که امیر المؤمنین علیه السلام آن زحمت برداشت؟! و کدام رنجی بود که آن حضرت بعد از رسول (ص) از آن کسان خسان - که هزار کَرَّت حمایت جان ایشان بکرد - نکشید؟! «و سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا» آل محمد «أَيُّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ». «۱»

راوی گوید که: صفیه بنت عبد المطلب گفت: من در حصن حسان بن ثابت بودم و آن حصنی حصین نبود. یهودی بیامد و تفحص آن حصن می کرد. صفیه گفت: یا حسان، رسول از ما مشغول است به قتال قریش. و این حصن حصین نیست. و ما اینجا قوتی نداریم. من می ترسم که این یهود برود و یهودان را خبر کند و زحمت بر سر ما آرد. برخیز و وی را بکش و این غم از دل ما ببر. حسان گفت: من مردی شاعرم، کسی را نتوانم کشت.

صفیه روی بیوشید و عمود خیمه برداشت و بیرون شد و یهود را بکشت و

(۱) - شعرا (۲۶) / ۲۲۷.

باز آمد و گفت: یا حسان، برو و جامه وی برکن؛ که وی مرد است و من زن بودم نتوانستم وی را برهنه کنم. حسان گفت: این نیز نتوانم کردن. من سلب «۱» به وی دادم.

(۱) - سلب: آنچه از جامه و سلاح و ستور که از کسی گرفته شود.

فصل فی غزوة بنی النضیر «۱» و بنی قریظة

بزرگان گفتند که: چون رسول (ص) به مدینه آمد، یهود بنی نضیر بیامدند و با رسول (ص) عهد کردند که با رسول نباشند و بر وی نیز نباشند، و بر این وجه میثاق بستند. تا چون روز بدر آمد و رسول (ص) طفر یافت ایشان گفتند: این آن رسول است که ما در تورات خوانده‌ایم که هرگز رایت وی منکوس نشود و نبی مبشر است. تا که روز احد رسید و وهنی در کار مسلمانان پدید آمد، ایشان به شک شدند و گفتند این مرد دروغزن است، نقض عهد کردند و عداوت ظاهر کردند. و کعب اشرف برنشست و با چهل مرد به مکه رفت و با قریش عهد کردند که جمله یک دست شوند تا محمد را از میان بردارند. ابو سفیان لعین نیز با چهل مرد از قریش در مسجد الحرام رفتند و پیش استار کعبه بنشستند و عهد کردند.

جبرئیل (ع) آمد و رسول (صلعم) را از عهد ایشان خبر داد و گفت که کعب به مدینه آمد، باید که وی را بکشی. رسول (صلعم) محمد بن مسلمه انصاری را بفرمود تا وی را بکشد. و محمد برادر کعب بود به رضاع.

(۱) - بنگرید به: مغازی و اقدی ۱ / ۳۶۳ - ۳۸۳، اعلام الوری / ۹۷ - ۹۸، بحار الانوار ۲۰ / ۱۵۷.

ص: ۱۸۲

[و به روایت دیگر:]

رسول (ص) با صحابه و امیر المؤمنین علیه السلام برخاستند و گفتند برویم و از یهود مدد خواهیم برای دیت آن دو مرد بنی عامری که عمرو بن امیه الضمری ایشان را کشته بود آنکه که از چاه معونه بازگشته بود.

رسول (ص) را با صحابه بر حصنی بنشانند و قرار کردند که سنگی از حصن بر ایشان اندازند و جمله را بکشند. جبرئیل (ع) رسول (ص) را خبر کرد. رسول (ص) از آنجا بیرون رفت به قضای حاجتی تنها؛ که دانست که تا وی زنده باشد، صحابه را کسی تعرض نرساند.

ایشان اظهار عذر کردند و به رسول فرستادند که تو با سی مرد بیا تا ما نیز با سی مرد بیاییم. اگر با آن سی مرد ایمان آریم فبها، و الا آنچه رای تو است چنان کنیم و ببینیم که قرار کردند که رسول (ص) را بکشیم.

چون به صحرا حاضر شدند گفتند: این سی مرد مرگ خویش می بینند صلاح نباشد که با ایشان بگوییم. با رسول (ص) گفتند: با سی مرد میای و حيله است. تو سه مرد بیار تا ما نیز سه مرد بیاریم. رسول (ص) عهد کرد که چنان کند.

در میان ایشان شخصی مسلمان بود و وی را برادری بود از میان مسلمانان، بیامد و وی را آگاه کرد. رسول (ص) برخاست و برفت و لشکر جمع کرد و به زیر حصار ایشان فرستاد چنانکه بیست و یک روز حصار دادند.

چون رسول علیه السلام از میان بنی نضیر بیرون آمد و روی با خانه نهاد به تنها، خبر به کعب بردند. عبد الله بن صوری گفت: به خدا که خدای تعالی وی را خبر داد از حال شما. اول حالتی که از محمد به شما آید آن بود که گوید جلای وطن کنید. و ابن صوری عالمترین یهود بودی. پس گفت:

ص: ۱۸۳

یا اسلام آرید، یا جلای وطن کنید. و اسلام برای شما بهتر می‌دانم. ایشان گفتند: ما جلای وطن را بهتر می‌دانیم و اختیار کردیم. ابن صوری گفت: اگر نه آن است که در اسلام فضیحت شماست و الا من اسلام آورد می. و هم به آخر مسلم شد.

رسول علیه السلام محمد بن مسلمه را بفرستاد که این وطن به ما باز بگذارید. و گفت: سه روز مهلت ده تا کارها بسازند و هر مردی سه اشتر بار از آنچه خواهد برد و بیشتر اجازت نیست. و گفته‌اند که به هر سه مرد یکی اشتر بردند. بعضی به طرف شام رفتند و از آنجا به اذرع رفتند. و بعضی به خیبر رفتند به اجازت رسول (ع). و آل ابی الحقیق و آل حیّ بن اخطب خانه‌های ایشان خراب کردند و درختان بیریدند تا بگویند که ما را بیرون کردند تا ایشان به خویشتن متصرف باشند. آنچه نیکو بود از درهای خانه‌های ایشان به دست خویش بشکافتند و بر شتران نهادند، و آنچه قیمت بسیار نداشت مسلمانان بسوختند. و بعضی خانه‌ها به دست خویش خراب کردند تا مسلمانان آنجا وطن نسازند. و باقی آنچه بمانده بود مسلمانان خراب کردند. و الحمد لله علی کلّ حال.

[غزوه بنی قریظه «۱»]

خلاف نیست که: چون رسول (ص) از حرب احزاب باز آمد، فاطمه علیها السلام برای وی غسلی برده بود. و رسول (ص) پیش فاطمه بنشست و فاطمه (ع) بدان غسل سر رسول (ص) می‌شست که جبرئیل (ع) آمد عمامه‌ای از استبرق در سر بسته و بر شتری نشسته - و رسول (ص) در حجره

(۱) - بنگرید به: مغازی واقدی ۱ / ۴۹۶ - ۵۲۱، بحار الانوار ۱۸۶ - ۲۸۰، تاریخ یعقوبی ۲ / ۵۲ و ۵۳.

ص: ۱۸۴

فاطمه بود و گویند در حجره زینب بنت جحش بود یک نیمه سر شسته بود - و گفت: یا رسول الله، تو سلاح بنهادی و ملائکه چهل شبانه روز شد که سلاح دارند و هنوز ننهاده‌اند. و خدای تعالی می‌فرماید که همین ساعت به بنی قریظه روید. و من که جبرئیل با ملائکه آنجا می‌روم تا ایشان را مستأصل کنم و درهای حصن ایشان بگشایم.

رسول (ص) بفرمود که منادی کنند که نباید که هیچ‌کس از مردان به مدینه نماز دیگر «۱» کنند الا که نماز به بنی قریظه برند اگر چه قضا شود؛ که خدای تعالی این رخصت داده است. رسول (ص) امیر المؤمنین (ع) را لشکر داد و بفرستاد.

امیر گفت: من برفتم و رسول در عقب آمد. چون رایت به زیر حصن بنی قریظه بردم و یهود مرا بدیدند، خوفی عظیم در دل ایشان افتاد. یکی می‌گفت: قد جاءکم صاحب عمرو. و یکی می‌گفت: قد اقبل الیکم قاتل عمرو. و یکی از کنار حصن آواز داد که:

صاد علیّ صقرا

قتل علیّ عمرا

هتک علیّ سترا

قصم علیّ طهرا

ابرم علیّ امرا

مضطرب شدند. من بدانستم که ایشان بترسیدند و خدای تعالی ایشان را مخدول کرد.

رسول (صلعم) به عقب وی برسید. امیر المؤمنین علیه السلام استقبال کرد رسول (ص) را و گفت: یا رسول الله، تو به زیر حصن نیای.

رسول (ص) گفت: یا علی، مگر چیزی شنیدی از ایشان که تو را موافق نیامد.

(۱) - نماز دیگر: نماز عصر.

ص: ۱۸۵

گفت: بلی یا رسول الله. رسول (ص) گفت: چون مرا ببینند نگویند. و رسول (ص) به زیر حصن آمد و گفت: یا اخوان القردة و الخنازیر! انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرين! جهودان گفتند: یا ابا القاسم، ما کنت جهولا و لا سبّابا.

رسول (صلعم) به صحابه بگذشت و به موضعی که آن را خورین خوانند.

پرسید که: هیچ کس را دیدید که به شما بگذشت. گفتند: دحیه الکلبی به ما بگذشت بر اشتری نشسته. رسول (صلعم) گفت: آن دحیه نبود، بلکه جبرئیل (ع) بود، می‌رفت تا قلعه ایشان را متزلزل کند و ترس در دل ایشان افکند.

رسول (صلعم) بیامد و بر سر چاه آنان فرود آمد. و مردم می‌رسیدند و فرود می‌آمدند. و جمعی بودند که بعد از نماز خفتن رسیدند و نماز دیگر نکرده بودند از آنکه رسول (صلعم) فرموده بود که نماز دیگر نکنند الا به بنی قریظه، خدای تعالی ایشان را معذور داشت.

بیست و پنج روز در حصار بنشستند. کار بر ایشان سخت شد. و حیّی اخطب به حکم آنکه با کعب بن اسد عهد در کعبه کرده بود که هر رنجی و نفعی که بوده باشد هر دو با هم شریک باشند، او نیز در حصن بود. کعب اسد گفت با قوم: دیدید که ما را

چه رسید و به چه محنت افتادیم؟! ما را از سه کار یکی باید کرد؛ یا اسلام آریم و ایمان آریم به محمد که او رسول بحق است که در تورات ما نعت وی می‌خوانیم و به جان و مال و اولاد به سلامت باشیم، و یا زن و فرزندان را بکشیم تا ما را خاطر با ایشان نباشد و دل مشغول نبود و بر این لشکر زنییم و خود را به کناری اندازیم یا بکشیم یا بکشند. یا آنکه امشب که شب شنبه است و محمد و اصحابش دانند که ما شنبه رها نکنیم ایشان ایمن باشند از ما، ما بر ایشان زنییم و ما را کاری برآید.

ص: ۱۸۶

ایشان گفتند: اما اول نکنیم و دین خویش از دست ندهیم به هیچ حال.

و اما دوم، اولاد و اطفال و عورات بی‌گناه را نکشیم. و سوم حرمت شنبه رها نکنیم؛ که آبی ما رها کردند، خدای تعالی بر ایشان خشم گرفت و مسخ کرد که: «كُونُوا قِرْدَةً خَاسِئِينَ»*. «۱»

کعب بن اسد گفت: پس امشب احتیاط کنید تا بامداد رای دیگر بزنییم.

چون روز شد پیش رسول (ص) فرستادند که ابو لبابه بن عبد المنذر به ما فرست تا با وی رای بزنییم. و ابو لبابه از بنی عبد بن عوف بود و قبیله وی از خلفای اوس بودند. او را بفرستاد. چون در حصن رفت، زنان و کودکان پیش وی بازآمدند و گریه در روی وی کردند و استغاثت خواستند و گفتند که: ما بر حکم محمد فرود آییم. ابو لبابه می‌گفت که: آری فرود آیید. و به دست اشارت به خلق می‌کرد. یعنی وی می‌خواهد که شما را بکشد. و ایشان فهم نمی‌کردند. هم در آنجا بود که گفت: وا ویلاه که با خدا و رسول خیانت کردم! و از آنجا بیرون آمد و به مسجد رفت و با پیش رسول (صلعم) نرفت و خود را در ستونی بست محکم و سوگند خورد که نگشایم تا آن وقت که خدای تعالی توبه مرا قبول کند.

رسول (صلعم) از بهر وی پریشان خاطر شد تا بشنید که چنین حالی افتاده. گفت: اگر پیش من آمدی، من از برای وی استغاثه کردم. اما چون به دست خویش خود را بست، مگر که خدای تعالی از او توبه قبول کند.

جبرئیل (ع) بیامد و خبر داد که حق تعالی توبه وی قبول کرد. رسول (صلعم) بخندید. و در حجره ام سلمه بود و گفت: یا رسول الله، لبت جز به خنده و خرمی مباد. چرا می‌خندی؟ گفت: جبرئیل (ع) آمد که توبه ابو لبابه قبول

(۱) - بقره (۲) / ۶۵.

ص: ۱۸۷

کرد. ام سلمه بیرون آمد و گفت: یا ابا لبابه، ابشر! فان الله تاب عليك. جمعی در مسجد بودند خواستند که وی را بگشایند. نگذاشت و گفت: مرا جز رسول (ص) نگشاید. چون رسول (ص) به نماز بامداد بیرون آمد، وی را بگشود.

و جماعتی از بنی هلال در این حصن بودند از جمله بنی قریظه بنی اعمام ایشان ایمان آوردند پیش حکم سعد معاذ. و سعد بن عمر از بنی قریظیان، وی بر عهد قدیم که با رسول (ص) کرده بودند بمانده بود و به شب از حصن به زیر آمد و به طلیعه رسول (ص) بگذشت. و آن شب نوبت پاس از محمد بن مسلمه بود. گفت: تو کیستی؟ گفت: سعد بن عمر که چون جمله یهود نقض عهد کردند با محمد (ص) بر عهد بماندم و غدر نکردم. محمد بن مسلمه دست از وی بازداشت و وی بیامد. و آن شب به مسجد رسول رفت. و دیگر روز برفت و کس ندانست که کجا رفت. چون رسول (صلعم) حکایت فقد وی بشنید گفت: خدای تعالی وی را برهاند.

چون روز شد بنو قریظه بر حکم رسول (ص) فرود آمدند. اوس بیامدند و گفتند: یا رسول الله، اینان موالی و حلفای مايند. توقع آن است که با ایشان همان کنی که با موالی خزرج کردی. پیش از این حصار بنی قینقاع داده بود و ایشان بر حکم رسول (صلعم) فرود آمده بودند، عبد الله بن ابی سلول ایشان را بخواسته بود و رسول (صلعم) بخشیده. و اوس هم این معنی چشم می‌داشتند.

رسول (صلعم) گفت: مردی که از شماس و سید شماس حکم کند بر حکم وی راضی باشید که سعد معاذ است؟ گفتند: راضی باشیم یا رسول الله.

و سعد را جراحی بود در این وقت مجروح در مسجد خفته بود در خیمه‌ای که برای وی زده بودند و رفیده نام زنی علاج و مداوات وی می‌کرد. و این زن خود را بدین کار وقف کرده بود که مداوات جراحات

ص: ۱۸۸

غازیان کردی. و رسول (صلعم) سعد را برای این کار در این خیمه فرود آورده بود تا هر روزی وی را ببیند. و این جراحی در غزای احزاب به وی رسیده بود. چون رسول (ص) وی را حاکم کرد در بنی قریظه، قوم اوس آمدند و چهارپای بیاوردند و او را برنشانند و مخده در پس وی نهادند چنانکه پشت بدان باز گذاشت. و در همه راه او را می‌گفتند: یا ابا عمرو، رسول (ص) تو را آنجا حکم کرد در کار بنی قریظه، و ایشان موالی تواند. باید که با ایشان احسان کنی. چون بسیار گفتند سعد گفت: وقت آن نیست که سعد بر ملامت لائمان جانب خدای بگذارد. یکی از ایشان گفت: چون من از سعد این بشنیدم دانستم که وی حکم جز به قتل نخواهد کردن.

چون محفّه «۱» سعد بر رسید، رسول (ص) اوس را گفت: برخیزید که سید شما رسید. وی را فرود آرید. ایشان وی را فرود آوردند و گفتند: یا ابا عمرو، رسول تو را حاکم کرد در موالی تو بنو قریظه. سعد روی به ایشان کرد و گفت: عهد خدای بر شماس که از حکم من بیرون نیاید؟ گفتند:

چنین است. رسول (ص) نیز گفت: عهد خدای بر من است که من از حکم تو بیرون نیایم و خلاف آن نکنم. چون رسول (ص) و اوس اینچنین عهد کردند سعد گفت: چون چنین است، لقد حکمت فیهم بقتل الرجال و سبی النساء و الذراری و قسمة الاموال.

رسول (ص) فرمود: لقد حکمت فیهم بما حکم الله فیهم فوق سبع ارقعة. و ایشان را به زیر آوردند در سرای زنی از بنی النجار در مدینه فرود آوردند. رسول (صلعم) بفرمود آنجا که بازار مدینه است خندق بکنند. و ایشان هفتصد مرد بودند و گویند نهصد. و رسول (صلعم) امیر المؤمنین علی را

(۱) - محفّه: تخت روان.

ص: ۱۸۹

و زیر را نصب کرد تا گردن یک یک می زدند و در آن خندق می ریختند.

و حیّ بن اخطب در آن میان بود حلّه پوشیده بر خود بدرید تا از وی برنکنند و در پیش آمد تا گردش بزدند.

عایشه گفت: زنی از ایشان در خانه من بود و حکایت های خوش می گفت و می خندید. تا آواز دادند وی را که فلانه اینجاست، گفت: آری اینجایم. ما پرسیدیم که: کیست این و تو را به چه کار می خوانند؟ گفت: من خلاد بن سوید را در حصن بکشم از مردان شما که سنگ آسیا بر سر وی زدم از بالای حصن به وی انداختم. می برند که قصاص کنند. خندان و بازی کنان بیرون شد تا در میان مردان وی را نیز گردن بزدند. عایشه گفت:

هرگز مردی بدان دل و زهره نباشد که در وقت قتل چنان خندد و بازی کند و طیب النفس بمیرد.

ص: ۱۹۰

فصل فی سبب غزاة احد و شرحها علی وجه الایجاز «۱»

چون مکّیان از حرب بدر منکوب برگشتند، چنانکه هفتاد تن را بکشتند و هفتاد را به اسیری بگرفتند، ابو سفیان گفت: نباید که زنان بر کشتگان بگریند؛ که گریه و آب چشم اندوه از دل ببرد و عداوت از سینه ها بیرون کند. و غرض عداوت محمد بود (صلعم). سه هزار مرد سوار و دو هزار پیاده از مکه بیرون آمدند و اجازت دادند که زنان با ایشان بیایند.

چون خبر به رسول (صلعم) رسید، با عبد الله بن ابی سلول مشورت کرد- و پیش از این هرگز نکرده بود- که چه مصلحت است در این کار، و با جمعی از انصار. عبد الله و بزرگان انصار گفتند: ما هر وقت که از مدینه بیرون رویم ما مغلوب باشیم نه غالب. و چون در شهر حرب کنیم غالب باشیم. ما را صلاح چنان بود که در کوچه ها حرب کنیم و ضعفا و زنان ما بر سطوح خانه ها روند و سنگها بر کار کنند و مدد مردان می دهند به سنگ و کلوخ که بر دشمنان می اندازند. و امروز که وجود تو اینجاست و ما از

(۱) - بنگرید به: اعلام الوری / ۹۰، الارشاد / ۷۸ - ۹۴، مناقب ابن شهر آشوب / ۱ / ۱۹۱، مغازی واقدی / ۱ / ۱۹۹ - ۳۰۵، سیره ابن اسحاق / ۳۲۲، تاریخ یعقوبی / ۲ / ۴۷ - ۴۸.

ص: ۱۹۱

شرک بری، امروز به طفر اولتر باشیم. و این متکلم سعد بن معاذ بود و جمعی از اوس.

و نعمان بن مالک انصاری گفت: یا رسول الله، از بهشت ما را محروم مکن. بدان خدای که تو را به حق به ما فرستاد که این چشم بر آن نهادم که به بهشت روم. رسول (صلعم) گفت: به چه؟ نعمان گفت: به تصدیق خدای و رسول و به جهاد در راه خدای. رسول (صلعم) گفت: صدقت. و اتفاق افتاد که وی آنجا شهید شد. و جمعی گفتند که: این سگان که باشند که برای ایشان از حرب تقاعد کنیم تا ایشان گویند که مگر مسلمانان بترسیدند و پناه با خانه‌ها دادند؟! به خدا که حرب جز خارج شهر نکنیم. هر که از ما کشته شود شهید بود. و هر که از ما به سلامت باشد مجاهد راه خدای تعالی باشد.

رسول (ص) را این سخن نیک نیامد و به کراهت برخاست و سلاح و زره در پوشید. این جماعت را ندامت حاصل شد و گفتند: یا رسول الله، ما خطا کردیم و رای تو را قبول نکردیم. و تو به وحی آسمانی گفته‌ای. ما از آنچه گفتیم پشیمانیم. رسول (صلعم) گفت: این ساعت سود ندارد؛ که نشاید که رسول خدا سلاح درپوشد و بعد از آن بنهد پیش از آنکه حرب نکرده باشد. و الله که من دوش گاوی به خواب دیدم و تعبیر به حربی کردم. و دیدم که شمشیر مرا رخنه افتاد. تعبیرش به هزیمت کردم. و دیدم که دست در درعی محکم کرده بودم، تعبیر آن به مدینه کردم.

و مشرکان چهارشنبه و پنجشنبه و آدینه مقام کردند. رسول (صلعم) نماز آدینه بگزارد و بامداد شنبه بیرون آمد در نیمه شهر شوال سنه ثلاث من الهجرة. رسول (ص) با هزار مرد بیرون شد. عبد الله بن ابی سلول با سیصد مرد پشیمان گردید و گفت: ما چرا به هرزه نفسهای خویش را هلاک می‌کنیم و به طعمه شمشیر اعادی می‌دهیم؟! بازگردیدند. و ابو جابر سلمی در

ص: ۱۹۲

قفای عبد الله می‌رفت. گفت: یا عبد الله! از خدای بترس. رسول را با مسلمانان رها مکن. چون وی چنان کرد، بنو سلمه از خزرج و بنو حارثه از اوس - و هما المراد فی قوله تعالی: «إِذْ هَمَّتْ طَائِفَتَانِ» «۱» - عزم کردند که هم بازگردند، خدای تعالی ایشان را صبری و قوت دل و میل به حرب و صحبت رسول روزی کرد. و گویند مسلمانان سه هزار مرد بودند. اما بلا خلاف عبد الله بن ابی سلول با سیصد مرد بگریخت. و آن جمله خلق بگریختند الا امیر المؤمنین (ع) که مانده بود.

رسول (صلعم) تا به احد رسید عبد الله بن جبیر را با پنجاه مرد از انصار آنجا شعبی بود بداشت و عبد الله را امیر ایشان کرد و گفت: این پس پشت ماست و کمینگاه. زنهار که از اینجا بیرون مروید. اگر ببینید که ما ایشان را به مکه رانندیم یا ایشان ما را به مدینه رانندند، زنهار که شما از جای خویش مروید؛ که سبب هلاکت ما باشد. و این پنجاه مرد جمله تیرانداز بودند. و ابو

سفیان خالد بن الولید را با دویست و پنجاه مرد بدان نزدیک در کمین کرده بود تا ایشان فرصت یابند و پس و پشت مسلمانان بگیرند. و خالد در آن روز کافر بود و کافر بمرد به عداوت امیر المؤمنین علی (ع). و رسول (ص) را بت مهاجر به امیر المؤمنین علیه السلام داد و را بت انصار به سعد عباده داد. و لوای مهاجران هم به امیر المؤمنین (ع) داده بود. خالد با آن دویست و پنجاه مرد روی به عبد الله بن جبیر نهاد. تیراندازان از پیش آن جماعت بازرفتند و ایشان را به جای خویش بردند.

و ابو سفیان لوا به طلحه داد و گفت: اگر تو دانی که نگاه نتوانی داشت من به کسی دهم که خوب نگاه دارد؛ که خلل لشکر از لوا بود. و ما را آن

(۱) - آل عمران (۳) / ۱۲۲.

ص: ۱۹۳

حادثه بدر از سبب نگونسازی لوا بود. و طلحه بیرون آمد و مبارز خواست.

امیر المؤمنین علیه السلام در مقابل وی بیرون آمد و گفت: من انت؟ گفت:

طلحه بن ابی طلحه. گفت: تو کیستی؟ گفت: علی بن ابی طالب. ضربات چند میان ایشان برفت. امیر المؤمنین (ع) ضربتی بر سر وی زد که هر دو چشمش بیرون آمد. بیفتاد و نعره‌ای زد که آواز چنان هایل کسی نشنیده بود. و لوا از دستش بیفتاد و فی الفور به دوزخ رسید. برادر وی مصعب لوا بگرفت و پیش عاصم بن ثابت رفت. عاصم او را تیری بزد و بکشت.

برادر ایشان عثمان نام لوا برداشت. هم عاصم تیری دیگر به وی انداخت و او را نیز بکشت. عثمان را غلامی بود شجاع و دلاور صواب نام، لوا برداشت. امیر المؤمنین (ع) ضربتی بر وی زد و دست راست او بیفکند. او لوا به دست چپ گرفت. ضربتی دیگر بزد و دست چپش نیز بیفکند. وی لوا بر سینه گرفت و دستهای بریده به گرد وی درآورد. ضربتی دیگر بر حلق وی زد و او را به دوزخ فرستاد و لوا منکوس شده مشرکان به هزیمت برفتند هزیمتی زشت و قبیح. و لوای قریش بعد از قتل صواب، عمره بنت علقمه کنایه برداشت. و هند بنت عتبه در میان لشکر ایستاده بود. هر که از ایشان بگریختی، میلی و سرمه دانی به دست وی دادی و گفتی: تو در این ساعت زنی. بیا و سرمه در چشم کن. چون به مکه رسی چرخ و پنبه نیز بدهم.

و حمزه در آن میان حمله‌های مردانه می‌برد و به حمله وی دشمن پایدار نبود. هند لعینه، مادر معاویه، جدّه یزید لعین، زن ابو سفیان لعین که با رسول (ص) هشتاد و چهار حرب کرد، با وحشی که بنده جبیر بن مطعم بود از حبشیان قبول کرده بود که اگر تو محمد یا علی یا حمزه، یکی از ایشان را بکشی، چندین مال به تو دهم. وحشی لعین گفت: اما من بر محمد

ص: ۱۹۴

قادر نیستیم. و اما علی مردی پرحذر است و در حرب التفات به چپ و راست بسیار کند. اما حمزه مردی است که چون در حرب رود هیچ نیندیشد. باشد که وی را دریابم.

وحشی گفت: حمزه حمله برد بر مردم و به من بگذشت و برفت تا کنار جویی که ریگ روان بود پای وی بلغزید و بیفتاد. به قوت خویش حربه‌ای داشتیم بر وی انداختم. بر فور بر خارصه تهیگاه وی آمد، چنانکه حربه از آن جانب وی بیرون رفت. حمزه بیفتاد. برفتم و شکم وی بشکافتم و جگرش برگرفتم و به هند بردم.

مادر خال مؤمنان معاویه، جدّه یزید قاتل امام حسین (ع)، وی در دهان نهاد که بخاید، به دهان وی سنگی شد، از دهان بینداخت. ملکی - چنانکه رسول (ص) خبر داد - برداشت و باز جای خود نهاد. هند لعین بیامد و گوش و بینی و دستها و پایها و عورتین حمزه ببرید. عجب از جمعی که ابو سفیان ملعون که دندان و روی رسول (ص) بشکست و چندین حربها با رسول (ص) کرد و هند که جگر عم رسول (ص) بخایید و پسرش معاویه که امام حسن (ع) را زهر داد و بکشت و چندین هزار مؤمنان که محبّ خاندان بودند به قتل رسانید و به یک روز هفتاد مرد از مهاجر و انصار بکشت در حرب صفین - از ایشان یکی عمار بود که رسول (صلعم) در حقّ وی گفت: خالط الايمان لحمه و دمه - و هیجده مصاف با حجّت خدا امیر المؤمنین علیه السّلام بکرد و قرآن را پاره پاره نمود و چنانکه پسرش یزید سر امام حسین علیه السّلام بر نیزه کرد، پدر قرآن را بر سر نیزه کرد و عایشه را به غدر به دمشق بکشت - و یزید لعین کاری چنان بکرد که پوشیده نیست بر عالمیان - بعضی این طایفه را دوست می‌دارند و اینچنین لعینی را خال مؤمنان دانند و محمد ابو بکر که قرّة العین ابو بکر بود و برادر عایشه بود و

ص: ۱۹۵

دوست ولیّ خدا علیّ مرتضیٰ علیه السّلام، وی را خال نگویند، و نه عبد الله عمر را که برادر حفصه بود. زیرا که اینان با علی علیه السّلام هیچ عداوتی نداشتند و حربی نکردند و با وی و اولاد طاهرین وی محبت نمودند. خدای تعالی این قوم را شرم دهد. صاحب کافی «۱» رحمه الله خوش گوید:

فقلت لعنته احلى من العسل

قالت معاوية الطّاعی أ تلعنه

قلت ای و اله السّهل و الجبل

قالت أ تكفّره فیما اتی و عنی

قریش به حمله اول که از انصار بدیدند به هزیمت رفتند. مسلمانان به غنیمت گرفتن مشغول شدند. اصحاب عبد الله بن جبیر گفتند: یا امیر، مردم غنیمت می‌گیرند ما اینجا بی‌هیچ بماندیم. ما نیز به غنیمت گرفتن برویم.

عبد الله گفت: رسول (صلعم) ما را فرمود از اینجا نرویم به هیچ حال. ایشان نشنیدند تا یک یک و دو دو می‌رفتند تا با عبد الله دوازده تن ماندند. خالد پلید نگاه کرد بر ثغر، اندک جمعی را دید، بر سر ایشان غلبه کرد و عبد الله را با آن دوازده تن بکشت و پشت لشکر اسلام بگرفت. و از دور بدید که رسول (ص) با جمعی اندک ایستاده بود. گفت: آنچه مقصود است اینجا ایستاده.

این گروه که با رسول (ص) بودند حربی عظیم کردند تا اکثر کشته شدند. رسول (ص) از آنجا پناه به کوه احد برد تا حرب از یک سوی باشد. و جمله صحابه بگریختند الا رسول (ص) و امیر المؤمنین علیه السلام که حمله می‌کرد و اعادی را به هزیمت می‌نمود. اگر به جانب راست حمله می‌کرد، جانب چپ صدمه و حمله بر رسول (ص) می‌آوردند. و اگر حمله به جانب چپ می‌کرد، راست. همچنین تا شمشیر آن حضرت کند شد. رسول (ص)

(۱) - مقصود صاحب بن عبّاد، ملقب به کافی الکفاة، می‌باشد. بنگرید به: الغدیر: ۴ / ۴۲ - ۸۱.

ص: ۱۹۶

شمشیر خود و ذو الفقار به وی داد، به هر دو دست می‌زد. اما چون رسول (ص) پناه به کوه داد، حرب با یک دست افتاد. و قوت مشرکان از خالد پدید آمد و وهن مسلمانان از عبد الله بن جبیر. جبرئیل علیه السلام چون علی را چنان دید گفت: انّ هذه لهی المواساة یا محمّد. رسول (ص) گفت: انّه منّی و انا منه. جبرئیل (ع) گفت: و انا منکما.

و مشرکان مسلمانانی را که شهید شده بودند، جمله مثله کردند، اما از آن حمزه زیادت تر بود. و دست طلحه آنجا شل کردند.

صادق علیه السلام گوید که: جبرئیل (ع) آن روز بین آسمان و زمین کرسی زرین نهاده بود بر آنجا نشست می‌گفت: لا سیف الا ذو الفقار. و لا فتی الا علی.

و همان حضرت گوید که: چون رسول (ص) بدید که مسلمانان جمله به هزیمت برفتند - چنانکه با رسول (ص) همین علی (ع) مانده بود و ابو دجانة انصاری و سهل بن حنیف - در خشم رفت. و علامت خشم آن حضرت آن بودی که عرق از روی مبارک و جبهه‌اش چون مروارید چکیدن گرفت.

چون بنگریست علی (ع) را دید. گفت: یا علی، چون است که تو با برادران نرفتی؟ امیر المؤمنین علیه السلام گفت: یا رسول الله، اکفر بعد الایمان؟! انّ لی بک اسوة. رسول (صلعم) گفت: یا علی، این جمع که حمله می‌آورند بر من، شرّ ایشان از من کفایت کن. امیر المؤمنین علیه السلام حمله برد و کفار را دور گردانید از آن حضرت.

و آن هفتاد مرد که کشته بودند چهار مهاجر بودند - حمزة بن عبد المطلب و عبد الله بن جحش و مصعب بن عمیر و شماس بن عثمان بن الشرید - و باقی انصاریان بودند.

رسول (صلعم) چون نگاه کرد جمعی عظیم دید که روی به وی نهاده

ص: ۱۹۷

بودند. امیر المؤمنین (ع) را گفت: اکفنی هؤلاء قصدونی. امیر المؤمنین (ع) حمله برد و ایشان را براند. تا چند نوبت چنین کرد. ابو دجانة و سهل درق در بالای سر رسول (ص) داشته بودند و علی علیه السلام در پیش آن حضرت به دو دست حرب می‌کرد. و ابلیس لعین آواز می‌داد که: قتل محمد.

امیر المؤمنین علیه السلام گفت که: چون حمله بردم بر جمعی و از رسول (ص) دور افتادم، چون باز آمدم آن حضرت (ص) را ندیدم بر جای خویش. دانستم که رسول (ص) نگریزد؛ یا وی را کشته باشند، یا خدای تعالی برای خشم بندگان او را به آسمان برده باشد. وی را در میان کشتگان طلب کردم نیافتم. ناگاه جمعی عظیم دیدم در میان گردی. حمله بردم آنجا، رسول (ص) را دیدم که از اسب بینداخته بودند. من به بالین وی شدم و گفتم:

تن و جان من فدای تو باد! من برای تو مشغول بودم. آن حضرت را بر پای کردم. و هر جمع که حمله می‌کردند بر آن حضرت، دفع ایشان می‌کردم.

زید بن وهب گفت: جز علی علیه السلام با رسول (ص) کسی نمانده بود اما اول از آنان که بازآمده بودند ابو دجانة بود و سهل. چنانکه ابو دجانة و سهل گفتند: یا رسول الله، ما را از صبر علی بر این مواسات عجب می‌آمد.

رسول (صلعم) گفت: ملائکه در آسمان تعجب می‌کنند. و آن روز جمله خلق شنیدند که: لا فتی الا علی. لا سیف الا ذو الفقار. و در کتاب مخالفان و مؤالفان موجود است که عکرمه گوید: من با علی علیه السلام گفتم: می‌شنوی که از آسمان آواز مدح تو می‌آید که:

«لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی»؟ امیر المؤمنین گفت: یا رسول الله، این کیست؟ رسول گفت: ملکی است رضوان نام.

و از مشرکان روز احد عمر بن عبد الله جمحی و هشام بن امیه مخزومی

ص: ۱۹۸

و بشر بن مالک عامری و حکم بن اخفش و امیه بن حذیفه بن مغیره و جز ایشان جمله را امیر المؤمنین علیه السلام کشت و به دوزخ رسانید. چون علی علیه السلام به خانه رفت به مدینه، هر دو بازوی وی با کتف مخضب بود به خون. حضرت خیر النساء فاطمه زهرا علیها السلام انائی بیاورد و آن حضرت دست و روی بشست.

ابی بن خلف در آن روز روی به رسول (ص) نهاد. مصعب بن عمیر در پیش آمد. آن لعین وی را شهید کرد و قصد رسول (ص) نمود. رسول (ص) نیزه بستند و بر آن لعین بزد اندکی. آواز گاو نر کرد و می‌شد. ابو سفیان دشنام داد و گفت: این چه زخم است که تو داری که این فریاد می‌کنی؟! آن لعین گفت: مرا محمد زده است. و وی به مکه مرا گفته بود که بکشد.

بانگ می‌کرد تا به دوزخ رسید به زخم اندکی.

در کتاب ابان بن عثمان آمده که: آوازه به آوازه افتاد که «قتل محمد» تا به مدینه رسید. فاطمه (ع) و صفیه عمه رسول (ص) و جمله زنان مهاجر و انصار روی به احد نهادند. رسول (صلعم) گفت: یا علی، فاطمه را به من راه بده. اما صفیه عمه ام را مگذار که بیاید. فاطمه چون دید که خون از روی مبارک رسول (ص) روان می‌شد گفت: اشتد غضب الله علی من ادعی وجه رسول الله. رسول (صلعم) آن خون به دست می‌گرفت و بر هوا می‌انداخت و از آن هیچ باز نمی‌آمد؛ که اگر قطره‌ای بر زمین آمدی عذاب نازل شدی. و رسول (ص) را آن دندان برآمد و بی‌جراحت و بی‌عیب باز رست.

عبد الله بن شهاب و ابن قمیئه و عتبه بن ابی وقاص آنان جمله کسان بودند که زخم بر رسول (ص) زدند. و اما ابن قمیئه به نجد خفته بود، بزی بیامد و شاخ بر ترقوه وی نهاد و مرافق زخم کرد از مرفق تا به ترقوه

ص: ۱۹۹

بشکافت «۱» و آن دوزخی به دوزخ رسید.

اما وحشی گفت که خواجه من مرا وعده آزادی داده بود به قتل یکی از این سه؛ محمد یا علی یا حمزه. «۲»

حلیس بن علقمه گفت: ابو سفیان را دیدم که بر سر اسب بن نیزه در دهن حمزه می‌زد. من گفتم: نکن؛ که سید قومی است پسر عم خویش را بعد از مرگ چه نکال می‌کند؟! آن شقی دوزخی خجل شد و گفت: من بد کردم. این گناه بر من بیوش. و گویند: نیزه بر دهان وی می‌زد و می‌گفت:

ذق یا عقیق. یعنی: یا عاق.

و مشرکان با جمله شهدا مثله‌ها کرده بودند، اما با حمزه زیادت‌تر، مگر با حنظله بن ابی عامر که پدر وی با مشرکان بود نگذاشت که وی را مثله کنند. رسول (صلعم) چون حمزه را چنان بدید بگریست و گفت: لامثلن بسبعین من قریش. فانزل الله تعالی: «وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ». «۳» فقال (صلعم): بل اصبر.

رسول (ص) چشم بر آن کوه انداخت و گفت: کیست آن که ملاتکه وی را می‌شویند؟ زنی گفت: شوهر من است حنظله بن ابی عامر. وی از خانه بیرون آمد به غزا و جنب بود. زیرا که شهید معرکه را غسل نیست رسول (ص) چون بدید که ملاتکه وی را می‌شویند. و از حال حنظله از رسول (ص) پرسیدند. گفت: خدای تعالی نخواست که شهید راه وی جنب در عرصه قیامت آید، بفرمود تا ملاتکه وی را غسل جنابت کردند.

(۱) - عبارت در نسخه‌ها چنین است. و لیکن در اعلام الوری / ۹۲ آمده است: «و شاخ در شکم او نهاد و پاره کرد. و وی ندا در می‌داد: وا ذلّاه! تا آنکه بز دو شاخ خود را از ترقوه بیرون آورد.»

(۲) - در همه نسخه‌ها این عبارت بریده است. بنگرید به: اعلام الوری / ۹۲.

قرمان نامی بود آن روز احد هفت مشرک را بکشت. مردم وی را ثنا کردند بر آن. وی گفت: قتال من برای فلان چیز بود نه برای خدا. تا چند کُرت رسول (ص) را خبر کردند که قرمان شهید شد؛ که جراحتهای بسیار داشت. تا چند کُرت خیر دادند و رسول (صلعم) می گفت که: **يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ**. تا به آخر گفتند که وی خویشان را بکشت. رسول (ص) گفت: **اشهد أنّي رسول الله**.

گویند که: زنی از بنی النجّار پدر وی را کشته بودند و شوهر وی را و برادر وی را. به آخر آمد و پای بر مردگان می نهاد از قربات خویش و می گفت: **أَحْيَ رَسُولَ اللَّهِ؟** تا از مردی پرسید، گفت: آری زنده است. زن گفت: من توانم که وی را ببینم؟ گفتند: بلی. مردم راه بدادند تا به نزدیک رسول (صلعم) رسید و شکر خدای تعالی بکرد و گفت: **كُلِّ مَصِيبَةٍ جَلَلٌ بَعْدَكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ**.

رسول (صلعم) قتلی را دفن کرد و به مدینه رفت. به سراهای بنی اشهل بگذشت و بنی طفر، می شنید که نوایح بر کشتگان خویش نوحه می کردند.

رسول (ص) بگذشت و گفت: **لَكِنَّ حَمْزَةَ لَا يَوَاقِي لَهُ الْيَوْمَ! سَعْدُ بْنُ مَعَاذٍ** از رسول (ص) این بشنید و اسید بن حضیر، گفتند: نباید که هیچ زنی بر خویش خود بگرید آلا که به فاطمه آید و اوّل مدد آن حضرت بدهد برای بکای سید الشهداء حمزه رضوان الله علیه. چون رسول (ص) بشنید به در مسجد که بر حمزه نوحه می کردند گفت: **ارْجِعْ رَحِمَكَ اللَّهُ**. **فَقَدْ آسَيْتَنَّا بِنَفْسِكَ**.

مخالفان ما نگویند که این چه طایفه بودند که **«إِذْ تُصْعِدُونَ وَلَا تَلْوُونَ عَلَى أَحَدٍ وَالرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِي أُخْرَاكُمْ»** «۱» رسول (ص) منادی می کرد که: **إِلَى عِبَادِ**

اللَّهُ! إِلَى عِبَادِ اللَّهِ! و ایشان وی را بگذاشته می گریختند و هیچ التفات به قول خدا و رسول نکردند آلا امیر المؤمنین علیه السلام؟! و مع هذا فخر آوردند که صحابه بیعت کردند تحت الشجره بر مرگ. بایستی که با آن بیعت و شرط وفا بودی. و مع هذا علی (ع) که این جهاد بکرد مؤخر است به امامت و فضیلت!

از جمله روزی عالمی را دیدم از مشبهه و مجسمه همایون نام. از وی احوال و مناقب صحابه پرسیدم. گفت: این نصر می بینی و اشارت به دست کرد که وی کوچکترین همه انگشتان است و نادر بود که وی را به کاری مشغول کنند یا حرمتی دارند و نیز به صورت از همه انگشتان حقیرتر است.

یعنی علی علیه السلام پیش ما به نسبت با صحابه چنین است که این حقیر از انگشت پیش این انگشتان بزرگ. و سخن در دهن می خایید و آنچه در دل داشت حیا داشت که طاهر کند. و هر ساعت می گفت: فهم کردی؟ بعد از آنکه تعریضی بگفتی به نقیصه خاندان رسول. و چون از این فارغ شد شروع کرد در ابراء ساحت یزید و معاویه و عذرها می خواست و تقریر می کرد که فردای قیامت ایشان در بهشت با همدیگر باشند. و من می شنیدم و به حکم «إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً» «۱» - ای: تقیة - جواب به احسن الوجه می گفتم به حکم: «وَجَادِلْهُمْ بَالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ» «۲».

و چند کس بودند که آن روز خواستند که با جانب ابو سفیان گریزند و از وی امان طلب کنند و جمله روی به کوه نهادند؛ تا که چون رسول (صلعم) بدان صفت بدید، خود از سر برگرفت و فرمود: الی! الی رسول

(۱) - آل عمران (۳) / ۲۸.

(۲) - نحل (۱۶) / ۱۲۵.

ص: ۲۰۲

الله! الی! این تفرون عن الله و عن رسوله!؟

و جمعی مرتد شدند. و جمعی گفتند: اگر وی رسول بودی وی را نکشتندی. انس بن نصر عم انس بن مالک گفت: قتال کنید بر آنچه رسول خدا (ص) قتال کرد. و بمیرید بر آنچه وی بمرد. و گفت: خداوند! من بری ام از آنچه این منافقان می گویند. حرب می کرد تا شهید شد.

اول کسی که رسول (ص) را بشناخت کعب بن مالک بود. گفت: دو چشم رسول (ص) را در زیر خود بدیدم می درخشید چون دو شمع. آواز بر آورد که: هذا رسول الله! ابشروا! رسول (ص) فرمود: اسکت، به اشارت و از صدمات اعادی ایمن نبود. و

هند لعینه این رجز می گفت و زنان بر نوای آن ملعونه دف می زدند:

نمشی علی النمارق

نحن بنات طارق

او تدبروا نفاق

ان تقبلوا نعانق

فراق غیر وامق

و عبد الله بن قميئه بود که سنگ بر تنایای حضرت رسول زد و روی آن حضرت بشکست و قصد قتل کرد، تا مصعب بن عمیر در پیش آمد و مانع شد. عبد الله وی را شهید کرد و ظن وی چنان بود که وی رسول است و می‌رفت و می‌گفت: ائی قتلت محمداً.

آن روز قتاده بن نعمان را چشم بر روی افتاده بود از ضربتی که خورده بود. تا رسول (ص) باز جای خویش نهاد، در حال نیکتر از اول شد.

تا به آخر سی مرد پیش آن حضرت آمدند.

ابی بن خلف لعین می‌آمد و می‌گفت: لا نجوت ان نجوت. یکی از صحابه خواست ضربتی به وی زند، رسول (ص) مانع شد. پیش از این وی با رسول (ص) گفتی: من اسب نجیبی دارم. وی را علف می‌دهم تا سوار شده بر

ص: ۲۰۳

وی تو را که محمدی بکشم. و این در مکه بودی. رسول (صلعم) هر وقتی به جواب گفتی: انا اقتلک ان شاء الله تعالی. آن روز رسول (ص) از حارث بن صمه نیزه‌ای بستند و زخمی سبک بر گردن وی بزد. آن لعین بانگ گاو می‌کرد و می‌گفت: اگر این ضربت بر ربیع و مضر زدی، جمله هلاک شدندی. روز دوم از ضربت رسول (صلعم) آن لعین به دوزخ رسید.

ص: ۲۰۴

فصل فی غزوة حمراء الاسد «۱»

چون ابو سفیان لعین از احد بازگردید و به روحا رسید، پشیمان شد و لشکر وی ملامت همدیگر آغاز کردند و گفتند: آنچه مردان محمد (ص) بودند از شجاعان بکشتیم و محمد را رها کردیم و زنان ایشان را به اسیری نیاوردیم. نیک نبود ما را. بیاید رفتن و استیصال ایشان کردن.

این خبر به رسول (صلعم) رسید. آن حضرت نیز با ضعف کار اسلامیان خواست که از خویش و قومش اطهار جلا دتی و قوتی کند و ارتهاپ عدو با دشمن نماید که ما را نیز شوکتی و قوتی باقی است. رسول (ص) بفرمود که منادی کنند تا مردم حاضر آیند به حرب ابو سفیان و نباید که کسی حاضر شود الا که دیگری با ما به احد بوده باشد و اگر چه مجروح باشد.

جمعی حاضر شدند و جمله مجروح بودند. هفتاد مرد جمع شدند.

و غرض رسول (ص) آن بود که ضعف و قتل وی و اصحابش مشهور نشود و عدو را طن افتد که اینان را هنوز قوتی باقی است. از مدینه بیرون رفت و با هفتاد مرد تا به حمراء الاسد رسید. و از مدینه تا آنجا سه میل

(۱) - بنگرید به: اعلام الوری / ۹۵، مغازی واقدی / ۱ / ۳۳۴ - ۳۴۰.

ص: ۲۰۵

است. آنجا فرود آمد و گفت: کیست که برود و از بهر ما خبری بیاورد.

امیر المؤمنین علیه السلام با جمله جراحتها که داشت بر پای خاست و گفت:

یا رسول الله، من بروم. رسول گفت: برو و بنگر اگر آنکه ایشان بر اسب سوار شدند و تجنیب اشتران کردند، قصد مدینه دارند. و اگر بر اشتر سوار شدند و تجنیب اسب کردند، عزم مکه دارند.

امیر المؤمنین علیه السلام برفت چنانکه نزدیک ایشان شد حال باز دانست و باز آمد و گفت: یا رسول الله، بر اشتر سوار شدند و اسبان بر جنابت گرفتند. هو قوله تعالی: «وَلَا تَهِنُوا فِي ابْتِغَاءِ الْقَوْمِ إِنْ تَكُونُوا تَأْلَمُونَ فَإِنَّهُمْ يَأْلَمُونَ كَمَا تَأْلَمُونَ وَ تَرْجُونَ مِنَ اللَّهِ مَا لَا يَرْجُونَ». «۱»

مردی از بنی اشهل گوید که: من با برادر به احد حاضر بودم و هر دو را جراحت رسیده بود. منادی رسول (صلعم) برآمد که به غزا می باید رفتن.

من با برادر گفتم: نباید که غزا از ما فوت شود. و ما مجروح بودیم و جراحت من آسانتر بود و از آن برادر سخت تر. و ما را چهارپای نبود الا یک شتر. من و برادر به نوبت بر او می نشستیم. تا چون به حمراء الاسد رسیدیم، معبد خزاعی به ما گذشت. و وی آن روز مشرک بود، اما خزاعیان مشرک و مسلم جمله دوست و عیب رسول (ص) «۲» بودندی و جانب آن حضرت را رعایت کردند و حفظ الغیب عظیم به جا می آوردندی. چون رسول (صلعم) را بدید گفت: یا محمد، و الله لقد جلّ علينا مصابک فی قومک و اصحابک. و لوددنا ان الله کان اعفاک فیهم. و از آنجا بیامد به روحا به ابو سفیان رسید. گفت: ما وراءک؟ یعنی: از پس چه خبر داری؟ گفت: محمد

(۱) - نساء (۴) / ۱۰۴.

(۲) - عیبة الرجل: موضع سره.

ص: ۲۰۶

با چندین خلق بیرون آمده به طلب شما می‌آیند و دندان بر شما می‌سایند و لشکری عظیم بر وی جمع شدند. آن لشکر که از وی تَخَلَّف کرده بود، امروز نادم شدند و رجعت کردند. گفت: من چنان دانم که هنوز در این مقام باشی که سواران برسند. و رایت به علی (ع) داد و مقدمه لشکر گسیل کرد.

ابو سفیان گفت: من بر عزم آن بودم که بازگردم و استیصال ایشان کنم.

معبد گفت: آنچه من دیدم به تو رسانیدم و تو را از آن منع می‌کنم. صلاح در آن است که فکر کار خود بکنی.

ابو سفیان و لشکرش چون این بشنیدند، بترسیدند و توقّف کردند. و جماعتی از عبد القیس به ابو سفیان بگذشتند. از ایشان پرسید که: کجا می‌روید؟ گفتند: به مدینه به خریدن گندم. گفت: پیغام من به محمد برید و شما را بر من است که اشتران شما را پر از گندم کنم به بازار عکاظ.

گفتند: آن چه پیغام است؟ گفت: بگوئید با محمد که: ابو سفیان را دیدیم که با لشکری عظیم می‌آمد به تعجیل. و ما پرسیدیم که کجا می‌روید، گفتند:

می‌رویم تا بقیّت لشکر اصحاب محمد را بکشیم و استیصال کنیم. این بگفتند و روی به مدینه نهادند. رسول (ع) و صحابه به جملگی چون این بشنیدند گفتند: حسبنا الله و نعم الوکیل. و رسول علیه السلام در آن منزل معاویه بن مغیره بن العاص را بگرفت و ابو غرّه جمحی را و با مدینه آمد بعد از سه روز.

و چون رسول علیه السلام به حمراء الاسد رفت، زنی فاسقه از بنی خطمه عصماء نام امّ المنذر بن المنذر به مجالس اوس و خزرج رفتی و شعرها خواندی و مردم را تحریص کردی بر حرب رسول علیه السلام. و آن روز در بنی خطمه جز یکی مسلمان نبود عمیر بن عدی نام. چون رسول علیه السلام باز آمد، عمیر بن عدی آن لعینه را کشته بود و با خدمت رسول (ع) آمد و حال بگفت که آن لعینه هجو می‌گفت من وی را بکشتم. رسول

ص: ۲۰۷

گفت: هذا رجل نصر الله و رسوله بالغیب. اما انه لا ينتطح فيها عنزان. عمیر گفت: من بامداد به سر گور امّ المنذر لعینه بگذشتم. او را در گور می‌کردند و هیچ آفریده با من کلمتی نگفت.

ص: ۲۰۸

فصل در غزوه بدر صغرا «۱»

و آن چنان بود که: رسول علیه السلام چون از حرب احد فارغ شد و ابو سفیان لعین خواست که برود، پیش رسول علیه السلام فرستاد و گفت:

موعد ما سال آینده است موسم بدر صغرا. رسول (ع) گفت: چنین باشد، ان شاء الله تعالی.

چون وقت موعد درآمد، ابو سفیان و اهل مکه با اهل تهامه بیامدند تا به مجنه از ناحیت [مرّ] طهران فرو آمدند و ایشان را بداء پدید آمد و پشیمان شدند و حق تعالی خوفی و ترسی در دل ایشان انداخت. خواستند که با مکه شوند، نعیم بن مسعود الاشجعی را دیدند در راه که به عمره آمده بود.

ابو سفیان نعیم را گفت: ما را با محمد موعدی هست به بدر صغرا و اصحابش. و امسال سالی قحط است و ما را و لشکر ما را علوفه نیست.

ورای من چنان است که نروم. و نیز نمی‌خواهم که محمد بیرون آید و من بیرون نروم؛ که این معنی جرأت خصم باشد. می‌باید که به مدینه شوی و ایشان را نگذاری که بیرون آیند و ایشان را بر جای بداری. و تو را پیش من

(۱) - بنگرید به: اعلام الوری / ۹۹، بحار الانوار ۲۰ / ۴۲ - ۴۴، تاریخ یعقوبی ۲ / ۶۷.

ص: ۲۰۹

ده اشتر است که آن را به سهیل بن عمرو برسانم و وی ضامن است.

نعیم به مدینه آمد و گفت: بد رای است شما را به رفتن؛ که پارسال که شما به در خانه خویش بودید غلبه خصم را بود و آن رسید بر شما که بر عالمیان پوشیده نیست. امسال آنجا که قصد کردید راه دور است و شما را مددی نبود و تازگی نرسیده. و می‌بینم که از شما یکی با پس نیاید. و این بعد از آن گفت که دید که صحابه در تجهیز کارزار افتاده بودند و استعداد حرب می‌کردند.

چون اصحاب این سخن بشنیدند، کاره شدند خروج را. رسول علیه السلام گفت: و الذی نفسی بیده لاخرجنّ و لو و حدی. فاما الجبان فانه رجع. و اما الشجاع فانه تاهب للقتال و قال: حسبنا الله و نعم الوکیل. و بیرون شد با اصحاب تا به بدر صغرا برسید. و آن آبی است بنی کنانه را. و آن بازارگاه ایشان بودی در جاهلیت، هر سالی هشت روز آنجا بازار و بیع و شری بودی، خلق عالم از اطراف روی بدانجا نهادندی.

و چند روز آنجا بودند به انتظار ابو سفیان. و ابو سفیان از مجنه که از ناحیه مرّ الظهران است بازگردید و با مکه شد. مکّیان ایشان را به «جیش السویق» خواندند. و گویند که ایشان در آن راه شربت سویق می‌آشامیدند. و هیچ مشرکی را آنجا ندیدند و آنچه آنجا یافتند صحابه که به متاع مدینه می‌شایست بخریدند. و هر چه آنجا به یک درم بخریدند، به دو درم در مدینه بفروختند. و هو قوله تعالی: «فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ فَضْلٍ لَّمْ يَمَسَّهِمْ سُوءٌ وَ اتَّبَعُوا رِضْوَانَ اللَّهِ». «۱»

فصل فی غزوة بدر الكبرى «۱»

رسول علیه السلام چون بشنید که ابو سفیان با چهل مرد سوار از قریش از شام به مکه می‌روند - که به تجارت رفته بودند آنجا - رسول علیه السلام با سیصد و سیزده مرد از مدینه بیرون آمد و بیشتر اصحاب پیاده بودند و هشتاد اشتر داشتند. گویند که یک اسب بود ایشان را از آن مقدار. و هیچ مردی نبود الا که یکی را به ردیف گرفت. و یک اشتر میان رسول علیه السلام و میان مرثد بن ابی مرثد غنوی بود. و آن در رمضان بود.

چون ابو سفیان خبر رسول بشنید، به ساحل دریا رفت و پیکی را به مکه فرستاد و مدد خواست. هزار مرد بیرون آمدند از جمله بطون. و با ایشان دویست اسب بود که به قود می‌کشیدند. و این جمع با مغنیات بیرون آمدند با دف و غنا به هجای مسلمانان. و اخنس بن شریق از راه به بنی زهره بازگردید و وی حلیف ایشان بود. با ایشان بماندند نهصد و هفتاد تن. و عباس و عقیل و نوفل بن الحارث بن عبدالمطلب با ایشان بودند و به کره

(۱) - بنگرید به: الارشاد / ۱ - ۶۷ - ۷۸، اعلام الوری / ۸۰ - ۸۷ تاریخ یعقوبی / ۲ - ۴۵ و ۴۶، مغازی واقدی / ۱ - ۱۹ - ۱۷۲، قصص الأنبياء / ۳۴۰ و ۳۴۱.

ایشان را بیرون آورده بودند از خانه. و اشراف ایشان عباس بود و عتبه بن ربیع و طعیمه بن عدی و ابوالبختری بن هشام و امیه بن خلف و حکیم بن حزام و نضر بن حارث بن کله و ابو جهل بن هشام و سهیل بن عمرو. و بدر چاهی است منسوب با مردی از غفار بدر نام.

و رسول علیه السلام را خبر کردند که کاروان بگذشت و لشکر آمدند.

رسول علیه السلام با ایشان مشورت کرد؛ یعنی با صحابه. ایشان گفتند: الرأی رأیک. اما شاید که ما ایشان را ببینیم.

رسول علیه السلام به بدر با ایشان رسید به هفدهم رمضان سال دوم از هجرت. رایت خویش به امیر المؤمنین علی علیه السلام داد و لوا به مصعب بن عمیر. و حق تعالی به پنج هزار ملائکه ایشان را مدد داد و مسلمانان در چشم کافران بسیار بودند و کافران به چشم مسلمانان اندک. و این از الطاف الهی بود تا مسلمانان دل شکسته نشوند و کافران از ایشان بترسند.

و رسول علیه السّلام مشتی خاک برداشت و به جانب ایشان ریخت و گفت: شاهدت الوجوه! هیچ چشمی نبود از آن کافران الّا که خاک در چشم شد و چشم می‌خارید. تا هفتاد بزرگان قریش را بکشتند آن روز و هفتاد را به اسیری بگرفتند. از ایشان یکی عبّاس بود و عقیل و نوفل و ایشان هر سه اسلام آوردند. و عقبه بن ابی معیط و نضر بن الحارث را رسول علیه السّلام به صفا بکشت.

و رسول علیه السّلام عبّاس را گفت: پسران برادر عقیل را و نوفل را باز خر و فدیة کن، و حلیف خود عتبه بن عمرو [و] برادر بنی الحارث بن فهر را. عبّاس گفت: مرا چیزی نمی‌باید داد؛ که مرا به زور آوردند. رسول گفت: اللّٰه اعلم باسلامک. ان یکن حقّاً، فانّ اللّٰه یجزیک به. و امّا طاهر امرک فقد کان علینا. عبّاس گفت: مرا مال نیست. رسول گفت: کجا شد آن مال

ص: ۲۱۲

تو که به نزدیک امّ الفضل رها کردی به مکه، و با شما ثالثی نبود الّا خدای تعالی، و تو با وی گفتی: اگر در این راه مرا بکشند این مال به پسران من ده؛ فضل و عبد اللّٰه و قثم. عبّاس گفت: و اللّٰه که تو رسول خدایی! این خبری است که جز من و امّ الفضل کسی دیگر را معلوم نبود. و عبّاس ایشان را فدیة بداد جمله را.

در شب بدر مردم جمله خفته بودند الّا که رسول علیه السّلام در زیر درختی ایستاده بود و همه شب نماز می‌کرد تا صبح. ابو رافع مولی رسول علیه السّلام گوید که:

روز بدر چون صفها راست کردند، عتبه بن ربیع و برادرش شیبه و پسرش ولید بن عتبه بیرون آمدند و گفتند به آواز بلند: یا محمّد، اخرج الینا اکفاءنا من قریش. سه جوان انصاری بیرون رفتند. ایشان گفتند: من انتم فانسبوا لنا. شما کیستید؟ نسبت بگوئید. ایشان نسبت بگفتند. جواب دادند که:

ما شما را نشناسیم. ما را کفوی قریشی باید از بنو اعمام ما.

رسول علیه السّلام، امیر المؤمنین علی را و حمزه را و عبیده حارث را گفت: بیرون شوید به نصرت خدا و رسول. ایشان بیرون شدند با سلاح، روی پوشیده. پرسیدند که: شما کیستید؟ ایشان نسبت بگفتند. جواب دادند که: اکفاء کرام. و رسول عبیده را گفته بود که شیبه تو راست. و حمزه را گفت که عتبه تو راست. و علی را گفت که ولید تو راست. هر یکی پیش قرن «۱» خویش رفتند.

امیر المؤمنین علی علیه السّلام گفت: با ولید بگردیدم. میان من و او ضربه‌ای دو برفت. من ضربه وی را رد کردم. او ضربه مرا دست چپ در

پیش داشت. دستش بیفکندم. آنکه گفت: کائی انظر الی ومیض خاتمه فی شماله.

و از اینجاست که نباید که انگشتی در دست چپ دارند بلکه باید که به دست راست دارند. و نگین باید که عقیق بود و باید که شکسته نبود؛ که رسول علیه السّلام فرمود که: عقیق دفع مضرّت کند و بلاها بگرداند. تا روزی گفتند: فلان صحابی را کشته‌اند. رسول گفت: دروغ است؛ که وی انگشتی داشت از عقیق. یا مگر که نگین وی شکسته بوده است. چون بدیدند، شکسته بود.

پس گفت: ضربه‌ای دیگر بزدم و بکشتم و سلاح از وی باز کردم. و از وی بوی خلوق «۱» شنیدم، بدانستم که وی داماد است، مرا رقتی دست داد. و مرا بر عمر خویش بر کشتن هیچ مشرک رقت نیامد الا بر او. پس، از آنجا بیامدم حمزه را دیدم که با عتبه برآویخته. و حمزه وی را ضربه‌ای زده بود و سر حمزه در بغل عتبه بود. من آواز دادم که: یا عم، سر نگاه دار. حمزه سر از بغل وی بجهانید. من ضربه‌ای بزدم و او را بیفکندم و بکشتم. و با عبیده نیز مشارکت کردم در قتل شبیه. آنکه حمزه و مرا خلاف افتاد به قتل عتبه و پیش رسول رفتیم. رسول علیه السّلام جانبین مراعات کرد و گفت: یا علی، اگر تو نرفتی به یاری حمزه، حمزه با او کفایت بودی. و یا حمزه، اگر علی نیامدی به یاری تو، تو به رنج افتادی. هر دو از پیش رسول راضی برفتند.

و عبیده بن حارث را شبیه ضربه‌ای بر ساق زده بود و خون بسیار از وی رفته بود. چون پیش رسول علیه السّلام بردند، وی را گفت: یا رسول

(۱) - خلوق: نوعی عطر.

اللّه، کاشکی عمّت ابو طالب زنده بودی تا بدانستی که ما اولاتریم به آن بیتها که وی گفته است در حقّ تو یا رسول اللّه.

و قصیده این است:

لدينا و لا يعبأ بقول الا باطل

ألم تعلموا ان ابننا لا مكذب

و لما نصارع دونه و نقاتل

كذبتهم و بيت الله لا تقتلونه

رسول علیه السّلام چون این بشنید در خشم شد و متغیّر گشت و گفت:

رحم الله عمي ابا طالب. عبیده حارث گفت: اعوذ بالله من غضب رسول الله.

یا رسول الله، من توبه کردم. رسول گفت: مرا بر تو خشم نیست؛ و لیکن من دوست ندارم که ابو طالب عمم را جز به خیر یاد کنند. عبیده حارث به صفرا رسید و به جوار حق تعالی شد.

و هند بنت عتبه جگرخواره بعد از قتل ایشان این بیتها گوید:

یا عین جودی بدمع سرب	علی خیر خندف لَمَّا نسب
تداعی له رهطه غدوة	بنو هاشم و بنو المطلب
یذیقونه حرّاً سیافهم	یعرّونه بعد ما قد شجب

و معروف است میان اهل تواریخ که: امیر المؤمنین علی روز بدر چه بلاها دید و چه مجاهده کشید تا که سی و پنج شجاع را از معروفان بتنها بکشت؛ چون عاص بن سعید سهمی، و نوفل بن خویلد، و حنظلة بن ابی سفیان، و عثمان و مالک پسران عبد الله برادران طلحه، و عمّ طلحه را عمیر بن عثمان، و مسعود بن امیه، و قیس بن الفاکه، و حذیفه بن ابی حذیفه، چنانکه در کتب مغازی مشهور است به تنها بجز آنکه با دگران مشارکت کردی.

و نوفل بن خویلد آن بود که پیش از هجرت ابو بکر و طلحه را به یک رسن درهم بسته بود و یک روز تا به شب ایشان را عذاب می کرد تا قومی

ص: ۲۱۵

ایشان را شفاعت کردند برهانیدند از عذاب وی. چون رسول علیه السلام حضور وی بشنید به بدر، دستها برداشت و گفت: اللهم اکفنی نوفلاً. و رسول را دشمن تر از وی کسی نبود.

امیر المؤمنین (ع) گوید که: من در حربگاه نوفل را دیدم متحیر چون کسی که پیش از پس نداند. با وی حرب کردم و ضربه ای بر وی زدم، اثری نکرد. و درع وی مشمّر بود و ساقی گشاده. شمشیر بزدم و هر دو پایش بیفکندم به قوتّ خدای تعالی و به یاری رسول علیه السلام. چون با خدمت رسول علیه السلام رفتم، رسول گفت: من له علم بنوفل. علی گفت: من گفتم با رسول: من بکشتم وی را یا رسول الله. رسول گفت: الحمد لله الذی اجاب دعوتی فیه.

روزی سعید بن عاص و عثمان بن عفّان در عهد عمر در مسجد رسول رفتند. عثمان به موضعی لایق بنشست. و اما سعید بن العاص به جانبی رفت و دورتر بنشست. عمر او را گفت: چرا کرانه می گیری؟ پنداری پدرت را من بکشته ام روز بدر؟! و الله که من خواستم من کشته بودمی. و لکن پدرت را دیدم در آنجا چون گاو نر از خشم خدا و رسول کف از دهان می انداخت.

من از او عدول کردم. او قصد من کرد و مرا گفت: الی این یا بن الخطاب؟! علی از پس پشت وی درآمد وی را تیغی بزد و بیفکند و آنکه وی را تمام بکشت. و امیر المؤمنین علی آنجا حاضر بود گفت: اللهم عفوا و غفرا. ذهب الشرك بما فيه. یا عمر، چرا مردم را احوال گذشته یاد می دهی؟! سعید بن العاص گفت: و الله که من نخواستمی که قاتل پدرم جز پسر عمش بودی امیر المؤمنین؛ که وی کفوی و همسری نیک است و مدح ماست نه ذم ما که پدرم به دست وی کشته شد.

امیر المؤمنین علیه السلام گفت: روز بدر طعیمه بن عدی از پیش من

ص: ۲۱۶

برافتاد. به یک نیزه از پشت اسب بیفکندم چنانکه برنخاست. و گفتم: و الله لا تخاصمنا فی الله بعد هذا.

و عمار یاسر امیه بن خلف را بکشت، و عمرو بن الجموح ابو جهل بن هشام را، و حمزه شیبیه بن ربیع بن عبد الشمس را و اسود بن اسود مخزومی را.

و روز بدر چهارده تن را از مسلمانان بکشتند. عبیده بن حارث بن عبد المطلب را و ذو الشمالین عمرو بن نضله حلیف بنی زهره و مهجع مولی عمر، و عمیر بن ابی وقاص و صفوان بن ابی البیضاء از مهاجران، و باقی انصار بودند. و هفتاد تن از اسیران بدر که آورده بودند جمله خویشان را فدیة بدادند و برفتند.

و بفرمود که قتلی بدر را در قلبی «۱» ریختند. پس بایستاد و گفت - بعد از آنکه هر یک را به نام و نسب یاد کرده بود - قد وجدنا ما وعدنا ربنا حقا؟ فهل وجدتم ما وعد ربکم حقا؟ پس گفت: انهم لیسمعون کما تسمعون، و لکن منعوا عن الجواب.

و گویند که: چون عمرو بن الجموح شمشیر بر پای ابو جهل زد و بینداخت و در عقب لعینی دیگر برفت، عبد الله بن مسعود مردی پیر بود و قوت حرب و مقاومت با شجاعان نداشت، به عقب غازیان رفتی و هر جا که نیمه کشته یافتی، تمام بکشتی؛ تا به ابو جهل رسید و وی را بشناخت. و وی علیه اللعنه بر روی افتاده بود. بر پشت وی رفت و گفت: هل اخزاک الله یا عدو الله؟! وی التفات کرد و با پس نگریست و عبد الله بن مسعود را گفت:

یا رویعی الغنم، لقد ارتقیتم مرتقی صعبا! پس گفت: سه وصیت دارم. بر یاد گیر و بر آن قیام نمای. اول آنکه محمد را بگوی که ابو جهل گفت که من

(۱) - قلبی: چاه.

ص: ۲۱۷

از ایزای تو پشیمان نی‌ام و بر همان بمردم. و دوم آنکه سر من ببری، از تن نیز پاره‌ای ببر تا سرم بزرگ نماید تا چون محمد (ع) و اصحاب سر من ببینند شکوهی از سر من یابند و هیبتی. و سوم آنکه شمشیر تو کند باشد، سرم به شمشیر من ببری تا الم به من کمتر رسد. عبد الله گفت: اما عداوت تو محمد را عذاب و عقاب ابد کفایت است تو را. و اما دوم، به خدا که سر تو از حلق ببرم تا کوچکتر نماید. و اما سوم، به خدا که جز به شمشیر کند خویشتن نبرم. چون سر آن لعین از قفا ببری، ریسمان در موی وی کرد و می‌کشید تا به خدمت رسول آورد. مردم که آن سر وی بدیدند، از هیبت و بزرگی آن عجب بماندند. تمام شد قصه بدر کبراً.

محمد بن اسحاق گوید: چون از غزو فارغ شدند، در قسمت غنایم هر کسی سخنی می‌گفت. حق تعالی سوره انفال را فرو فرستاد. رسول علیه السلام این غنیمت را به مقتضای فرموده الهی بر ایشان قسمت کرد و بازگردید.

ص: ۲۱۸

فصل فی غزاة حنین «۱»

چون رسول (ص) فتح مکه بکرد، چند روزی از رمضان مانده بود از مکه بیرون آمد و روی به حنین نهاد برای قتال هوازن، با دوازده هزار مرد از مهاجر و انصار و دو هزار از جمله طلقا. و از مشرکان چهار هزار مرد بودند از هوازن و ثقیف. و رئیس هوازن مالک بن عوف النصری بود. و رئیس ثقیف کنانه بن عبد یالیل بن عمرو بن عمیر الثقفی. و آن روز گویند که سلمة بن سلامه - و گویند ابو بکر - گفت: لن نغلب الیوم من قلة. امروز کسی بر ما غلبه نکند. رسول (صلعم) چون این کلام بشنید برنجید. و هو قوله تعالی: «و یوم حنین إذ أعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئاً». «۲»

آنکه به حرب مشغول شدند. مسلمانان بر مشرکان زدند و به هزیمت کردند و به غنیمت گرفتن مشغول شدند. مشرکان جمع شدند و گفتند: یا حماة السوء! - یعنی: ای بد حمیتان! - کجا می‌روید زن و فرزند را به دست خصم رها کرده؟! باز آمدند. و اینان مستعد نبودند بلکه به غنیمت مشغول

(۱) - بنگرید به: مناقب ابن شهر آشوب ۱ / ۲۱۰، معازی واقدی ۲ / ۸۸۵ - ۹۲۲، الارشاد ۱ / ۱۴۰ - ۱۴۸، تاریخ یعقوبی ۲ / ۶۲ - ۶۴.

(۲) - توبه (۹) / ۲۵.

ص: ۲۱۹

بودند. بر مسلمانان غلبه کردند. گویند که آن روز سیصد مرد مانده بودند و باقی به هزیمت شدند. و اکثر روایت کرده‌اند که با رسول (ص) ده کس مانده بودند؛ نه از بنی هاشم، و یکی انصاری ایمن بن ام ایمن، و او نیز شهید شد و آن نه مرد ملازمت کردند تا آنکه که جماعت با نزدیک رسول (صلعم) آمدند. و از آن نه‌گانه یکی امیر المؤمنین علیه السلام بود و عباس و ابنه

فضل بر چپش بود و ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب از پس پشت و نوفل بن الحارث و ربیعة بن الحارث و عبد الله بن الزبیر بن عبد المطلب و عتبة بن ابی لهب. این نه مرد پیرامون رسول (صلعم) بودند گرد وی درآمده و باقی گریخته. و علی علیه السلام در پیش رسول (صلعم) دفع خصم می‌کرد.

عبّاس بن عبد المطلب گوید:

نصرنا رسول الله في الحرب تسعة
و قد فرّ من قد فرّ منه فاقشعوا

گویند که: عبّاس روزی در مکه آوازی کرد که از هیبت آواز وی زنی وضع حملش واقع شد. گویند: رسول (صلعم) عبّاس را گفت: یا عم، آوازی ده تا رفتگان بازآیند. عبّاس آواز برآورد و گفت: یا اهل بیعة الشجرة! یا اصحاب سورة البقرة، الی این تفرون؟! اذکروا العهد الذی عاهدتم.

و گویند که این هزیمت به شب بود. رسول (ص) در میان وادی بود و مشرکان از شعاب وادی کمین گشاده بودند به تیغ و نیزه و عمود و به دنبال مسلمانان در نهادند و می‌زدند و می‌کشتند و می‌افکندند. رسول (ص) در آن شب تاریک به نیمه روی بازنگرید، چندان نور از روی مبارک آن حضرت بتافت. که همه وادی روشن شد- که پنداری که ماه بدر به در آمده- و به آواز بلند گفت: این ما عاهدتم الله علیه؟! حق تعالی آواز آن حضرت به گوش خلق رسانید. هر جا که گریخته بودند روی با رسول (صلعم) نهادند.

ص: ۲۲۰

گویند: شجاع مشرکان ابو جرول هوازنی بر شتری سرخ موی نشسته بود و سر نیزه دراز کرده و در پیش قوم ایستاده، چون طفر یافتی در افتادی و بزدی و بکشتی و بیفکندی، و چون فرصت نیافتی رایت بیفراشتی و جماعتی در دنبال وی بیفتادندی، و به دنبال هزیمتیمان می‌رفتند. و ابو جرول لعین این بیت می‌گفت:

انا ابو جرول لا براح
حتی نبیح القوم او نباح

امیر المؤمنین علیه السلام با وی مقاتله کرد و حربه‌ای بزد و شتر وی را بینداخت و ضربتی بزد و آن لعین را به دوزخ فرستاد و گفت:

قد علم القوم لدى الصباح
أني في الهيجاء ذو نباح

چون ابو جرول کشته شد، مسلمانان را قوت دل پدید آمد، با هم افتادند و به دو صف ایستادند و شکر خدای تعالی به قتل ابو جرول لعین و مدح امیر المؤمنین (ع) آغاز کردند. و رسول (صلعم) دعا کرد و گفت: اللَّهُمَّ أَنْتَ اذْقَتْ أَوَّلَ قَرِيْشٍ نَكَالًا، فَادْقِ آخِرَهُمْ نَوَالًا.

شبیبة بن عثمان گفت: من چون رسول (ص) را تنها دیدم، خواستم که وی را بکشم به عوض برادرم طلحة بن عثمان و پدرم عثمان بن طلحة که علی علیه السلام در احد ایشان را کشته بود. حق تعالی رسول (ص) را خیر داد به وحی. رسول (صلعم) روی با من کرد و دست به سینه من نهاد و گفت: یا شبیبة، اعیذك بالله ممّا هممت به. اللَّهُمَّ اذهب عنه الشیطان. گفت: من چون چشم بر وی انداختم، مرا از وی دوست تر کس نبود. گفتم: اشهد ان لا اله الا الله و انت رسول الله.

گویند که: شبیبه گفت که: چون به قصد و عزم قتل به جانب راست شدم، عباس را دیدم درعی سپید بر تن پوشیده. و به جانب چپ رفتم

ص: ۲۲۱

ابو سفیان را دیدم. و در پیش، امیر المؤمنین علی را دیدم. با خود گفتم: اینان عمّانند و ابناء العم، وی را خذلان نکنند. من [از پشت] حمله بردم به شمشیر که وی را بکشم، آتشی دیدم که پدید آمد میان من و او چون برقی. من بترسیدم که مرا بسوزد. در این میانه رسول (صلعم) التفات با شبیبه کرد و گفت: نزدیک من آی. و گفت: اللَّهُمَّ اذهب عنه الشیطان. در حال وی از سمع و بصر بر من عزیزتر بودی. پس گفتم: یا شبیبة، قاتل الکفار. و گفتم:

یا انصار الله و انصار رسوله. «۱»

و گویند که: رسول (ص) بر بغله نشسته بود و گفت: اللَّهُمَّ اِنّی انشدک ما وعدتّنی. اللَّهُمَّ لا ینبغی لهم ان یظهروا علینا. و آواز برآورد که: یا اصحاب البیعة یوم الحدیبة! الله الله الکرّة علی نبیکم. چون خلق روی به وی نهادند گفت: الآن حمی الوطیس.

انا ابن عبد المطلب

انا النبی لا کذب

و از استر فرود آمد و مشتی خاک برداشت و به جانب ایشان ریخت و گفت: شاهدت الوجوه: متغیر باد رویهای کافران! از کافران کس نماند الا که خاک در چشم وی رفته بود از آن یک قبضه خاک.

صادق علیه السلام گفت که: هوازن درید بن الصّمّه را حاضر کردند- و وی از معمران بود- تا با وی مشورت کنند در کار رسول (صلعم). چون ایشان به اوطاس فرود آمدند، درید گفت: نعم مجال الخیل؛ لا حزن ضرس و لا سهل دهس. ما لی اسمع رغاء البعیر و نهای الحمیر و بکاء الصّغیر؟! این مشغله بهائم و آدمی چیست؟ اینجا مردم به خواب درند. گفتند که: مالک بن عوف اینان را به اینجا حاضر کرد و گفت: حرب در پیش زن و فرزند و

(۱) - در نسخه‌ها این واقعه تا بدینجا نقل شده و ناقص است.

ص: ۲۲۲

مال کنیم تا پشت به هزیمت ندهیم غیرت و حمیت را. بفرمود تا مالک را حاضر کردند. درید با مالک گفت: یا مالک، روی منهرم را هیچ بازنگرداند. اگر دولت تو را باشد، به مردان باشد و تیر و شمشیر و نیزه. و اگر دولت خصم را باشد، جز فضوح و رسوایی نباشد. نصیحت من بشنو و این زنان و کودکان و بهائم با شهر فرست. مالک گفت: یا درید، تو پیر شدی، عقل تو نیز پیر شد. مالک گفت: بینی که فردا ذل و بدنامی به قوم خویش بگذاری تا ابد.

و رسول (صلعم) عبد الله بن ابی حدرد را آنجا به جاسوسی بدان لشکر هوازن فرستاده بود. باز آمد و گفت: یا رسول الله، از مالک بن عوف شنیدم که گفت: ای قوم، غلافهای شمشیر بشکنید و بر محمد و بر لشکرش حمله برید حمله یک مرد چنانکه به یک بار مجموع در سر ایشان افتید. عمر گفت: یا رسول الله، نمی شنوی که ابن ابی حدرد چه می گوید؟ «۱» رسول (صلعم) گفت: قد کنت ضالاً فهداک الله یا عمر. و ابن ابی حدرد صادق.

حق تعالی آن روز به شانزده هزار - و گویند به هشت هزار - ملائکه مدد فرستاد. تا از آن مشرکان حکایت کردند که: مسلمانان را هزیمت کردیم و پراکنده تا نزدیک خداوند استر سپید رسیدیم. در حوالی رسول (ص) مردانی دیدیم نیکو روی سپید جامه. چون ما را بدیدند گفتند: شاهد الوجوه! در دنبال ما نهادند و ما را به هزیمت بکردند.

راوی گوید که: مشرکی اسلام آورده بود. از ما پرسید که: آن مردان نیکو روی سپید جامه و سواران بر اسب ابلق کجا رفتند که با شما نبینیم؟

صحابه از رسول (صلعم) پرسیدند که: یا رسول الله، آنان چه کس بودند؟

(۱) - ظاهراً صحیح آن است که این عبارت به صیغه نهی ترجمه شود.

ص: ۲۲۳

فرمود: ملائکه بودند که با مؤمنان مدد می کردند در حرب کردن. تا روز نیک برآمد و خلق عظیم و مال بسیار به غنیمت گرفتند.

در روایت آمد که: آن روز چهار هزار مرد را به اسیری گرفتند و دوازده هزار اشتر. و باقی غنایم خدای تعالی دانست که چند بود. و اهل مکه چون بدیدند که خدای تعالی نصرت دین خویش کرد و اعزاز و اکرام مؤمنان، بسیاری از ایشان ایمان آوردند. و مالک بن عوف بگریخت با خلقی بسیار از قوم خویش و به طایف شدند با جمله تقیف و اعراب با تیغ خویش به اوطاس شدند. رسول (صلعم) از آنجا به حمران آمد و از آنجا احرام گرفت و عمره.

اول کُرت که وهنی و فتوری از کار مشرکان بود ظاهر شد، آن بود که امیر المؤمنین علی علیه السلام، ابو جریول را بکشت. ایشان دل شکسته شدند.

و همچنان می‌کشت تا چهل مشرک را به دوزخ فرستاد. مردم چون از حرب فارغ شدند اسیران را می‌کشتند. رسول (صلعم) منادی کرد که نباید که کسی اسیران را بکشد.

ص: ۲۲۴

فصل فی غزوة الطائف و قصّة اتمام الاساری «۱»

رسول (صلعم) به طائف رفت در شوال سنه ثمان من الهجرة و قلعه طائف را حصار کرد نزدیک هفده روز. و نافع بن غیلان بن معتب با لشکر ثقیف بیرون آمد. امیر المؤمنین علیه السلام با لشکر اسلام به بطن و ج به وی رسید و حرب کردند. امیر المؤمنین علیه السلام نافع را بکشت و مشرکان به هزیمت بردند.

و جمعی بندگان از حصن طائف به زیر آمدند: یکی ابو بکره بنده حارث بن کله، دوم منبث - و نام وی مضطجع بودی رسول (صلعم) وی را منبث نام کرد - سوم وردان و وی بنده عبد الله بن ربیع بود. و جمله این بندگان اسلام آوردند. و بعد از این چون جمعی از طائف بیامدند و اسلام آوردند گفتند: یا رسول الله، غلامان ما را رد کن. رسول (صلعم) گفت:

اولئک عتقاء الله: ایشان آزادکردگان خدای تعالی‌اند.

رسول (ص) در کار قلعه با صحابه مشورت کرد. سلمان رضی الله عنه

(۱) - بنگرید به: الارشاد / ۱ - ۱۴۹ - ۱۵۳، اعلام الوری / ۱۲۳ - ۱۲۸، مغازی واقدی / ۲ - ۹۲۲ - ۹۳۸.

ص: ۲۲۵

گفت: یا رسول الله، منجینیق بر نه اینجا. و خالد بن سعید دو دبابه «۱» ساخت.

ثقیف آنها به شکل سگک ساخته، آن را [به آتش] بتافتند و بر آنجا انداختند، آن دبابه ساخت.

رسول (صلعم) بفرمود که: انگورهای ایشان ببرید. سفیان بن عبد الله ثقیفی منادی کرد که: اگر تو بر ما غلبه کنی این درختان تو را باشد. مبر؛ و یا از بهر خویشی و رحم و یا از بهر خدای تعالی رها کن. رسول (ص) گفت:

فانی ادعها لله و الرحم. و ترک کرد بریدن آن.

چون رسول (ص) آن حصار طائف می داد، علی علیه السلام را بفرستاد که برو و بتان ایشان بشکن. امیر المؤمنین علیه السلام چون بیرون آمد جمعی بسیار از خثعم بر راه می آمدند تا دفع کنند از شکستن بتان. لشکر از جانبین فرود آمدند. مردی از مشرکان بیرون آمد و مبارز خواست. هیچ کس از مسلمانان بیرون نیامد. امیر المؤمنین (ع) بیرون آمد. ابو العاص بن ربیع از جا بجزست و گفت: تکفاه ایها الامیر. امیر المؤمنین (ع) را مانع شد.

امیر المؤمنین (ع) گفت: نه. و اگر مرا حادثه ای رسد تو امیر باشی. بیرون شد و ضربتی بر وی زد و به دوزخ رسانید. و از آنجا بگذشت تا جمله بتان ایشان را بشکست و با خدمت رسول (صلعم) آمد. رسول (ص) هنوز به محاصره مشغول بود. چون امیر المؤمنین (ع) را بدید، تکبیر کرد و دست وی بگرفت و به موضعی خالی با وی بنشست.

جابر بن عبد الله روایت کرد که: چون رسول (صلعم) با وی خالی شد روز طائف، عمر خطاب گفت: اُتناجیه دوننا و تخلو به دوننا؟! فقال: یا عمر،

(۱) - دَبَّاه: آلتی است که در جنگها، به هنگام محاصره قلعه ها، در پناه آن قرار گرفته، قلعه را نقب می زدند.

ص: ۲۲۶

ما انا انتجیته، بل الله انتجاه. گفت: عمر روی از رسول (ص) بگردانید و گفت: این چنان است که روز حدیبیه گفتم: «لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ مُحَلِّقِينَ» «۱» فلم ندخله و صددنا عنه.

و نزدیک سی روز حصار داد ایشان را. به روایت محمد بن اسحاق وفد طائف به رمضان پیش رسول (صلعم) آمدند. و اسلام آوردند. رسول (صلعم) از آنجا با جعرانه آمد و غنایم حنین را در آنجا قسمت کرد در مؤلفه قلوب قرشیان و چیزی از آن به انصار نداد. و گویند بداد. و گویند اندکی بداد. و ابو سفیان و پسر وی معاویه و حکیم بن حزام من بنی اسد بن عبد العزی بن قضی و نصر «۲» بن حارث بن کلد و علاء بن حارث «۳» ثقفی حلیف بنی زهره و حارث بن هشام من بنی مخزوم و جبیر بن مطعم از بنی نوفل بن عبد مناف و علقمة بن علائه و اقرع بن حابس و عیینة بن حصن هر یکی را از اینان صد شتر بداد.

و عباس بن مرداس را چهار اشتر بداد، خشم گرفت و این ابیات بگفت:

أ تجعل نهبي و نهب العبي	د بین عیینة و الاقرع
و ما كان حصن و لا حابس	يفوقان مرداس فی المجمع
و ما كنت دون امری منهما	و من تضع الیوم لا یرفع
و قد كنت فی الحرب ذا تدرأ	فلم اعط شیئا و لم امنع

رسول (ص) چون این بشنید وی را سخت آمد و ابن مرداس را حاضر کرد و گفت: تو گفتی: «أ تجعل نهبي و نهب العبيد-»؟
و امیر المؤمنین علیه

(۱) - فتح (۴۸) / ۲۷.

(۲) - سیره ابن هشام ۴ / ۱۳۵: «نصیر» به جای «نصر».

(۳) - سیره ابن هشام ۴ / ۱۳۶: «جاریه» به جای «حارثه».

ص: ۲۲۷

السلام را گفت: دست وی گیر و زبان وی ببر. امیر المؤمنین (ع) دست وی بگیرفت که هیچکس فریادرس وی نبود. هر ساعت در راه با امیر المؤمنین (ع) می‌گفت: یا امیر المؤمنین، البته خواهی بریدن؟

وی (ع) می‌گفت: آنی ممض فیک ما امرت. تا وی را در حصار اشتران برد و گفت: رسول (ص) چند اشتر به تو داده بود؟ گفت: چهار تا. گفت: بشمار از چهار تا صد. دیت زبان صد اشتر باشد شرعا. و جمله را عقال برنه از آن خویشتن. عباس گفت: بابی انتم و امی ما اکر مکم و احلمکم و اجملکم و اعلمکم. پس با امیر المؤمنین (ع) مشورت کرد که مرا چه می‌باید کردن، امیر المؤمنین (ع) گفت: تو مخیری میان آنکه بدان چهار شتر که رسول (صلعم) به تو دادی راضی شوی و میان آنکه صد بستانی. اما من چنان صلاح می‌بینم که به حکم رسول (ص) راضی شوی تا با انصاریان باشی نه با اهل مائه که ایشان کافراند. [گفت: چنین کنم.]

تا جماعتی از انصاریان سخنی چند قبیح بگفتند که: مرد پسر عمان و اهل خویش را بدید و ما را فراموش کرد! با آنکه ما اصحاب کریهه «۱» بودیم و وی را بدین مرتبه رسانیدیم. هر چه جمع می‌کنیم ما به زخم شمشیر، رسول (ص) با اهل قرابات خویش می‌دهد! این خبر به رسول (ص) رسید. ندا کردند که هر که انصاری است باید که به یک موضع جمع شود چنانکه هیچکس دیگر با ایشان نباشد.

رسول (صلعم) با امیر المؤمنین (ع) بیامد و در میان ایشان نشست و گفت: چیزی از شما خواهم پرسیدن. جواب من بگوید. ا لم آتکم و انتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم منها بی؟! جمله گفتند: بلی. و لله و لرسوله المن

(۱) - کریهه: سختی و ناخوشایندی.

و الطَّوْلِ و الفضل علینا. پس گفت: أ لم آتکم و انتم اعداء فالّف بین قلوبکم بی؟! گفتند: اجل. پس گفت: أ لم آتکم و انتم قلیل فکترکم اللّٰه بی؟! و کلمات چند بگفت دیگر و ساعتی خاموش شد و گفت: الا تجیبونی؟! ایشان گفتند: بم نجیبک یا رسول اللّٰه؟! مادر و پدر ما فدای تو باد! گفت: اگر خواهید، جواب من دهید: و انت قد کنت جئتنا طریدا فأویناک، خائفا فأمناک، و مکذّبا فصدّقناک.

پیران و بزرگان انصار برخاستند و بوسه بر دست و پای رسول (ص) دادند و گفتند: یا رسول اللّٰه، آن کلمات جوانان ما گفتند. و ایشان را نیز ندامت حاصل شد و استغفار بکردند. و هذه اموالنا بین یدیک فاقسمها بین قومک ان شئت. و بسیاری خلق بگریستند. رسول (صلعم) گفت: به قسمت آن مال الفت دل ایشان که مؤلفه قلوبند خواستم و حوالت شما به ایمان شما کردم. اما ترضون ان یرجع غیرکم بالشّاء و النّعم و رجعتم انتم و رسول اللّٰه فی سهمکم؟ ثمّ قال: الانصار کرشی و عیبتی. لو سلک النّاس وادیا و سلک الانصار شعبا، لسلکت شعب الانصار. اللّٰهم اغفر للانصار و لابناء الانصار و لابناء ابناء الانصار. و مراد به «کرش» و «عیبه» صاحب است و خاصّه.

[داستان اسیران غزوه حنین]

شیما دختر حلیمه مرضعه رسول در میان سبایا بود، به خدمت رسول آمد. رسول علیه السّلام ردای خویش برای وی بینداخت و احترام بسیار بکرد. زیرا که خواهر رضاعی بود و شیما حضانت رسول کردی و تعهد در آن وقت که حلیمه شیر وی می دادی. تا شیما شفاعت کرد برای مالک بن عوف رسول علیه السّلام گفت: اگر بیاید وی را امان دادم. مالک به خدمت رسول آمد، جمله مال به وی داد و صد اشتر دیگر بداد.

و رسول علیه السّلام منادی کرده بود که هر زنی که حامله باشد نباید که با وی جماع کنند، و آنکه حامله نباشد هم جماع نکنند تا استبرا بدهند به حیضه. و خواهر رضاعی رسول شیما در این باب سخنی گفت. رسول علیه السّلام گفت: آنچه از آن من است و بنی هاشم و قریش من باز جای دهم.

أمّا باقیان - ای خواهر - پیش این خلق مرا به شفیع برید که هم باز جای دهند. چون رسول علیه السّلام با بنی هاشم رد کردند رسول گفت: کیست آن که با من موافقت کند و اسیران هوازن باز جای دهد؟ و این فرض است شما را بر من که از جای دیگر من این بازدهم ان شاء اللّٰه چون غنیمت افتد به عقب این غنیمت. مردی بفرستاد به در خیمه ها که: کیست با رسول موافقت کند در ردّ زنان هوازن؟ و اگر موافق رضا نیست، هر زنی را پنجاه اشتر بستاند. جمله رد کردند الاّ اقرع بن حابس و عیینة بن حصن که ایشان گفتند: یا رسول اللّٰه، باز جا نمی دهیم؛ که پیش از این ایشان زنان ما را به غارت برده اند. و گویند هم صفوان بن امیه هم رد نکرد برای آنکه زنی که در سهم او بود حامله بود از وی.

چون رسول (ص) غنیمت قسمت بکرد، مردی پیش وی آمد درازبالا، گندمگون پشت دو تا کرده، بر روی و پیشانی وی اثر سجود، و رسول را گفت که: تو در قسمت عدل نکردی! رسول گفت: چون من عدل نکردم که عدل خواهد کردن؟! عمر بر پای خاست و گفت: یا رسول الله، اجازت ده تا گردن وی بزنم. رسول گفت: دعوه. فانه سيكون له اتباع يمرقون من الدين كما يمرق السهم من الرمية يقتلهم الله على يد احب الخلق اليه.

خدري گفت: من از رسول عليه السلام اين حديث شنيدم. و با امير المؤمنين على عليه السلام بودم که در جنگ خوارج آن لعين را بکشت.

و بخاری اين حديث با ما قبل و ما بعد ايراد کرد.

ص: ۲۳۰

فصل في غزوة تبوك «۱»

و آن غزای روم بود. در رجب تهیو کرد و به قبایل عرب که در اسلام آمده بودند بفرستاد چون تمیم و غطفان و طی و ایشان را تحریص کرد به قتال. و به عتاب بن اسید فرستاد که عامل وی بود در مکه تا مردم را به حرب تحریص کند. و صحابه را تحریص و ترغیب کرد به انفاق فقرا؛ تا عثمان عفان چند اناهای فضه بیاورد و بشکست و به خرج لشکر کرد. آن را تجهیز جيش العسره خوانند. و هم عباس و انصاریان و عبد الرحمن و طلحه و زبیر و جمعی منافقان نیز برای ربا و سمعت هم بکردند.

و امير المؤمنين على عليه السلام را در مدینه خلیفه خویش کرد و بیامد و بالای ثنیة الوداع فرود آمد با مهاجر و انصار و قبایل عرب و بنی کنانه و اهل تهامه و مزینه و جهینه و طی و تمیم. و رایت مهاجران به زبیر داد. و طلحة بن عبید الله بر میمنه حاکم کرد، و عبد الرحمن بن عوف را بر میسره.

و برفت تا چون به جرف فرود آمد، عبد الله بن ابی سلول بی اجازت

(۱) - اعلام الوری / ۱۲۹ - ۱۳۱، الارشاد / ۱ / ۱۵۴ - ۱۵۸، مغازی و اقدی / ۳ / ۹۸۹ - ۱۰۲۵، تاریخ یعقوبی / ۲ / ۶۷ و ۶۸.

ص: ۲۳۱

رسول عليه السلام باز آمد. رسول (ص) گفت: حسبی الله. هو الذی ایدنی بنصره و بالمؤمنین «وَأَلْفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ» - الآیة «۱». چون به جرف برسید، امیر المؤمنین علی علیه السلام برسید و گفت: یا رسول الله، قریش می گویند که رسول علی را در مدینه برای استتقال بگذاشت. زعمت قریش أنك انما خلفتني استتقالا لی. فقال علیه السلام: طالما آذت الامم الانبياء. ها اما ترضی ان تكون مني بمنزلة هارون من موسى؟ علی گفت: راضی شدم. و بازگشت و به مدینه آمد.

و رسول علیه السّلام در آن غزا حرب نکرد، بلکه قبایل جمله اسلام آوردند و غنایم بسیار آوردند. و چون ولایت روم از مدینه دور بود و رسول علیه السّلام بر مدینه خائف بود که کافران هجوم کنند، دانست که یا رسول باید در آنجا باشد یا علی.

و جمعی از صحابه کید کردند که رسول را از عقبه به شب به زیر اندازند از سر پشته. رسول را حال معلوم شد. منادی فرمود که: هر که خواهد به راه بطن الوادی برود؛ و هر که خواهد به عقبه. و رسول علیه السّلام به عقبه رفت. و عمّار و حذیفه الیمان با رسول بودند. و عمّار زمام ناقه می‌داشت و حذیفه می‌راند. عمّار را فرمود که اشتر را بکش و حذیفه را گفت بران. تا چون به عقبه رفت خائنان لثام «۲» بر دهان کردند و قصد رسول کردند. چون رسول را قصد قتل کردند، حذیفه پیش بازرفت. حق تعالی رسول (ص) را به رعب و ترس نگاه بداشت. ایشان بترسیدند و پنداشتند که حذیفه را معلوم شد که ایشان چه کسانند. و این حکایت به شب

(۱) - انفال (۸) / ۶۳.

(۲) - لثام: آن قسمت از جامه یا نقاب که روی بینی و اطراف آن را بپوشاند، دهان‌پوش.

ص: ۲۳۲

بود. ایشان بگریختند و در میان خلق افتادند. رسول علیه السّلام حذیفه را گفت که: ایشان را شناسی؟ گفت: بلی، فلان و فلان بودند. حذیفه گفت: یا رسول الله، اجازت بده تا ایشان را گردن بزنم. رسول علیه السّلام گفت: ائی اکره ان يتحدث الناس و يقولون ان محمداً قد وضع يده في اصحابه. و نام ایشان ببرد و گفت: این حالت پوشیده دارید. و السّلام.

چون به نزدیک مدینه آمدند، حسن و حسین علیهما السّلام استقبال کردند. و هر دو را بر پیش خود گرفت و مسلمانان گرد وی در آمدند تا به در خانه فاطمه علیها السّلام شد و ساعتی آنجا بود و از آنجا بیرون آمد و مسلمانان بر در خانه بودند. و چون در منزل خویش شد مردم متفرق شدند.

انس گوید: چون رسول علیه السّلام به نزدیک مدینه آمد گفت: انّ بالمدينة لاقواما ما سرتم من مسير و لا قطعتم من واد الّا كانوا معكم فيه.

قالوا: یا رسول الله، و هم بالمدينة؟! قال: نعم، و هم بالمدينة حسبهم العذر.

و تبوک آخر غزاهای رسول علیه السّلام بود. و چون از تبوک بازآمد، عبد الله بن ابی سلول به دوزخ شد.

ص: ۲۳۳

فصل فی غزوة مؤتة فی جمادی من سنة ثمان «۱»

رسول علیه السلام لشکر گران بفرستاد و زید بن حارثه را امیر کرد و گفت: اگر زید بمیرد یا بکشند، امیر لشکر جعفر طیار باشد. صادق علیه السلام گوید که: جعفر را امیر کرد و گفت: اگر جعفر را بکشند، زید امیر باشد. و اگر زید را بکشند، عبد الله بن رواحه. و اگر عبد الله بن رواحه را بکشند، امیر بود آنکه مسلمانان به وی رضا دهند.

لشکر بیرون شد تا به معان نزول کرد. خبر بدیشان رسید که هرقل ملک روم به مأرب فرود آمد با دویست هزار مرد؛ صد هزار رومی و صد هزار مستعربه.

[در کتاب ابان بن عثمان آمده است: خبر کثرت عدد کفار از عرب و عجم به مسلمین رسید. و مشرکان] «۲» به مشارف فرود آمدند. و آن، موضعی است که برای سلیمان بن داوود شمشیرها می ساختند. دو روز به معان اقامت

(۱) - بنگرید به: اعلام الوری / ۱۱۰ - ۱۱۲، مغازی واقدی / ۲ - ۷۵۵ - ۷۶۹، بحار الانوار / ۲۱ - ۵۰ - ۶۵، تاریخ یعقوبی / ۲ - ۶۵ و ۶۶.

(۲) - در نسخه‌ها به جای این عبارت آمده است: «و مؤمنان» که صحیح نمی‌نماید. بنگرید به: اعلام الوری / ۱۱۰ - ۱۱۱.

ص: ۲۳۴

کردند و با هم گفتند که رسول (ص) خبر باید کردن که لشکر روم چندین هزار است و ما طاقت ایشان نداریم تا رای وی در این چیست. عبد الله رواحه گفت: ای قوم، ما حرب نه به کثرت می‌کنیم. و آنما قتال ما بدین دین راست است و رسول صدق است که حق تعالی ما را بدان اکرام کرد. و لشکر اسلام سه هزار مرد جمله به سخن ابن رواحه تصدیق کردند. و به دهی از ده‌های بلقاء که نام آن شرف است به لشکر روم رسیدند. و از آنجا لشکر اسلام پناه به مؤته دادند و آن دهی است بالای احساء.

باقر علیه السلام گفت: آنجا حرب کردند. و پنجاه جراحت به تن جعفر بن ابی طالب رسیده بود. و بیست و پنج از آن جمله بر روی مبارک وی آمده بود.

راویان اخبار گویند که: چون رسول علیه السلام جعفر بن ابی طالب را به مؤته فرستاد، وعظ وی بگفت و وصیت کرد به تقوا و احتیاط در کارها و حرمت لشکر داشتن و صبر کردن به کارزار. چون از لشکر وی چند بزرگان را بکشند، او رایت به دست گرفت و خویش به کارزار رفت.

جبرئیل آمد و گفت: یا رسول الله، جعفر در کارزار است. و به یک روایت او را به کوهی بلند برد و خدای تعالی شعاع چشم وی قوی بکرد تا می‌نگرید و معرکه ایشان می‌دید. تا آخر جعفر بیرون آمد و حرب می‌کرد تا چندان مبارزان را بکشت که در عدد نیاید؛ تا ملعونی بیامد و تیغی بزد و دست راست وی بیفکند. او رایت به دست چپ گرفت و حرب می‌کرد و می‌گفت:

ملعونی دیگر درآمد و دست چپ وی بیفکند. وی طمع از جان خود برداشت و دانست که بی دست قتال نتوان کردن. به روایت دیگر جعفر علم

ص: ۲۳۵

به سینه نهاد و می کوشید تا شهید شد.

و بعضی روایات آمده است که چون هر دو دست وی بینداختند، حق تعالی او را به عوض هر دو دست، پروبال بخشید، او را بنابراین جعفر طیار خواندند. و بعضی گفتند: چون او را شهید کردند، در شب جمعی از اصحاب کرام او را به خواب دیدند که با مرغان می پرید. از آن، جعفر طیار می گوید.

و زید و عبد الله رواحه هم شهید شدند. اما جعفر چون دانست که بی دست قتال نتوان کردن، روی سوی مدینه کرد و گفت: السلام علیک یا رسول الله؛ سلام مودع لا سلام زائر. آنکه کافران گرد وی درآمدند و او را شهید کردند و تیرها در او زدند و او را به نیزه از زمین برداشتند و بر هوا رفع کردند. خدای تعالی وی را زنده گردانید و به جای دو دست وی را دو پر بداد تا در هوا بپرید و در آسمان شد و در بهشت با ملائکه می پرد. و از اینجاست که او را جعفر طیار می گویند.

و رسول علیه السلام از آنجا بیامد غمناک و حزین به قتل پسر عم. و به در سرای جعفر آمد و اسماء بنت عمیس در خانه بود و در بزد. اسماء گفت: کیست؟ رسول گفت: رسول خدای. در حال بدوید و در بگشود.

رسول علیه السلام گفت: یا اسماء، فرزندان جعفر را پیش من آر. اسماء ایشان را بیوشانید به لباس نو و به خدمت رسول برد. رسول علیه السلام دست بر سر ایشان نهاد و می گریست. اسماء گفت: یا رسول الله، این چیست که با فرزندان من می کنی چنانکه با یتیمان کنند؟ رسول علیه السلام بگریست و گفت: یا اسماء، خدای تعالی تو را مزد دهاد به کشتن جعفر. اما بشارت باد تو را که خدای تعالی دو پر بداد که اکنون در بهشت با ملائکه می پرد آنجا که می خواهد. اسماء تعزیت جعفر بداشت و در مرثیه وی این

ص: ۲۳۶

بیتها انشا کرد:

یا جعفر الطیار خیر مصرف

للخیل یوم تطاعن و شیاح

قد كنت لی جبلا ألود بظله

فترکتنی امشی باجرد ضاح

قد كنت ذات حمية ما عشت لي

امشي البراز وانت كنت جناحي

و اذا بكت قمرية شجنا لها

يوما على فنن دعوت صباحي

فاللوم اخشع للذليل و اتقى

منه و ادفع ظالمي بالراح

«فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ» كحزمة و جعفر «و مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ» «۱» كعلی و عمّار صَلَّى اللهُ عَلَيْهِمْ اجمعين.

عبد الله بن جعفر گوید که: من به یاد دارم که رسول علیه السلام در پیش مادر من آمد و مرا بر رانی نهاده بود و برادرم را بر رانی و دست پس ما مالید و آب از چشم وی روان می شد چنانکه بر محاسن می چکید. و می گفت: اللَّهُمَّ اِنَّ جَعْفَرًا قَدِ اَتَىٰكَ اِلَىٰ اِحْسَنِ التَّوَابِ. فَاخْلَفْهُ فِي ذَرِيَّتِهِ بِاِحْسَنِ مَا خَلَفْتَ اَحَدًا مِنْ عِبَادِكَ فِي ذَرِيَّتِهِ. و چون مادرم را خبر مرگ پدرم بداد و آنکه وی با ملائکه می پرد، مادرم اسماء گفت: یا رسول الله، این حال با اُمّت بگویی؟ رسول علیه السلام دست من گرفت و مرا بر منبر برد و به پایه زیرین بنشانند و وی به بالا بر شد و حزن و اندوه از وی طاهر می بود و گفت: اِنَّ الْمَرْءَ كَثِيرٌ بِاَخِيهِ وَ ابْنِ عَمِّهِ. اِلَّا اِنَّ جَعْفَرًا قَدِ اسْتَشْهَدَ وَ جَعَلَ لَهُ جَنَاحَانِ يَطِيرُ بِهِمَا فِي الْجَنَّةِ. پس فرود آمد و در خانه رفت و مرا در خانه خویش برد. و هر جا که رسول رفتی من نیز رفتی در خدمت وی از خانه زنان وی و غیره. تا چون روز سوم بود مرا با خانه فرستاد. و این سه روز برای عیالان پدر من طعام فرستادی. روزی پیش ما آمد و در خانه ما، من

(۱) - احزاب (۳۳) / ۲۳.

ص: ۲۳۷

گوسفندی از آن برادر خویش مساومه می کردم «۱» گفت: اللَّهُمَّ بَارِكْ لَهُ فِي صَفْقَتِهِ. عبد الله بن جعفر گوید: من نخریدم و نفروختم الا که برکاتی تمام در آنجا می دیدم.

صادق علیه السلام گوید که: رسول علیه السلام با فاطمه گفت: اذهبی فابکی علی ابن عمک. فان لم تدعی بمشکل مما قلت فقد صدقت.

چون اصحاب مؤته به مدینه رسیدند، رسول علیه السلام با اصحاب، ایشان را پیشباز رفتند. مسلمانان خاک برمی گرفتند و بر غازیان مؤته می ریختند و می پاشیدند و می گفتند: یا فرّار، فررتم فی سبیل الله! رسول گفت: لیسوا الفرار و لكنهم الکرّار ان شاء الله.

(۱) - مساومه: چانه زدن در بهای کالا* در نسخه ها این زیاده نیز در اینجا موجود است: «و علف می دادم» که ظاهرا صحیح

نیست.

چون سوره برائت نازل شد در سنه تسع من الهجرة، رسول (صلعم) خواست که به حج رود، گفت: مشرکان برهنه حج می‌کنند و طواف خانه نمی‌خواهم که ایشان را برهنه بینم. چهل آیت از سوره به ابو بکر داد و چهل مرد رفیق وی کرد و گفت: این به موسم رسان. چون وی برفت، جبرئیل علیه السلام آمد و گفت: لا یؤدّیها الا انت او رجل منک. رسول، امیر المؤمنین علیه السلام را بخواند و جمله سوره به وی داد و گفت: برو و جمله سوره بر ایشان خوان. و ابو بکر اگر خواهد بازگردد، و اگر خواهد بیاید.

جابر گوید: رسول (ص) علی (ع) را بر ناقه عضباء خویش نشانند. و من با امیر المؤمنین بودم. چون به موضع اعرج رسیدیم، وقت صبح بود. ابو بکر خواست که نماز کند، ناقه رغایی بکرد. ابو بکر گفت: به خدا که رغای ناقه رسول است عضباء. به ذو الحلیفه بدیشان رسید و ابو بکر پرسید که: به چه آمدی؟ علی (ع) گفت: جبرئیل آمد و گفت که: حق تعالی تو را سلام می‌رساند و می‌گوید که: ای محمد، این سوره را نرساند الا تو یا کسی که از

(۱) - بنگرید به: الارشاد/ ۶۵ و ۶۶، اعلام الوری/ ۱۳۲، تفسیر عیاشی ۲/ ۷۳.

تو باشد. و من از اویم؛ مرا بفرستاد. ابو بکر گفت: در حق من آیتی انزال شد؟ گفت: نه. گفت: مرا چه می‌باید کردن؟ گفت: رسول (ص) تو را مخیر کرد. اگر خواهی بیا، و الا بازگرد.

ابو بکر بازگردید و به رسول (ص) برسید و گفت: یا رسول الله، اهلتی لامر طالت الاعناق الی لاجله. فلما صرت ببعض الطريق عزلتني! فقال النبي (ص): ما فعلت؛ و لكن الله فعل. ابو بکر گفت: نزل فی شیء؟ قال: لا؛ و لكن نزل جبرئیل و قال: ان الله تعالى يقول: لا یؤدّیها عنک الا انت او رجل منک. و علی علیه السلام از من است.

مشرکان عرب بر آن بودند که حج چنان کنند که هر سال کردند.

امیر متقیان علی مرتضی علیه السلام چون روز عید بود به موسم بایستاد و خطبه کرد و عهد قریش بینداخت و سوره برائت بر ایشان خواند و شمشیر کشید.

محرز بن ابی هريره گفت: پدرم آن سال با امیر المؤمنین (ع) بود در موسم. چون آواز وی گران شدی و وی خسته شدی، به نیابت وی آواز می‌دادی و مردم را جمع می‌کردی. و ندا به چهار چیز بود: یکی آنکه برهنه طواف خانه نکنند. و عذر ایشان آنکه ما با این جامه گناه کردیم به خدمت خدای تعالی با این جامه نرویم. و دوم آنکه: هر که را عهده هست به مدتی، بیش از مدت او را مهلت نیست. اگر ایمان آرد خلاص یابد، و الا گردن بزنم. و سوم گفتم: هیچ‌کس بهشت نرود الا مؤمن یا مؤمنه. و چهارم آنکه: بعد از امسال هیچ مشرکی را اینجا کاری نیست که گرد مسجد الحرام گردد، و حج نکند الا آن که ایمان آورد. مشرکان گفتند: ما از عهد تو و پسر عم تو بیزاریم و عهد ما تیغ است و نیزه. امیر المؤمنین علیه السلام شمشیر بکشید و با نشاط به طواف‌گاه رفت و گفت: هر که برهنه اینجا

ص: ۲۴۰

گردد، گردش بزنم. در حال مشرکان بترسیدند، جمله جامه‌ها در پوشیدند و حج کردند.

امیر المؤمنین علیه السلام حج بگزارد و با مدینه آمد. و رسول (ص) در سنه عشر از هجرت به حج رفت و باز آمد و بقیه ذی حجه و محرم و صفر - و گویند که روزی چند از ربیع الاول - برآمد که با جوار خدا رفت. صلوات الله علیه و آله.

ص: ۲۴۱

فصل

رسول علیه السلام امیر المؤمنین را به یمن فرستاد و نجران، برای گرفتن اخماس و صدقات و جزیه نصارا.

عمرو بن شاس اسلمی گوید که: من با علی بودم. به سببی از من برنجید و مرا جفا گفت. من نیز از وی برنجیدم در نفس خویش. و چون باز آمدم، شکایت وی در مدینه می‌کردم با مردم. روزی رسول علیه السلام در مسجد بود مرا بدید و گفت: یا عمرو بن شاس، لقد آذیتنی. پس گفتم: انا لله و انا الیه راجعون. اعوذ بالله و الاسلام ان اوذی رسول الله. فقال: من آذی علیاً، فقد آذانی. «۱» حاکم ابو عبد الله الحافظ چنین ایراد کرد.

و رسول علیه السلام پیش از این خالد ولید را به یمن فرستاده بود تا ایشان را به اسلام خواند، اجابت نکردند. امیر المؤمنین علیه السلام را بفرستاد.

چون به نزدیک ایشان رسیدند، استقبال کردند و نماز بجماعت بکرد با ایشان. و پس مردم به یک صف بداشت و نامه رسول بر ایشان بخواند. قبیله همدان به جملگی اسلام آوردند. علی علیه السلام این حال به رسول نوشت.

(۱) - اعلام الوری / ۱۳۷.

ص: ۲۴۲

رسول علیه السّلام چون نامه بخواند، در روی افتاد و سجده بکرد. پس سر برداشت و گفت: السّلام علی همدان. بخاری در صحیح چنان ایراد کرد. «۱»

و همچنین امیر المؤمنین علیه السّلام گفت: بعثنی رسول الله صلی الله علیه و آله الی الیمن. قلت: یا رسول الله، تبعثنی - و انا شابّ - افضی بینهم و لا ادری ما القضاء؟! گفت: رسول دست بر سینه من زد و گفت: اللهم اهد قلبه. و ثبت لسانه. فوالذی نفسی بیده ما شککت فی قضاء بین اثنین. «۲»

(۱) - اعلام الوری / ۱۳۷.

(۲) - اعلام الوری / ۱۳۷.

ص: ۲۴۳

فصل فی ذکر الوفد من نجران «۱»

بدان که: شصت سوار از نجران ترسایان به خدمت رسول (ص) آمدند. و در میان ایشان هفده مرد بودند از بزرگان ایشان. و در میان هفده سه مرد که حاکم جمله بودند: اول عاقب که وی امیر ایشان بود و صاحب مشورت عبدالمسیح نام بود؛ دوم سید، ایهم نام و وی صاحب رحل بودی؛ و سوم ابو حارثه بن علقمة الاسقف و وی حبر و اعلم ایشان بودی و مدرّس روم و صاحب کنایس و به اجتهاد و علم به اقصی غایت رسیده در طریقت خویش.

چون به راه می آمدند، ابو حارثه بر بغله ای با جنب برادر خود کرز - و گویند بشر - ابن علقمه به مسایره می رفت. ناگاه بغله ابو حارثه به سر در آمد.

کرز گفت: تعس الابد! یعنی رسول علیه السّلام. ابو حارثه گفت: بل انت تعست «۲»! کرز گفت: چرا ای برادر؟ ابو حارثه گفت: به خدای که وی رسولی است که ما منتظر وی بودیم و در کتب خواندیم. کرز گفت: یا برادر، چه مانع است تو را که چون چنین است اسلام نمی آری؟ گفت: اگر

(۱) - بنگرید به: اعلام الوری / ۱۳۵ - ۱۳۷.

(۲) - این فعل به هنگام خطاب از باب منع می‌آید.

ص: ۲۴۴

ما اسلام آریم، این دنیا با مال و اسباب از دست ما بیرون کنند و قدر من در میان قوم در انحطاط افتد و ریاست من از دست من بیرون شود. کرز این کلمه از او یاد می‌داشت تا به وقت اسلام آوردن که به عاقبت مسلم شد به سبب آن کلمه که از برادر ابو حارثه شنیده بود.

وقت نماز دیگر بود که در خدمت رسول آمدند با دیباچها و چیزها که پیش از ایشان کس چنان چیزی نبوشیده در عرب. ابو بکر گفت: یا رسول الله، اگر تو نیز تشریفی که قیصر روم بفرستاد به خدمت تو، درپوشی هم شاید؛ که چنان بحرمت تر باشی. درآمدند و سلام کردند. رسول علیه السلام جواب سلام باز نداد.

از آنجا بیرون آمدند و به نزدیک عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف برفتند که با ایشان معرفتی داشتند و ایشان را در مجلس مهاجران یافتند.

سلام کردند و بعد از مسألت گفتند که: پیغمبر شما نامه نوشت و ما را بخواند و ما وی را اجابت کردیم. چون پیش وی آمدیم، جواب ما باز نمی‌دهد! ایشان روی به مولانا امیر المؤمنین کردند و گفتند: یا علی، رای تو در این چیست؟ امیر المؤمنین گفت که: رای من آن است که ایشان این لباسهای فاخر بیرون کنند و لباس فقر و مسکنت درپوشند و پیش وی روند. ایشان چنان کردند و به خدمت رسول رفتند و سلام کردند. جواب ایشان باز داد و گفت: اول کَرْت که بیامدید ابلیس با شما بود.

و روایت آمد که: نماز دیگر در مسجد آمدند. وقت نماز بود. ناقوس زدند و نماز خویش بکردند روی به مشرق کرده. صحابه خواستند که منع کنند، رسول علیه السلام ایشان را از آن منع کرد. چون فارغ شدند، سید و عاقب با رسول در کلام گرفتند. رسول گفت: اسلام آرید. ایشان گفتند: ما پیش از تو اسلام آوردیم. رسول گفت: دروغ می‌گویید. اثبات ولد خدای را

ص: ۲۴۵

و عبادت اصنام و صلیب و اکل لحم خنزیر مانع است شما را از اسلام.

گفتند: چون عیسی ولد نبود چه بود؟ رسول گفت: عیسی بنده‌ای بود خدای را و رسول وی بود به خلق. گفتند: پس اگر ولد نبود، پدر وی که بود؟ اول سوره آل عمران انزال شد تا هفتاد آیت. رسول گفت: عیسی چون آدم بود؛ «خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ» «۱». و رسول گفت: نه ولد باید که با والد ماند؟! ایشان گفتند: بلی. رسول گفت: عیسی رازق نبود، بلکه مرزوق بود. و موت و فنا بر وی روا بود. و وی هیچ نفعی و ضرری را مالک نبود. و عالم الغیب و الشهادة نبود. و عیسی ندانستی الا آنچه خدای وی را بیاموختی. و خدای تعالی صورت وی بنگاشت در رحم مادر. و وی را اکل و شرب و بول و غایط بود، و در رحم بود چنانکه دیگر اجنه «۲»، و شیر خورد چنانکه دیگر کودکان. از این نمط صفات جسم بر ایشان خواند.

ایشان عاجز آمدند از جوابهای آن. چون از مناظره با رسول عاجز شدند گفتند: فردا به صحرا رویم و مباحله کنیم. اگر حق با تو بود، عذابی بر ما نازل شود و ما هلاک گردیم. و اگر حق با تو نبود و تو رسول نباشی، عذابی بر تو و اصحاب تو نازل شود. رسول گفت: شاید. تا ابو حارثه گفت:

فردا بنگرید. اگر وی با اصحاب بیرون آید، حقیقت که وی دروغزن است.

و اگر با عزیزان و قرابات بیرون آید، حقیقت بدانید که وی صادق است در رسالت خویش.

چون روز روشن شد، رسول علیه السلام بیرون آمد و دست امیر المؤمنین علی گرفت و حسن و حسین علیهما السلام را در پیش کرد. و

(۱) - آل عمران (۳) / ۵۹.

(۲) - اجنه: جنین‌ها.

ص: ۲۴۶

گویند که علی در پیش می‌رفت و وی دست حسن و حسین گرفته می‌رفت.

و فاطمه علیها السلام به دنبال رسول می‌رفت. ترسایان بیرون آمدند. اسقف و ابو حارثه در پیش ایشان ایستاده پرسید که: ایشان کیستند که با وی می‌روند؟ گفتند که: آن یکی ابن عم و داماد وی است. و آن دو کودک پسران دختر وی‌اند از ابن عم. و آن پنجم دختر است، دختر وی که عزیزترین اولاد وی است به نزدیک وی در جهان، از وی عزیزتر وی را کسی نیست. ابو حارثه گفت: و الله که رویها می‌بینم چون ماه که اگر ایشان دعا کنند هر چه خواهند مبذول افتد.

و در زیر عبا شدند که ایشان را بود و دست برداشتند. ایشان پنج بودند و دستها شش. فاطمه علیها السلام دست با خود گرفت و دست و روی خود در کشید و گفت: یا رسول الله، چیست مرا که دست مرد بیگانه می‌بینم در میان ما؟ رسول گفت: وی اجنبی نیست، جبرئیل علیه السلام است. و جبرئیل از ماست. گویند که جبرئیل آن روز بر جمله آسمانها تبختر کنان پرواز می‌کرد که محمد مرا از خود خواند.

ابو حارثه بفرستاد که: یا محمد، ما مصالحت می‌کنیم نه مباحله. ترسایان پرسیدند که: چرا مباحله نمی‌کنی؟ گفت: محمد را می‌بینم که در زانو درآمده است برای مباحله چنانکه انبیا از پیش وی چنین کرده‌اند. و من می‌ترسم که وی پیغمبر باشد و به دعای وی هیچ متنفسی در همه جهان از ترسا نماند که آب بازآشامد. و من محمد را در آن کار سخت دلیر می‌بینم و مستظهر به خویشتن که عزیزترین قرابات را با خویشتن آورد و در معرض دعا نهاد. اگر به خود واثق و مستظهر نبودی چنین نکردی.

رسول گفت: صلح به چه می‌کنی یا اسقف؟ ابو حارثه گفت: به دو هزار حله از حله‌های اوقای قیمت هر حله چهل درهم، [و مقدار] زاید و ناقص به

ص: ۲۴۷

حساب این. و سی زره و سی نیزه و سی اسب به عاریت، اگر در طرف یمن کیدی افتد.

و روایت آمد که اسقف گفت: آنی لاری وجوها لو سألوا الله ان یزیل جبلا عن مکانه لازاله. فلا تباهلوا فتهلكوا و لا یبقی علی وجه الارض نصرانی الی یوم القیامة. رسول علیه السلام گفت: و الذی نفسی بیده، لو لا عنوا لمسخوا قرده و خنازیر و لا ضطرم علیهم الوادی نارا و لما حال الحول علی النصارى کلهم حتی یهلكوا.

چون وفد نجران به وطن رفتند، روزگار بس برنیامد تا سید و عاقب به خدمت رسول آمدند و عاقب هدیه به خدمت رسول آورد و عصا و دو نعلین و قدحی. و ایشان هر دو اسلام آوردند.

ص: ۲۴۸

فصل فی المعراج «۱»

بدان که: رسول (صلعم) را به معراج بردند از مسجد اقصی، به نص:

«سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى» «۲» تا به آسمان اول. چنانکه حق تعالی گفت: «لَتَرْكَبُنَّ طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ» «۳»؛ ای: لتعلن سماء عن سماء.

دوم: قوله تعالی: «وَلَقَدْ رَأَهُ نَزَلَةً أُخْرَى * عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى * عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَى» «۴»

و دلیل سوم اخبار و احادیث طوائف اسلام. و مراد به آن اجماع است.

جماعت حشویان گویند که وی به روح آنجا رفت. و جمعی گویند به خواب دید. و این نیز مذهب ملحدان و فلسفیان است. و من در «کمال النبوة فی اثبات الملائكة» به دلیل واضح به توفیق الهی روشن کردم که ممتنع نیست صعود جسم ثقیل و هبوط جسم ضعیف خفیف. و رسول (صلعم) گفت:

(۱) - بنگرید به: مناقب ابن شهر آشوب ۱/ ۱۷۶ - ۱۸۰، قصص الأنبياء / ۳۲۵ - ۳۲۶.

(۲) - اسراء (۱۷) / ۱.

(۳) - انشقاق (۸۴) / ۱۹.

(۴) - نجم (۵۳) / ۱۳ - ۱۵.

ص: ۲۴۹

عرضت علیّ الجنّة حتّی هممت ان اقطف من ثمراتها. و عرضت علیّ النار حتّی اتقیت حرّها.

انس بن مالک و عبد الله عباس و عایشه و امّ هانی و مالک بن صعصعه روایت کردند به الفاظ متفاوته لیکن به معانی متماثله که رسول (ص) گفت:

من در مکه میان خواب و بیداری بودم در خانه امّ هانی خواهر امیر المؤمنین که زن آن حضرت بود. و به یک روایت: در حجره‌ای که پس کعبه است. جبرئیل (ع) آمد و آب کوثر آورد و به آب زمزم آمیخت و بفرمود تا بدان غسل کردم و وضو و مرا از مسجد بیرون آورد.

بر در مسجد براق ایستاده بود؛ اسبی از خر مهتر و از استر کهتر، روی وی چون روی آدمیان و پایهای وی چون پای استر و سم وی چون سم گاو و سینه وی چون یاقوت سرخ و پشت وی چون زر سپید، زینی از زینهای بهشت بر وی نهاده با دو پر چون طاووس. به رفتن چون برق و یک گام وی یک چشم زدن بودی. جبرئیل مرا گفت: این، اسب ابراهیم خلیل است که بر وی سوار شدی و زیارت خانه کعبه کردی. چون خواستم که بر وی سوار شوم ابا کرد. جبرئیل (ع) گفت: بیارام ای براق؛ که خیر خلق الله بر تو خواهد نشست. و این فخر که تو را باشد از جنس تو هیچ چهار پایی را نیست. براق گفت: یا جبرئیل، به شرطی رها کنم که فردای قیامت نیز بر پشت من نشیند؛ که آنجا بهر وی چون من بسیار باشند.

رسول (ص) گفت: شرط کردم و دست بر پشت وی نهادم. عرقی از حیا و شرم بریخت و پشت فرو داد که نزدیک بود که شکم بر زمین نهد. و میکائیل (ع) عنان به دست داشت و سلسله وی از زر بود. من برنشستم.

وی وقتی می‌پرید و وقتی می‌دوید و جبرئیل علیه السلام از من مفارقت نمی‌کرد تا روی به بیت المقدس نهادیم. پس به موضعی رسیدم جبرئیل علیه

ص: ۲۵۰

السلام مرا گفت: فرود آی و اینجا نماز کن؛ که این مدینه است مهاجر تو ان شاء الله. و به موضعی دیگر فرمود که: یا رسول الله، فرود آی و نماز کن؛ که مولد عیسی (ع) است. و از آنجا به بیت المقدس رسیدم، ملائکه را دیدم که از آسمان نزول کرده بودند. مرا سلام کردند با تعظیم بسیار و بشارت به اعزاز و اکرام خدای تعالی مرا تا به در مسجد الاقصی رسیدم. جبرئیل فرمود که: فرود آی. و خطامی «۱» که از حریر بهشت است در این حلقه بند؛ که انبیای سلف بهیمة خود را در اینجا بستندی.

براق را در آنجا بستم. و چون درون شدم، جمله انبیا علیهم السلام را آنجا دیدم. تحیت و سلام بر من کردند و دست من بگرفتند و در محراب بداشتند تا نماز به جماعت بگزاردم و انبیا اقتدا به من کردند. ابراهیم علیه السلام برخاست و حمد و ثنای خدای تعالی بکرد و گفت: حمد و ثنای خدای را که مرا به خلیلی خود برگزید و مرا ملکی عظیم داد و مرا امتی قانت کرد و آتش بر من سرد ساخت و سلامت کرد.

چون به آسمان دوم رفتم، آنجا عیسی و زکریا را دیدم. چون به آسمان سوم رسیدم، یکی را دیدم به غایت حسن و خوبی. جبرئیل را گفتم:

این کس کیست که اینجاست؟ گفت: برادر تو یوسف. و از آنجا به آسمان چهارم رسیدم، آنجا ادريس را دیدم. و چون به آسمان پنجم رسیدم، هارون را دیدم آنجا. و چون به آسمان ششم رسیدم، آنجا موسی را دیدم. و بر آسمان هفتم مردی را دیدم کهل «۲» بر در بهشت بر کرسی نشسته. پرسیدم:

آن کیست؟ گفت: این آدم است پدر تو. و این سه جوی که می‌رود، اول

(۱) - خطام: لگام.

(۲) - کهل: مرد میانسال.

ص: ۲۵۱

جوی رحمت است و دوم جوی نعمت و سوم جوی طهور. و وی پشت به بیت المعمور باز داده و هر روز هفتاد هزار فرشته در او شوند تا به قیامت نوبت به اولینان نرسد.

و از آنجا به سدره المنتهی رسیدم که هر برگگی از آن بر اهل دنیا سایه اندازد. و از آنجا برفتم تا هفتاد حجاب بیریدم ستبری هر حجابی پانصدساله راه و از حجاب تا حجاب هم پانصدساله راه. از آنجا به عرش رسیدم.

چون عرش بدیدم، هر چه دیده بودم بر چشم من حقیر آمد. و از عرش قطره‌ای بچکید بر زبانم که هرگز چشندگان از آن شیرینتر چیزی نچشیده باشند. و از آن قطره علم اولین و آخرین بر من روشن شد و زبانم بگشود بعد از آنکه از هیبت، زبانم بسته بود.

من گفتم: التَّحِيَّاتُ لِلَّهِ وَ الصَّلَوَاتُ الطَّيِّبَاتُ الطَّاهِرَاتُ. خدای تعالی فرمود:

السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ. من گفتم: السَّلَامُ عَلَيْنَا وَ عَلَى عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ. آنکه فرمود: آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ. من گفتم:

ای ربّ. فرمود: و المؤمنون کلّ آمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله لا نفرّق بین احد من رسله كما فرّق الیهود و النّصارى كما قالوا تؤمن ببعض و نکفر ببعض. فرمود که: مؤمنان چه گفتند؟ من گفتم: و قالوا: سمعنا قولک و اطعنا امرک. فرمود: صدقت. سل تعط. من گفتم: غفرانک ربّنا. و الیک المصیر. گفت:

لک و لامّتک. فرمود: سل تعط. گفتم: ربّنا لا تؤاخذنا ان نسينا. فرمود: رفعت الخطا و النّسیان عنک و عن امّتک و ما استکرهاوا علیه. گفتم: و لا تحمل علينا اصرا كما حملته علی الذّین من قبلنا. فرمود: ذلک لک و لامّتک. من گفتم: ربّنا و لا تحمّلنا ما لا طاقت لنا به. فرمود: فعلت ذلک لک و لامّتک.

گفتم: ربّنا و اعف عنّا من الخسف. و اغفر لنا من القذف. و ارحمنا من المسخ. فرمود: فعلت ذلک لک و لامّتک.

ص: ۲۵۲

القصّه؛ حقّ تعالی منتهای نعمت بر من عرضه کرد که با من چه کرد.

و با من به آخر فرمود: فخذ ما آتیتک. و کن من الشّاکرین. و چند چیز فرمود که با کس نگویم. و چند چیز فرمود که بگویم. و به آخر مرا به رفر ف سبز نهادند و به سدره رسانیدند. جبرئیل (ع) را دیدم. مرا تهنیت کرد بدین کرامت و اعزاز حقّ تعالی و گفت: هرگز هیچ بشری را این درجه نبوده و این مقام نیافت که حقّ تعالی تو را و امّت تو را داد. باید که در شکر بیفزایی.

آنکه جبرئیل (ع) گفت: بیا تا تو را به بهشت برم تا رغبت تو در آخرت و زهدات تو در دنیا بیفزاید. آنکه فرود آمدم سریعتر از تیر و زودتر از باد. مرا آنجا دل ساکن شد و آن عجایبها از جبرئیل می پرسیدم که در حجب دیده بودم. می گفت که: اگر نه آن حجب بودی، هر چه در زیر عرش است از نور عرش بسوختی. و آنچه تو ندیدی زیادت تر از آن است که دیدی. من گفتم: سبحان العظیم! ما اکثر عجائب خلقه! آنکه گفتم:

یا جبرئیل، آن ملائکه که اند که اندر آن دریاها صف در صف زده اند.

گفت: روحانیانند که: «يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ صَفًّا». «۱» روح اعظم از ایشان است. و اسرافیل پس ایشان است. گفتم: یا جبرئیل، آن یک صف چیست که در بالای همه صفهاست در بحر اعلا در گرد عرش در آمده اند؟ گفت:

آنان کروبیانند که اشرف و اعظم ملائکه اند. و هیچ فرشته زهره ندارد که در ایشان نگرد. و ایشان از آن عظیم ترند که وصف توانم کردن.

آری؛ جمله بهشت بر من عرضه کرد جبرئیل علیه السلام و مرا در بهشت بگردانید. قصور وی دیدم از درّ و یاقوت و زبرجد، و درختان از زر

سرخ و شاخه‌های آن از لؤلؤ سفید و بیخ آن از سیم سفید در زمین مشک اذفر فرو شده؛ تا چنان بدیدم و بشناختم که گویی درج و غرف و انهار و اشجار و قصور و منازل آن بهتر شناسم که این مسجد که سالهاست که اینجا تردد و مدخل و مخرج دارم. و جوی آب سپیدتر از شیر و شیرینتر از عسل، ریگ آن در و مرجان و گل آن مشک اذفر، مادّت او از تسنیم که از زیر عرش بیرون می‌آید و از آنجا منبعث می‌شود و آن آب مذکور است که: «إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ» «۱» و این چشمه‌ای است که: «عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ». «۲» و درخت طوبا را دیدم با جمله میوه‌ها که در آسمان و زمین باشد همه در وی مختلف به الوان و طعوم و روایح که کسی مثل آن ندیده و نشنیده و در بهشت نیکوتر از وی به شکل و اغصان وی درختی دیگر نبود. فی قوله تعالی: «طُوبَىٰ لَهُمْ وَحَسَنُ مَا بٍ» «۳» و فردای قیامت زیر آن طوبا سایبان امت محمد (صلعم) خواهد بودن. در بهشت آن دیدم که لا عین رأّت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر. جمله به انتظار صاحبش معدّ و مهیّاست. من گفتم: «لِمِثْلِ هَذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ». «۴»

و همچنین دوزخ دیدم با ماران و کژدمان و سلاسل و اغلال خورندگان مال یتیم که لبهای ایشان به مقرض می‌بریدند و سنگهای آتشین در دهان ایشان می‌نهادند و به زیر بیرون می‌افتاد؛ لقوله تعالی: «الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا». «۵» و رباخوارگان دیدم که

(۱) - کوثر (۱۰۸) / ۱.

(۲) - دهر (۷۶) / ۶.

(۳) - رعد (۱۳) / ۲۹.

(۴) - صافات (۳۷) / ۶۱.

(۵) - نساء (۴) / ۱۰.

شکمهای ایشان فراخ شده بود چون خانه‌های بزرگ. و بر رهگذر آل فرعون براندی برای عرض دوزخ بر ایشان. این رباخوارگان بیفتادندی تا آل فرعون بر سر ایشان بگذشتندی. و هو قوله تعالی: «النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا» «۱»

و قوله تعالى: «الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ». «۲» و زنان زانیه را دیدم به پستانها نگوینسار آویخته.

پس گفت: از آنجا به آسمان آمدم و موسی را دیدم. حالها پرسید. من گفتم: خدای تعالی پنجاه نماز بر امت من واجب گردانید. موسی گفت: من بیشتر مقاسات کرده‌ام. «۳» دانم که طاقت این ندارند. با پس رو. می‌آمدم و با پس می‌رفتم هر وقتی ده ده می‌انداختم تا با پنج آمد. موسی (ع) گفت: پنج وقت نیز بسیار است. من گفتم: مرا از این تخفیف خواستن شرم می‌آید. اما به یک حسنه ده عوض است. هر که این پنج وقت نماز به جای آرد، وی را ثواب آن ده کرامت کنند.

و این روایت تخفیف نماز ضعفی دارد؛ به سبب آنکه نسخ الشیء قبل دخول وقت است.

و چون به ذی طوی رسیدم گفتم: یا جبرئیل، کسی از من این حکایت قبول نکند. تا بیامدم و بنشستم. ابو جهل به من بگذشت و بیامد به جنب من و بر طریق استهزا گفت: از خدای تعالی چه خبر داری به تازگی؟ من گفتم که: مرا دوش به بیت المقدس برد و باز آورد. ابو جهل زنهار داد که: این سخن با کس نگوی؛ که مردم بر تو خندند. آنگه گفت: یا معشر بنی کعب بن لوی، بشنوید که محمد چه می‌گوید! خلق جمع شدند. من آن کلمه

(۱) - مؤمن (۴۰) / ۴۶.

(۲) - بقره (۲) / ۲۷۵.

(۳) - مقاسات: سختی کشیدن با کسی.

ص: ۲۵۵

تکرار کردم. ایشان دستهای تعجب به طریق استهزا به هم می‌زدند و صفیرها می‌کردند. و جمعی منافقان مرتد شدند. و مؤمنان گفتند: ما وی را به وحی آسمانی و خبر به غیب تصدیق می‌کنیم و این کمتر از آن است و به نسبت با قدرت الله تعالی اندک است. و جمعی که بدان راه رفته بودند و مسجد اقصی را دیده، بی‌آوردند - و دانستند که محمد (ص) آنجا هرگز نرفته بود - از احوال می‌پرسیدند. و فرمود که: چیزی که بر من مشتبه بودی، جبرئیل از صورت آن مسجد و احوال قنادیل و آن راه جمله برابر من بداشت، من در او نگاه می‌کردم و می‌گفتم و ایشان می‌گفتند: اما النعت فقد اصاب.

آنگه گفتند: ما را کاروان به شام رفت. کجا دیدی ایشان را؟ گفتم: به روحا بگذاشتم. آنجا شتری گم کرده بودند. و من تشنه بودم. در رحل ایشان قدحی آب بود. من باز خوردم و باقی بریختم و کوزه تهی بگذاشتم و فلان و فلان بر شتری نشسته بودند. و شتر ایشان از استر من برمید و یکی را بینداخت و دست وی بشکست. چون ایشان باز آیند، این حالها تفحص کنید. ایشان گفتند: این آیات عظیم است. و از وصف کاروان خاص خویش پرسیدند. گفتم: ایشان را به تعمیم رها کردم. و حق تعالی حجاب

برداشت تا در ایشان می‌نگریدم عدد مردان و شتران و بارها می‌گفتم. و گفتم: این ساعت به حرور رسیدند. و مردان کاروان را نام می‌گفتم. و گفتم در پیش کاروان شتری هست نر خاک رنگ بر او دو غراره «۱» دوخته نهاده است.

چون آفتاب برآید، درآیند از پس این کوه. ایشان برفتند و راه عقبه را مراقبت می‌کردند. از مردان و اوصاف و اجناس اشتران و بارها و غراره‌ها

(۱) - غراره: جوال.

ص: ۲۵۶

بعینها همچنان بود که محمد خاتم الأنبياء عليه الصلاة والسلام خبر کرده بود. و منافقان گفتند: «إِنَّ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّبِينٌ»*. «۲»

(۲) - صافات (۳۷) / ۱۵.

ص: ۲۵۷

فصل فی وصیة النبی (صلعم)

امیر المؤمنین علیه السلام گوید که: چون سوره: «إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ» آمد، رسول (ص) رنجور شد. توقف نکرد که بیرون آمد روز پنجشنبه و سر بسته بود به عصابه، بر منبر رفت و بر آنجا نشست، رنگ و روی مبارکش زرد شده و آب از دیده روان گشته. بلال را بفرمود و بخواند که در مدینه منادی کند که به وصیت رسول (صلعم) حاضر شوید که وصیتی خواهد کرد و این آخر وصایای اوست. جمله خلق درهای خانه گشوده و دگانه در بازار گشوده بی‌افعال روی به مسجد نهادند صغیر و کبیر و مرد و زن. ناگاه مخدرات هم حاضر شدند تا مسجد پر شد و رسول (صلعم) می‌گفت: و سعوا لمن وراءكم. چون خلق جمله حاضر شدند و رسول (ص) برپا خاست گریان و کلمه استرجاع بگفت و حمد و ثنای خدای تعالی بگفت و صلوات بر انبیا و بر نفس خویش بفرستاد پس گفت:

انا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف العربي الذي لا نبي بعدى.

ايها الناس! و اعلموا اني نعت الى نفسي و حان فراقى من الدنيا و اشتقت الى لقاء ربى. فوا حزناه على فراق امتى! ما ذا يقولون من بعدى؟ اللهم سلم!

ص: ۲۵۸

ايها الناس! اسمعوا وصيتى لكم و عوها و احفظوها و يبلغ الشاهد الغائب. فانها آخر وصيتى لكم.

أيها الناس! قد بين الله لكم في محكم كتابه ما أحل لكم و ما حرم عليكم و ما تأتون و ما تنفقون. فاحلوا حلاله. و حرموا حرامه. و آمنوا بمتشابهه.

و اعملوا بمحكمه. و اعتبروا بامثاله. ثم رفع رأسه الى السماء و قال: اللهم هل بلغت؟

أيها الناس! أيكم و هذه الاهواء الضالة البعيدة من الله تعالى و البعيدة من الجنة و القريبة من النار. ثم قال: اللهم هل بلغت؟

أيها الناس! الله الله في دينكم و امانتكم! الله الله فيما ملكت ايما نكم! اطعموهم مما تأكلون و البسوهم مما تلبسون و لا تكلفوهم ما لا يطيقون. فانها لحم و دم و خلق امثالكم. الا و من ظلمهم، فانا خصمه يوم القيامة و الله حاكمهم. الله الله في النساء! اوفوا لهن مهورهن. و لا تظلموهن فتحرمكم حسناتكم يوم القيامة. الا هل بلغت؟

أيها الناس! قوا انفسكم و اهليكم نارا و علموهم و ادبوهم. فانهم عوان و امانة. اللهم هل بلغت؟

أيها الناس! اطيعوا ولاة اموركم و لا تعصوهم، و ان كان عبدا حبشيا مجدعا. فانه من اطاعهم فقد اطاعني. و من اطاعني فقد اطاع الله. و من عصاهم فقد عصاني. و من عصاني فقد عصى الله. الا لا تخرجوا عليهم و لا تنقضوا عهودهم. اللهم هل بلغت؟

أيها الناس! عليكم بحب اهل العلم و لا تنقضوهم و لا تحسدوهم و لا تطعنوا فيهم. الا و من احبهم فقد احبني. فقال: هل بلغت؟

أيها الناس! عليكم بالصلوات الخمس باسباغ وضوئها و اتمام ركوعها و سجودها.

ص: ٢٥٩

أيها الناس! ادوا زكاة اموالكم. الا من لم يرك فلا صلاة له و لا دين له و لا صوم له و لا حج له و لا جهاد له. اللهم هل بلغت؟

أيها الناس! ان الله قد فرض الحج على من استطاع اليه سبيلا. و من لم يفعل، فليمت ان شاء يهوديا او نصرانيا او مجوسيا؛ الا ان يكون به مرض حابس او منع سلطان جائر. الا لا نصيب له في شفاعتي و لا يرد حوضي.

اللهم هل بلغت؟

أيها الناس! ان الله جامعكم يوم القيامة في صعيد واحد في مقام عظيم و هول شديد؛ «يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَ لَا بَنُونَ * اِلَّا مَنْ اتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ». «١» اللهم هل بلغت؟

أيها الناس! احفظوا ألسنتكم. و ابكوا اعينكم. و اخفضوا قلوبكم. و اتعبوا ابدانكم. و جاهدوا عدوكم. و اعمرؤا مساجدكم. و اخلصوا ايمانكم. و انصحوا اخوانكم. و قدموا لانفسكم. و احفظوا فروجكم. و تصدقوا من اموالكم. و لا تحاسدوا فتذهب حسناتكم. و لا يغتب بعضكم بعضا فتهلكوا انفسكم. اللهم هل بلغت؟

ایها الناس! اسعوا فی فکاک رقابکم. و اعملوا الخیر لیوم ففرکم و فاقتکم.

ایها الناس! لا تظلموا. فان الله الطالب لمن خان. علیه حسابکم. و الیه ایابکم. فان الله لا یرضی منکم بالمعصیه.

ایها الناس! انه «مَنْ عَمَلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ». «۲» «وَاتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ وَهُمْ

(۱) - شعرا (۲۶) / ۸۸ و ۸۹.

(۲) - فصلت (۴۱) / ۴۶.

ص: ۲۶۰

لا يُظْلَمُونَ». «۱»

ایها الناس! انى قادم على ربى و قد نعت الى نفسى. فاستودع الله دينكم و امانتكم. و السلام عليكم يا معشر اصحابى و على جميع امتى. السلام عليكم و رحمة الله و بركاته.

و از منبر فرود آمد و در خانه رفت و بیرون نیامد. بعد از آن به جوار ایزدی رسید. صلی الله علیه و آله المعصومین.

(۱) - بقره (۲) ۲۸۱.

ص: ۲۶۱

فصل در پوشیده شدن قبر رسول (صلعم) از مشاهده خلق

در این چند قول گفته‌اند: اول آنکه: جمعی اولاد مهاجر و انصار که جرأت داشتندی، چون در روضه می‌رفتند کاره ضجیعین می‌بودند و دلیری می‌کردند بر شیخین و لگدها می‌زدند. این خبر به خلفای وقت رسید، بفرمودند تا در روضه را برآوردند.

این قول اعتمادی ندارد، بلکه اعتماد بر آن است که: ترسایان روم خواستند که بدن مبارک رسول (ص) را از آنجا بدزدند، استخفاف و اهانت را. و در دیار مدینه موضعی خریده بودند بر عزم آنکه نقبی بیارند تا روضه مقدس آن حضرت. حق تعالی آن معجزه در آنجا ظاهر گردانید که هر که نظر به روضه رسول (ص) انداخت کور شد. این ترسایان بترسیدند و با خود گفتند: به نظر و رؤیت گور کوری است، اگر کسی وی را ببیند خود بسوزد.

و آن صنعت خبیثه را ترک کردند. و اتفاق است که در اول چند سال این معجزه در آنجا ظاهر نبود.

و نیز شاید که حق تعالی آن را به دلالت اهل اسلام ساخته باشد؛ که اهل کتاب دعوی می‌کنند که انبیای ما را چندین معجزات بوده است و محمد (صلعم) را نبوده. حق تعالی قرآن را معجزه وی ساخت و روضه پاک

ص: ۲۶۲

وی را هم معجزه وی ساخت و آنکه وی خاتم النبیین بود و آنکه وی ابتر نباشد بلکه وی را اولاد بسیار باشند. این و امثال این، معجزات باقیه‌اند.

و بعد از چند سال مرا الهام رسید که: چون ابو بکر و عمر را در روضه مطهره بردند، ملوک بنو امیه قصد کردند که جمله را آنجا دفن کنند. صحابه پاک پیغمبر در روضه برآوردند. تا حق تعالی آن معجزه در آنجا پدید کرد تا خلق زحمت رسول (ص) ندهند. بنابراین آنچه خلق از زیارت آن حضرت محروم ماندند به سبب شیخین افتاد که آن جرأت کردند به خفتن در آنجا تا این معنی ظاهر شد.

ص: ۲۶۳

فصل در رفعت وی بر سایر انبیا صلوات الله علیهم

اما رفعت و تفضیل آن حضرت بر سایر انبیا، از آن سبب بود که هیچ رسول را این تبع و امت نبود که آن حضرت را بود. و قال (ص): من سنَّ سنَّةَ حسنة، فله اجرها و اجر من عمل بها الی یوم القیامة. «۱» پس هر عبادت که امت می‌کنند، حظی و نصیبی از آن به روان پاک آن حضرت می‌رسد و آن حضرت با امت شریک است. و هیچ رسول را این امت نبود و چندین عبادت که امت وی را.

(۱) - عوالی اللالی ۱ / ۲۸۵.

ص: ۲۶۴

فصل

بدان که: رسول علیه السلام هفت ماهه بود در شکم که پدر وی عبد الله متوفی شد. و عبد الله روز وفات بیست و پنج ساله بود. و گویند که روز مرگ عبد الله، رسول (ع) دوساله بود، و روز وفات عبد المطلب پدر عبد الله، رسول (ع) هشت ساله بود و دوماهه. و قبر عبد المطلب به حجون. و روز نکاح خدیجه بیست و پنج ساله بود. و چون وحی آمد به وی، چهل ساله بود. و تربیت وی ابو طالب کرد پدر علی.

و بعد از وحی سیزده سال در مکه بود. و بعد از آن وحی آمد به هجرت کردن با مدینه، و در صحبت وی ابو بکر بود و عامر بن مهیره و عبد الله بن اریقظ. و به وقت هجرت علی را به مقام خویش بخوابانید و گفت:

باید که ودایع مردم به ایشان رسانی و عیالان مرا بیاری؛ که مرا بر کسی اعتماد نیست. و هجرت در ربیع الاول بود. و عادت عرب است که اول سال از محرم گیرند. و در قدیم نیز چنین بود میان ایشان. و تربیت رسول (ع) به رضاع در بنی سعد بود.

و چون با عم ابو طالب به شام رفت، دوازده ساله بود. و چون برای خدیجه به تجارت رفت، بیست و پنج ساله بود. و بعد از اینکه از سفر باز آمد

ص: ۲۶۵

به دو ماه، خدیجه را به زن کرد.

و سی و پنج ساله بود که قریش عمارت کعبه کردند و در آن خلافی افتاد. و گویند که خلاف در موضع حجر الاسود بود. و هر دو گروه به حکم وی رضا دادند چنانکه حجر را در کسا نهادند و رؤسای بزرگ که عمارت آن می کردند، چهار تن چهار گوشه آن برداشتند و میانجی رسول حجر را در موضع خویش بنهاد.

و چون وفات عمش آمد، وی چهل و نه ساله بود. و خدیجه بعد از مرگ عم ابو طالب روز سوم متوفی شد. و بعد از مرگ خدیجه به سه ماه، به طائف رفت و یک ماه آنجا بود. و باز آمد و در جوار مطعم بن عدی می بود.

و روز هجرت عمر وی پنجاه و سه سال بود. و بعد از هجرت به شش ماه، غزوه ودان بود. و بعد از ودان به یک ماه و سه روز، خبر کاروانی یافت از آن قریش و آن غزوه بکرد. و بعد از این به چند مدت تحویل قبله بود. و بعد از آن غزوه بدر بود، هفدهم ماه رمضان از نخستین سال هجرت. و غزوه احد در سنه ثلاث من الهجرة بود.

و فتح مکه و حرب حنین در سنه ثمان بود. و علی علیه السلام را به خلیفه کرد و به مدینه باز آمد و تا رجب سنه تسع مقام کرد. پس به غزوه تبوک رفت به جانب روم. و ده سال در مدینه بود. روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول سنه احدی عشره از هجرت وی درگذشت. و عمر وی آن روز شصت و سه سال بود.

ص: ۲۶۶

فصل فی ذکر الغدیر

چون رسول علیه السلام از حجة الوداع فارغ شد و به موضعی رسید که آن را غدیر خم گویند و گرمگاهی عظیم بود و نه موضعی بود که آنجا فرود آیند و حرارت بود به حدی که مردم ازارها در پای می بیختند تا بر زمین بنشینند، جبرئیل علیه السلام از حضرت رب العالمین آمد و گفت: یا محمد، عمر تو به آخر رسید. و این موضعی است که خلق اینجا متفرق شوند. ولایت و

امامت به علی ده و وی را امام گردان بر جمله خلاق، تا این جماعت که حاضرند در عالم مشهور گردانند. و در این کار تقصیر مکن؛ که اگر تقصیر کنی پنداریا که هیچ وحیی و رسالتی نرسانیدی. و این آیت آورد که: «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ». «۱»

رسول علیه السلام گفت: یا جبرئیل، من از منافقان خائفم که از من قبول نکنند و یا مرا بکشند و گویند: تا زنده بودی زحمت ما بودی. امروز که وقت مرگ است ابن عم را بر ما حاکم گردانیدی. تا این آیت آمد که:

«وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ». «۲»

(۱) - مائده (۵) / ۶۷.

(۲) - مائده (۵) / ۶۷.

ص: ۲۶۷

و رسول علیه السلام بفرمود تا پالانهای شتران بر هم نهادند و خلق را به حاضر کردند و بر آنجا رفت و خطبه‌ای بلیغ بکرد. و به آخر امیر المؤمنین علی علیه السلام را بخواند و بر دست راست خویش بداشت و گفت: نه من اولاترم به شما از نفس شما؟! جمله گفتند: بلی یا رسول الله. و بازوی علی بگرفت و وی را برداشت - چنانکه بیاض بغل رسول ظاهر شد - و گفت: من کنت مولاه، فهذا علی مولاه. و امامت به وی تسلیم کرد و به زیر آمد.

و بفرمود تا برابر خیمه رسول، خیمه علی زدند و گفت: یا علی، در اینجا بنشین. و مهاجر و انصار را بفرمود تا تهنیت وی بکردند. از آن جمله که تهنیت بکرد به مبالغت تمام، عمر بن خطاب بود بدین عبارت که: بخ بخ یا علی! اصبححت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة الی یوم القیامة. و زنان نیز بیامدند و تهنیت بکردند. و بر وی بیعت کردند مردان و زنان. و حسان ثابت هم در آن موضع این ابیات انشا کرد بر ملاً مهاجر و انصار. رسول علیه السلام گفت: لا تزال - یا حسان - مؤیداً بروح القدس ما نصرتنا.

بخم و اسمع للرسول منادیا

فقالوا و لم یبدوا هناك التعدياً

و لن تجدن منا لك اليوم عاصیا

رضیتك من بعدی اماما و هادیا

[فكونوا له انصار صدق موالیا]

ینادیهم یوم الغدیر نبیهم

فقال فمّن مولاکم و ولیکم

الهک مولانا و انت ولینا

فقال له قم یا علی فأننی

فمّن کنت مولاه فهذا ولیه

و هنوز از آنجا رحلت نکرده بودند که آیت: «الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ اَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيْتُ لَكُمْ الْاِسْلَامَ دِينًا» «۱»
فرو آمد. رسول علیه السلام از

(۱) - مائده (۵) / ۳.

ص: ۲۶۸

آنجا برفت. چون به مدینه رسید، رنجور شد و مهاجر و انصار را نامزد کرد که در تحت رایت اسامه بن زید به لشکر روم روند. و غرض رسول آن بود که تا باشد که مزاحمی و مناققی حاضر نباشد تا زحمت علی باشد و کار بر وی تباه نشود. و به کرات و مرآت ابو بکر و عمر را گفت: چرا با لشکر اسامه نرفتید؟! ایشان گفتند: ما تو را بدین حالت رها کنیم کجا رویم؟! و رسول علیه السلام تکرار می کرد که: نفذوا جيش اسامة.

و روز آدینه رسول علیه السلام بر منبر برآمد و وعظ بسیار بگفت و گفت: هر که بر من وعده ای یا قصاصی دارد، باید که بیاید و طلب کند.

عکاشه برخاست و گفت: یا رسول الله، روزی من برهنه بودم که تازیانه ای بر من زد. قصاص می کنم. تازیانه حاضر کردند. غریوی از مردم برخاست.

عبّاس و اکابر صحابه گفتند: یا عکاشه، به عوض یکی ده بر ما بزن. عکاشه گفت: حاشا لله که جز وی را زنم. رسول علیه السلام ردا از دوش در گردانید. عکاشه بوسه ها بر مهر نبوت نهاد و قضیب از دست بینداخت و گفت: جان من فدای تو باد؛ خواستم که مهر نبوت را بوسه دهم تا به برکت آن، خدای تعالی بر من رحمت کند.

دیگری برخاست تا این دعوی کند، رسول (ع) گفت: سبق بها عكاشة.

و وعظی بسیار بگفت و به زیر آمد و نماز جمعه بکرد و با خانه ام سلمه رفت که نوبت وی بود و دو روز آنجا بود. رنج بر وی سخت شد. عایشه بیامد و شفاعت کرد و وی را با خانه برد.

عبّاس گفت: یا رسول الله، حال ما بعد از تو چگونه باشد؟ رسول علیه السلام گفت: شما مظلوم باشید و مغضوب بعد از من و مستضعف. صحابه حاضر شدند. رسول علیه السلام گفت: دواتی و کتفی به حاضر کنید تا وصیت نامه بنویسم که بعد از من خلافتی در میان شما نباشد. و رسول را

ص: ۲۶۹

غش رسید. عمر خطّاب گفت: الرَّجُل يَهْدِي. و چون رسول علیه السلام با خود آمد گفتند: یا رسول الله، دوات به حاضر کنیم؟ رسول علیه السلام فرمود: بعد از آنکه گفתי آنچه گفتم؟!

و چون مجلس خالی شد رسول علیه السلام عبّاس را گفت: وصایت من قبول می‌کنی؟ عبّاس گفت: یا رسول الله، عمّ تو مرد پیر است طاقت این کار ندارد. امیر المؤمنین علیه السلام وصایت قبول کرد. و رسول علیه السلام انگشتی از انگشت مبارک خود بیرون کرد و در انگشت وی کرد و سلاح و درّاعه «۱» و اسباب به وی سپرد. و علی را به خود کشید و بسیاری رازها با وی بگفت و زبان در دهان وی نهاد. امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت: جمله علوم بر من طاهر و مکشوف شد. و رسول علیه السلام عصابه‌ای که در میان داشتی در حرب‌ها، در میان علی بست و به وی داد. و گویند که جبرئیل علیه السلام به وی آورده بود. چون رسول علیه السلام در نزع افتاد، امیر المؤمنین را گفت: مرا بر سینه خود گیر و چون روح از تن من برآید در خود مالی. در این بودند که اعرابی در بزد به هیبت تمام.

فاطمه (ع) گفت: ای اعرابی، چه وقت این است؟! رسول علیه السلام گفت:

در بگشایید. درآمد مردی مهیب. فاطمه چادر در سر گرفت. رسول گفت: ای فاطمه، این ملک الموت است. از وی چادر در سر بگیر که وی در هیچ سرای به اجازت نرفت و نرود تا به قیامت الا در خانه من که به اجازت آمد. ملک الموت گفت: خدا سلام می‌رساند و می‌گوید که: اگر جوار ما می‌خواهی تسلیم کن. و اگر خواهی تا بمانی تا به روز حشر، اختیار تو است.

رسول علیه السلام گفت: آخر هم مرگ خواهد بودن؟ گفت: آری. رسول

(۱) - درّاعه: حبه، بالاپوش دراز.

علیه السلام رضا داد.

چون جان کندن به رسول علیه السلام سخت شد، بفرمود تا طشتی آب بیاوردند، دست در آنجا می‌نهاد و آب بر سینه رسول می‌زند و بر روی مبارک تا جان کندن بر وی آسان شد تا روح پاک وی به فردوس اعلا رسید. سر وی بر سینه علی بود، دست فرا کرد و روح مبارک وی در روی خود مالید. و رسول را بخوابانید و دستها فرو کشید. و از اول رنجوری تا به وقت خروج روح، امیر المؤمنین علیه السلام از وی مفارقت نکردی مگر به ضرورتی تمام.

و بعد از آن امیر المؤمنین علی و عبّاس و فضل عبّاس به غسل و کفن وی مشغول شدند. آب به علی فضل عبّاس دادی. گویند که: چون امیر المؤمنین جانی غسل بکردی گفتم: یا رسول الله، از این جانب فارغ شدم. چه می‌فرمایی؟ جبرئیل (ع) و میکائیل با ملائکه معاونت وی می‌کردند تا از آن فارغ شد و کفن در وی کرد و نماز بر وی کرد. و سه روز در میان خانه نهاده بود،

خلایق می‌آمدند و بر وی نماز می‌کردند ده ده و پنج پنج و دو دو از مردان و زنان و آزادان و بندگان و کودکان از اهل حضر و بادیه. و امیر المؤمنین گفت: هو امامنا حیاً و میتاً. نباید که کسی امامت کند به وی.

و در موضع دفن خلاف افتاد. امیر المؤمنین (ع) گفت: من وی را آنجا دفن کنم که متوفی شد و قبض روح رسول به اشرف بقاع تواند بودن. عباس ابو عبیده جراح را که حفار مکیان بودی و زید سهل را که حفار مدنیان بودی به حاضر کرد تا قبر برکنند. و امیر المؤمنین علی و عباس و فضل عباس و اسامه بن زید قصد آن کردند که رسول را دفن کنند، انصاریان فریاد برآوردند از پس خانه که: یا علی، حق ما از رسول فراموش مکن و یکی را

ص: ۲۷۱

از ما شریک گردان در این کار تا این فخر نیز ما را باشد تا به روز قیامت.

امیر المؤمنین علی علیه السلام اوس خولی - و وی بدری بود و مردی صالح - گفت باید که در خانه آید بدین کار. اوس نصرت کرد.

و چون رسول در گور نهادند، جمله از آنجا بیرون رفتند الا امیر المؤمنین علی علیه السلام که بایستاد و گره کفن بگشود و روی رسول بر خاک نهاد و روی فرا قبله کرد و دستها به پهلو فرو کشید و به خدا سپرد و خشت فراچید و بیرون آمد و به گل پر کرد و قبر رسول (ع) راست بکرد و به عزای رسول (ع) بنشست. و بزرگان و اشراف می‌آمدند و تعزیت وی می‌کردند. و وی با بنی هاشم بدین کار قیام نمودند.

و دلیل بر این ابن اعثم کوفی در کتاب فتوح ایراد کرد و گفت: چون امیر المؤمنین بعد از فراغ از عزای رسول خدا (ص) در مجمع صحابه حاضر شد و وی را دعوت کردند به بیعت ابو بکر، وی ایراد حجتها کرد بر صحابه.

ایشان گفتند: یا علی، تو مشغول بودی به دفن و عزای رسول و در این کار رغبت نمودی و ما را این حال معلوم نبود که تو رغبت این کار داری. اگر ما را معلوم بودی، بر ابو بکر بیعت نکردمانی. امیر المؤمنین (ع) گفت: چگونه شایستی که من رسول علیه السلام را در خانه گذاشتمی و بدین کار شروع کردم؟! و این نوع کردن شنعتی عظیم بودی. «۱»

مقصود که صحابه فرصت نگاه داشتند و اکابر مهاجر و انصار را بفریفتند به عطایای بسیار و وعده‌ها و تولیت حکم و ولایت و هر یکی را به اقلیمی و ولایتی و شهری نامزد کردند و خاطرها با دست گرفتند. و چون

(۱) - این فقره در کتاب الفتوح ابن اعثم چ هند یافت نشد. محتمل است که در نسخه مؤلف این کتاب بوده باشد.

ص: ۲۷۲

امیر المؤمنین علیه السلام از عزا بیرون آمد، کار از دست رفته بود و تدارک آن کردن متعذر بود الا مگر به خروج کردن به حرب و ضرب و طعن. و این نوع صلاح نبود؛ که جمله اهل اسلام مرتد خواستند شدن و منافقان عظیم در کار بودند و طالب این نوع فساد و فتنه و بکلی تخریب کار دین خواست بودن و فساد اسلام. بر وی لازم بود صبر کردن تا کار اسلام بعد از رسول (ع) مستحکم شد و مردم بدانستند که اسلام را ثباتی هست و اگر چه حق در میان ضایع و گم بود، اما صورت اسلام قائم بود. مع ما که این کاری بود که به خیل و حشم و لشکر برمی آمد و مردم که اعتباری داشتند هر یکی در عملی مشغول شده بودند و دانستند که وی طریقت شرع نگاه دارد و جز آنچه حق ایشان است بدیشان ندهد، از وی دوری می جستند. و مردم از زهد رسول علیه السلام ملول شده بودند و از راستی وی. چون از آن خلاص یافتند، ثانیاً سخت می آمد باز آن گردیدن. و من اینجا ایجاز کلامی کرده ام؛ که در این باب کتابی مفرد ساختم به بسط هر چه تمامتر جمله ابواب. اگر ارادت باشد طلب دار؛ که: و فیه عبرة لالی الالباب.

ص: ۲۷۳

باب فی ذکر الطّاهرة الموقّعة فاطمة الزّهراء علیها السلام

چون خدیجه در زمان حمل به وی خالی بودی، فاطمه (ع) در شکم با وی سخن گفتی. روزی رسول (صلعم) گفت: یا خدیجه، با که سخن می گویی؟ گفت: با این جنین که به وی حامله ام. رسول (ص) فرمود که:

اینک جبرئیل آمد و می گوید که این حمل دختر است و خدای تعالی از وی و حمل وی ائمه دین در وجود آورد که ایشان پیشوایان مسلمانان باشند.

خدیجه بدان خبر خرم شد. تا چون طلق برسید وی را، به زنان قریش فرستاد که رنجه شوید تا تولیت کار من کنید. جواب دادند که: ما نیاییم؛ که تو سخن ما نشنیدی و زن محمد شدی. ما امروز در خیر و شرّ با تو مساعدت نکنیم. خدیجه گفت: در حال دیدم که چهار زن درآمدند به صفت زنان قریش. یکی از ایشان گفت: یا خدیجه، اندوهگین مباش؛ که من آسیه ام بنت مزاحم، و این صفورا دختر شعیب است - و به روایتی: کلثم اخت موسی (ع) - و این ساره زن ابراهیم (ع)، است. و این مریم بنت عمران است. خدای تعالی ما را به کار تو فرستاده است. و ایشان به کار وی قیام نمودند و فاطمه (علیها السلام) در وجود آمد پاک و مطهره. «۱» در آن حال

(۱) - التناقب فی المناقب / ۲۸۵ - ۲۸۶.

ص: ۲۷۴

نوری در مکه ظاهر شد و کوهها و صحراها و بیابانها روشن شد و ملائکه رحمت فرود آمدند و در شرق تا غرب پرها بگسترند و سراپرده ها از نور بزدند چنانکه جمله اهل مکه را نور فرا گرفت؛ به روایت عبد الله عباس. «۱»

و گویند: چون زنان قریش اجابت خدیجه نکردند، سخت غمگین شد.

رسول (صلعم) گفت: اندوه مخور؛ که زنانی پیش تو آیند که تا قیامت پیش هیچ زنی نیایند. ده زن از حورای بهشت فرود آمدند- که از عطر ایشان اهل مکه را دماغها بگرفت و جمله را شوقی طاهر شد؛ که نور ایشان در باطن می نمود و از باطن به طاهر- با طشتی و مندیلی و ابریقی و فاطمه علیها السلام را غسل مولود کردند و خشک ساختند بدان مندیل که از بهشت آورده بودند. و ثنای بسیار بگفتند خدیجه و فاطمه را و قصد آسمان کردند.

و گویند که: آن زن که قابله بود، دو خرقة داشت سفیدتر از شیر و بویاتر از مشک بود. یکی در وی پیچید بعد از آنکه او را به آب کوثر بشست. و دوم را مقنعه وی کرد. فاطمه (علیها السلام) در حال گفت: اشهد ان لا اله الا الله و ان ابی رسول الله و ان بعلی سید الاوصیاء و ولدی سادة الاسباط. و نام آن زنان طاهر نمود یک به یک و جمله را سلام و تحیت بگفت. و حوریان جمله خرم شدند و بشارت به هم دادند. و نوری در آسمان طاهر شد که هرگز مثل آن ندیده بودند و ملائکه همدیگر را بشارت می دادند. و این حوریان گفتند: یا خدیجة، خذیها طاهرة مطهرة زکیة میمونة بورک فیها و فی نسلها. خدیجه وی را بست خرم و شادان. یک روزه فاطمه (ع) به نشو و نما یک ماهه دیگران بودی، و یک ماهه وی یک ساله دیگران. «۲»

(۱)- الثاقب فی المناقب / ۲۸۶.

(۲)- الثاقب فی المناقب / ۲۸۶ - ۲۸۷.

ص: ۲۷۵

فصل فی اسامی فاطمة (ع) عند الله

وی را نه نام بوده: فاطمه، صدیقه، مبارکه، طاهره، زکیه، راضیه، مرضیه، محدّثه، زهرا. «۱»

(۱)- دلائل الامامه / ۷۹، علل الشرایع / ۱۷۸.

ص: ۲۷۶

فصل فی ولادتها

در سنه خمس من البعثة بود به مکه در بیستم جمادی الآخر. و رسول (صلعم) چون متوفی شد، آن حضرت را هجده سال بود و هفت ماه «۱». و گویند: بعد از رسول (صلعم) چهار ماه زنده بود. و گویند: روز وفات وی آن حضرت را بیست و سه سال بود. بنابراین روایت در سنه احدی و اربعین من مولد الرسول ولادت وی بوده باشد. «۲» و از اولاد مصطفی (ص) فاطمه علیها

السلام و ابراهیم در اسلام بود ولادت ایشان. و عایشه گوید که رسول (صلعم) گفت: یا حمیراء، ان فاطمة لیست کنساء الآدمیین و لا تعتلّ کما تعتلّون. «۳» و هرگز وی را حیض و استحاضه و نفاس نبودی.

و رضا علیه السلام گوید عن الرسول (ص) أنه قال: سمیت ابنتی فاطمة لانّ الله تعالی فطمها و فطم من احبها من النار. «۴»

(۱) - اعلام الوری / ۱۵۴.

(۲) - اعلام الوری / ۱۵۴.

(۳) - اعلام الوری / ۱۵۵.

(۴) - اعلام الوری / ۱۵۵، عیون اخبار الرضا ۲ / ۲۶.

ص: ۲۷۷

فصل

آیت: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً» «۱» دلالت عصمت فاطمه و علی و حسن و حسین علیهم السلام است. و رسول (ص) هنگام نزول این آیه، کسای خیبری بر ایشان انداخت و گفت:

اللّهم انّ هؤلاء اهل بیتی فاذهب عنهم الرّجس و طهرهم تطهیرا. و این در خانه امّ سلمه بود. امّ سلمه گفت: یا رسول الله، و انا من اهل بیتک. فقال لها:

آنک علی خیر. و این، ارادت محض نتواند بودن. زیرا که آن عامّ است در حقّ جمله مکلفان و آیت در موضع امتیاز و اختصاص وارد شد، پس باید که تفضیل ایشان بود بر سایر مکلفان. و حدیث: فاطمة بضعة منی يؤذینی ما آذاها. «۲» و حدیث: من آذى فاطمة فقد آذانی. و من آذانی فقد آذى الله. «۳» و حدیث: انّ الله یغضب لغضب فاطمة و یرضی لرضاهها. «۴» و اگر از وی وقوع گناه متصور بودی، این آیت و اخبار وارد نشدی.

(۱) - احزاب (۳۳) / ۳۳.

(۲) - اعلام الوری / ۱۵۶، ینابیع الموده / ۱۷۲.

(۳) - اعلام الوری / ۱۵۶.

(۴) - اعلام الوری / ۱۵۶، فضائل الخمسه ۳ / ۱۸۹.

ص: ۲۷۸

میمونه گوید: فاطمه (ع) را دیدم خفته و آسیا می‌گردید و با رسول (ص) بگفتم. رسول (ص) گفت: حق تعالی ضعف پرستار خویش بدانست، وحی کرد به آسیا تا بگردد. «۱»

و عامه از عایشه روایت کردند که گفت: ما را با رجلا احب الی رسول الله من علی، و لا امرأة احب الی رسول الله من فاطمة. «۲»

علی علیه السلام گوید: از رسول (صلعم) پرسیدم که: انا احب الیک ام فاطمة؟ فقال (ص): فاطمة احب الی منک. و انت اعز علی منها. «۳».

رسول (ص) فرمود: خیر نساء العالمین مریم بنت عمران و آسیه بنت مزاحم و خدیجة بنت خویلد و فاطمة بنت محمد. «۴»

عایشه گوید: چون فاطمه علیها السلام پیش رسول (ص) آمدی، از برای وی بر پای خاستی و بوسه بر سر وی دادی و او را بر خویش بنشاندی. «۵»

عایشه گفت که: رسول (ص) بوسه بر فاطمه (علیها السلام) بسیار دادی و زبان در دهان وی کردی. من از آن حال پرسیدم. رسول (ص) گفت: لیلة المعراج از جبرئیل (ع) میوه طوبا خواستم در بهشت سیبی به من داد از آنجا. من آن سیب بخوردم، نطفه گردید و چون به زمین آمدم با خدیجه مواجهه کردم. فاطمه (علیها السلام) از آن آب در وجود آمد. من چون مشتاق بهشت کردم، وی را بوسه دهم، بوی بهشت از وی یابم. فهی انسیة سماویة. «۶»

(۱) - اعلام الوری / ۱۵۶.

(۲) - اعلام الوری / ۱۵۶.

(۳) - اعلام الوری / ۱۵۶.

(۴) - اعلام الوری / ۱۵۶، فضائل الخمسه ۳ / ۱۷۶.

(۵) - اعلام الوری / ۱۵۷.

(۶) - اعلام الوری / ۱۵۷.

انس گوید: رسول (ص) روزی نشسته بود، علی علیه السلام آمد و سلام کرد. رسول (ص) از وی پرسید که: به چه کار آمدی؟ گفت: آمدم تا سلام بر تو کنم. رسول (ص) گفت: اینک جبرئیل (ع) آمد و خبر می دهد که خدای تعالی فاطمه را به تو داد به زوجیت و بر آن تزویج چهل هزار ملک گواه گردانید و وحی کرد به شجره طوبا تا در و یاقوت بر ایشان نثار کرد و حور العین آن در و یواقیت برچیدند و هدیه به یکدیگر می دهند تا به قیامت. «۱»

ابن عباس روایت کرده است که: در شب زفاف فاطمه (علیها السلام) به خانه علی علیه السلام رسول (ص) پیش فاطمه (علیها السلام) می رفت، جبرئیل بر راست فاطمه و میکائیل بر طرف چپ وی و هفتاد هزار فرشته بر پس وی می رفتند و تسبیح و تقدیس خدای تعالی می کردند. رسول (ص) در صبیحه زفاف به خانه علی (ع) آمد با قدحی شیر، فاطمه (علیها السلام) را گفت: بیاشام؛ فداک ابوک. علی (ع) را نیز گفت: بیاشام؛ فداک ابن عمک. «۲»

(۱) - اعلام الوری / ۱۵۷.

(۲) - اعلام الوری / ۱۵۸.

فصل

روزی رسول (ص) بر خدیجه عتابی بکرد و خواست که تپانچه بر روی خدیجه زند. فاطمه (ع) در شکم وی بود گفت: یا ابة، لا تلطمها. فان لها علیک حقا. «۱»

و همچنین روزی خدیجه نماز می کرد، خواست که به رکعت سوم بنشیند، فاطمه (ع) از شکم آواز داد که: قومی یا امّاه. فانک فی الثالثة. و مانند این که در شکم مادر دائما با وی سخن گفتی.

و فضایل وی بیش از حد و حصر و عد است.

انّ النبی صلی الله علیه و آله سئل: ما البتول؟ فانّا سمعناک یا رسول الله تقول: انّ مریم بتول و انّ فاطمة بتول. فما معنی البتول؟ فقال (صلعم): البتول التي لم تر حمرة قط؛ ای: لم تحض. فانّ الحیض مکروه فی بنات الانبیاء. «۲»

و روی انّ البتول هی منقطعة القرین، لو لم یخلق الله تعالی لها علیا، ما کان لها کفو.

(۱) - این مطلب در منابع معتبر یافت نشد. و آنگونه که از سیره رسول اکرم (ص) برمی آید، چنین امری از حضرتش بعید می نماید.

(۲) - معانی الاخبار / ۶۴، علل الشرایع / ۱۸۱، دلائل الامامه / ۱۵۰.

ص: ۲۸۱

و شاید که بتول گویند به اعتبار آنکه: جبّلت زنان بر محبّت زینت است و جمع دنیا و حلیه‌ها و لباسها. فاطمه (ع) بتول بود، یعنی دل از دنیا بریده و منقطع شده با بندگی مولا. کما قال الله تعالی: «وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا». «۱»

(۱) - مزمل (۷۳) / ۸.

ص: ۲۸۲

فصل در آیات و کرامات حضرت فاطمه (علیها السلام)

چون امیر المؤمنین علیه السلام از حرب احد باز آمد، شمشیر خون آلود به فاطمه (علیها السلام) داد و این ابیات انشا کرد:

أ فاطم هاک السیف غیر ذمیم	فلست برعدید و لا بلثیم
لعمری لقد جاهدت فی نصر احمد	و طاعة ربّ بالعباد علیم
ارید ثواب الله لا شیء غیره	و رضوانه فی جنّة و نعیم

فاطمه (علیها السلام) گفت: یا امیر المؤمنین، من از این حال با خبر بودم پیش از این وقت از چند هزار سال. امیر المؤمنین (ع) به خدمت رسول (ص) رفت و گفت: یا رسول الله، فاطمه (علیها السلام) چنین می گوید. وی را از چه وجه معلوم بوده باشد پیش از این؟

رسول (ص) گفت: هم با وی رجوع کن. ربّما که حجّتی عرضه کند.

امیر المؤمنین (ع) با پیش فاطمه (علیها السلام) آمد و حجّت طلب کرد.

فاطمه (علیها السلام) گفت: بنشین یا ابا الحسن. چون بنشست گفت:

بدان که حق تعالی نور من در درخت طوبا آفرید. تا روزگاری برآمد، حق تعالی جبرئیل را بفرستاد با که برو و نور فاطمه به من آر. جبرئیل بیامد و درخت طوبا را بشکافت، قوت آن نداشت که نور من برگیرد. با پیش خدای

ص: ۲۸۳

تعالی رفت و گفت: خداوندا، من قوت حمل آن ندارم. حق تعالی هفتاد هزار ملک با وی بفرستاد که هر ملکی را قوت جمله آدمیان و پریان بود. بیامدند و درخت طوبا بشکافتند و نور مرا از قلب آن بیرون آوردند و به سرادقات مجد و حجب نور بگذرانیدند و به پیش حضرت خداوند تعالی و تقدس داشتند. حق تعالی الهام من کرد به هر چه بود و باشد تا به روز قیامت. و از آنجا بگذرانیدند تا به بهشت بردند و در میان میوه‌های نهادند. و آن میوه میان باقی میوه‌های جنت چنان بود که آفتاب در میان ستارگان یا زهره میان ایشان. چون حق تعالی خواست که مرا به زمین آرد، پدرم را به آسمان برد و با وی آنچه خواست گفت و بعد از آن جبرئیل علیه السلام دست وی گرفت و به بهشت برد و از آن ثمره بخورد که من در میان آن بودم و آب آن مکید. حق تعالی مرا نطفه گردانید در صلب وی. چون به زمین آمد با خدیجه مواجهه کرد، من در وجود آمدم. پس من موجه دو جنس با حورای جنت حورا باشم و با انسان انسی. و این فضیلت هیچ بشری را نبود جز مرا.

ص: ۲۸۴

فصل در آنکه چرا آن حضرت را زهرا خوانند

جابر از محمد باقر علیه السلام روایت کند که: حق تعالی فاطمه (علیها السلام) را از نور عظمت خویش آفرید. چون آن نور بدرخشید، آسمانها و زمینها منور شد و ملائکه جمله به سجده شدند به خضوع و خشوع و گفتند: خدایا، این چه نور است؟ فرمود: این نوری است از انوار من که آن را در آسمان ساکن گردانیدم و وی را از عظمت خویش آفریدم. و چون صلاح بینم اخراج کنم و بیرون آرم از صلب نبی آخر الزمان و وی را بر جمله انبیا تفضیل نهم. و از این نور، ائمه که هدایت خلق کنند بیرون آرم و ایشان بعد از انقضای وحی من خلیفه من باشند.

و صادق (ع) گوید: فاطمه را هر روزی سه نور بودی در خانه علی

ص: ۲۸۵

علیه السلام. به نماز پیشین آن نور زرد بودی، و به نماز شام سرخ، و به نماز بامداد سفید. چون در محراب رفتی به عبادت، این نور از روی وی درخشان شدی تا حدی که در سراها و حیطان «۱» و حجرات اهل مدینه بتابیدی. تا روزی خلق بلده از رسول (صلعم) پرسیدند که: این نور چیست؟

فرمود: به در خانه علی روید و آنجا طلب کنید. چون بدانجا رفتند، فاطمه را دیدند در محراب ایستاده به عبادت و نور از وی شعله می‌زد. معلوم شد که آن نور وی بود. و این نور بود تا به ولادت امام حسین. و آن نور به میراث امام به امام می‌آمد و امروز در خاندان آل محمد علیهم السلام موجود است.

و فاطمه (ع) در محراب درخشان بودی در زمین و برای ملائکه در آسمان، چنانکه ستارگان درخشانند برای اهل زمین. و گویند که برای امیر المؤمنین درخشان بودی در شب تا به حدی که اگر ابره‌ای «۲» ساقط شدی در شب مظلم، بدان نور بازجستندی.

عروه بارقی روایت کرد که:

وقتی، حج گزارده، در خدمت رسول (ص) رفتم. رسول (ص) را دیدم که دو کودک در حجر «۳» خویش داشت؛ وقتی بوسه بر این می‌داد و وقتی بر آن. چون مردم غایت محبت رسول (ص) نسبت بدیشان معلوم کردند،

(۱) - حیطان: دیوارها.

(۲) - ابره: سوزن.

(۳) - حجر: دامان، آغوش.

ص: ۲۸۶

چون بدیشان مشغول شدی از سخن و سؤالها، امساک کردندی، و چون از تقبیل ایشان فارغ شدی، با وی سخن کردندی.

عروه گفت: مرا از آن حال عجب آمد.

گفتم: یا رسول الله این دو جوان فرزند تواند؟ گفت: نه، پسران دختر منند. عروه گوید: گفتم: مرا از فعل تو با ایشان عجب آمد. رسول (صلعم) گفت: چون چنین گفتمی، من تو را حکایتی گویم. چون مرا به بهشت بردند، در مرغزاری از مرغزارهای بهشت، درختی دیدم با میوه‌ای که از بوی آن بهشت بویا می‌شد. جبرئیل گفت: میوه این درخت خوشتر است از بویش. آورد و به من داد. تا آنجا به درختی دیگر رسیدم. بوی آن درخت زیادت‌تر از این بود. گفتم: یا جبرئیل، بوی این درخت خوشتر از آن است.

میوه‌ای بچید و به من داد و گفت: بخور. من بخوردم. از نام این دو درخت پرسیدم. گفت: یکی را حسن نام است، و یکی را حسین. چون به زمین روی، در ساعت با خدیجه موافقه کن تا تو را دختری آید فاطمه نام. و آن دختر را به ابن عمّ خویش علی (ع) بده به زناشوهری تا او از ابن عمّ تو دو پسر بیاورد یکی را نام حسن و دوم را نام حسین. و من هر وقت که از جبرئیل میوه آن درختان خواهم، مرا گوید: بوی آن میوه‌ها از فاطمه و حسن و حسین توان یافت. بوسه بر فرق ایشان باز ده تا آن بویها بازیابی.

و روزی جبرئیل (ع) از میوه‌های آن درختان به من آورد. بخوردم بعضی، و بعضی به علی (ع) دادم و حسن و حسین. ای عروه، هما ریحانتای من الدنیا.

ثعلبی و نهروانی و امثال ایشان آورده‌اند که: فردای قیامت روزی

ص: ۲۸۷

آفتاب برآید. خدای تعالی فرماید که: این آفتاب نیست بلکه فاطمه زهراست علیها السلام که با امیر المؤمنین (ع) تبسم کرد. آن، نور دندانهای وی است نه آفتاب.

ص: ۲۸۸

فصل

فاطمه (ع) با این جلالت قدر عند الله و عند رسول الله، چون فدک از وی بازگرفتند بغصب؟! و عایشه و حفصه گواهی دادند و ایشان از آن جمله بودند که خدای تعالی فرماید: «وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ» «۱» و گواهی ایشان این حدیث دروغ بود بر پیغمبر (ص) که آن حضرت گفته:

نحن معاشر الانبياء لا نرث و لا نورث. ما تركناه صدقة.

و عایشه نگذاشت که امام حسن را در حجره رسول الله دفن کنند؛ که خانه خانه من است. و با این مبالغه ابو بکر و عمر را در آنجا دفن کرد بی اجازت خدا و رسول؛ که: «لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ». «۲»

حاصل که: فاطمه (علیها السلام) به استغاثه به در خانه مهاجر و انصار شد و هیچ کس به فریاد وی نرسید و مدد وی نکرد. چون عایشه به حرب امیر المؤمنین (ع) می‌رفت، ده هزار دوزخی بر وی جمع شدند. زهی اسلام که چون دختر ابو بکر خواهد که خلیفه خدای و وصی رسول و امام مسلمانان را بکشد، چندین هزار سرها فدا کنند، و چون دختر رسول (صلعم)

(۱) - تحریم (۶۶) / ۴.

(۲) - احزاب (۳۳) / ۵۳.

ص: ۲۸۹

مدد خواهد تا باغ خود را از دست غاصبی بیرون آرد، هیچ کس یک کلمه خیر نگوید! درنگر و اسلام بین به نظر تعجب!

چون فاطمه (علیها السلام) شهادت عایشه و حفصه بشنید که: «نحن معاشر الانبياء» صحابه گواهی ایشان قبول کردند، و آیات قرآن که فاطمه (علیها السلام) برایشان آورده بود قبول نکردند! اول: آیت «يُوصِيكُمُ اللَّهُ». «۱» دوم: «وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ»

«۲» سوم: «فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا* يَرْتَبِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ». «۳» و شهادت امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام و چند کس از صلحای صحابه رد کردند و گواهی آن دو زن قبول نمودند!

از صادق علیه السلام سرّ این پرسیدند. گفت: ایشان گفتند: اگر طالبیان توانگر باشند زحمت ما دهند. باید که گرسنه باشند تا قوت قیام و ملک طلبیدن نداشته باشند.

درنگر در روز قیامت به حال کسی که آیات قرآن و شهادت عترت به تأکید قرآن رد کند چگونه باشد!

و امام زین العابدین (ع) گوید:

و من ساءنا ساء ميلاده

و من سرّنا نال منّا السرور

فيوم القيامة ميعاده «۴»

و من كان غاصبا حقنا

علی علیه السلام گوید: بلی کانت فی ایدینا فدک من کلّ ما اظلّته السماء فشحت لها نفوس قوم و سخت عنها نفوس قوم آخرین.
«۵»

(۱) - نساء (۴) / ۱۱.

(۲) - نحل (۲۷) / ۱۶.

(۳) - مریم (۱۹) / ۵ و ۶.

(۴) - مناقب ابن شهر آشوب ۴ / ۱۵۶، ینابیع المودّه / ۲۳.

(۵) - نهج البلاغه (صبحی صالح) / ۴۱۷، نامه ۴۵.

ص: ۲۹۰

شاعری چه خوش گوید:

میراثها طعنا علی الفرقان

بطشوا لفاطمة البتول و احرزوا

در دور عثمان عایشه آمد و از وی میراث رسول (ص) طلب کرد.

عثمان گفت: اما آنی ساجیز شهادتک علی نفسک کما اجازها ابوک علی فاطمة بنت رسول الله. یعنی: به روایت تو و به شهادت تو، هیچ نمی‌رسد تو را، بدان شهادت که بر فاطمه دادی که: نحن معاشر الانبياء - الى آخر الحديث.

ص: ۲۹۱

فصل

بدان که فاطمه خیر بنات الرسول بود. اول آنکه جمله طوایف اسلام و کتب ایشان ناطق است به محامد و مناقب وی و اخبار ثنای وی متواتر شد؛ مثل: فاطمة بضعة منی. من آذاها فقد آذانی. و من آذانی فقد آذی الله. و من آذی الله فمأواه النار. و حدیث: ان الله یغضب لغضب فاطمة و یرضی لرضاها. و امثال این.

و وی معصومه بود؛ به آیت: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ». و صاحب عبا بود در روز مباهله. و بعد از رسول (ص) هیچ فرزندی زنده نبود وی را الا فاطمه (علیها السلام). و به نص «يُوصِيكُمُ اللَّهُ» وی وارث رسول (ص) تواند بود. و جمله دختران قبل النبوة و البعثة در وجود آمدند الا فاطمه که بعد از نبوت در وجود آمد. و رسول (صلعم) را از هیچ فرزند فرزند نبود الا از فاطمه (علیها السلام) و آن حضرت مادر سادات عالم شد. و صدق «إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ» از فاطمه (علیها السلام) بود.

و خطیب عقد وی زیر درخت طوبا راحیل بود و ملائکه گواه و حق تعالی ولی آن عقد. و سبب آن بود که: ابو بکر و عمر و عثمان و غیرهم خطبت کردند در زمان رسول (ص) فاطمه را. رسول (ص) گفت: خطبت

ص: ۲۹۲

وی حواله به حق تعالی است. حق تعالی این مؤونت از آن حضرت کفایت کرد تا جمله جلالت و قدر در همه جهان وی را باشد.

ص: ۲۹۳

فصل فی تزویج فاطمة (علیها السلام)

انس گوید که: رسول (ص) گفت: روزی ملکی آمد با بیست سر. من بجستم تا بوسه بر سر وی دهم، نگذاشت و گفت: یا محمد، انت اکرم علی الله من اهل السماوات و الارض اجمعین. و آن ملک بوسه بر سر و دست و پای من داد. من گمان بردم که وی جبرئیل است. گفتم: یا جبرئیل، این چه صورت است؟ که هرگز چنین نیامدی به زمین! ملک گفت: من جبرئیل نیستم، و لیکن ملکی ام نام من محمود است. و میان هر دو کتف من نوشته است: لا اله الا الله. محمد رسول الله. و علی وصیه. خدای تعالی مرا فرستاده تا نور را به نور دهم. گفتم: ایشان کیستند؟ گفت: علی (ع) و فاطمه (علیها السلام). و جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با هفتاد هزار ملک حاضر شدند به عقد زفاف.

رسول (ص) گفت عند این قول: یا علی، قد زوجتک علی ما زوجک الله فوق سبع سماوات. یا علی، فاطمه را با خود گیر. پس گفت: یا محمود، چند سال است که این بر کتف تو نوشته؟ گفت: پیش از خلق آدم به دو هزار سال. و جبرئیل (ع) قدحی به رسول (صلعم) داد و گفت:

ص: ۲۹۴

این خلوق «۱» از بهشت است. فاطمه را بگو تا سر و تن به این خلوق بشوید.

هرگه که فاطمه (ع) سر [یا تن] بخاریدی، بوی خلوق در جمله مدینه بشنیدندی. «۲»

(۱) - خلوق: نوعی عطر که اکثر آن از زعفران است.

(۲) - الثاقب فی المناقب / ۲۸۸ - ۲۸۹.

ص: ۲۹۵

فصل فی آیات الرّحی

صادق علیه السلام گوید که: رسول (ص) روزی پاره‌ای خرما به ابو ذر داد که به فاطمه بر. ابو ذر رفت تا به در حجره فاطمه (علیها السلام) بایستاد و گفت: السّلام علیکم. کسی جواب نداد. ابو ذر گفت: من ظن بردم که از آواز آسیا نمی‌شنود. در بگشادم و در خانه رفتم. فاطمه (علیها السلام) خفته بود و امام حسین (ع) را شیر می‌داد و آسیا به حال خویش می‌گردید.

با نزدیک رسول (ص) آمد و آن حال بازگفت. رسول (صلعم) فرمود:

حق تعالی این کرامت با فاطمه کرد که ضعف حال وی دانست. ملکی می‌فرستد تا مدد او نماید و معاونت او کند. «۱»

باقر علیه السلام «۲» گوید که: رسول (صلعم) روزی سلمان را به فاطمه (ع) فرستاد. بیامد و بر در حجره بایستاد و آواز داد. جواب نیامد. چون در حجره رفت، نگاه کرد فاطمه (ع) قرآن می‌خواند و آسیا می‌گردید.

نزدیک رسول (ص) رفت و حال بگفت. رسول (ص) گفت: یا سلمان، انّ ابنتی فاطمة ملا الله قلبها و جوارحها ایمانا و یقینا الی مشاشها. تفرّغت

(۱) - الثاقب فی المناقب / ۲۹۰، مناقب ابن شهر آشوب ۳ / ۳۳۷.

(۲) - الثاقب / ۲۹۰: «عن ابی جعفر الثانی». یعنی امام جواد علیه السلام.

ص: ۲۹۶

لطاعة الله، فبعث الله ملكا اسمه زوقائيل - و گویند نام وی رحمة - فادار لها الرّحی. و حق تعالی مؤونت دنیا و آخرت از وی کفایت کرد. «۱»

اسامة بن زید گوید: رسول (ص) مرا به طلب علی علیه السلام بفرستاد.

علی را یافتم در سجده خدای تعالی به تضرّع و ابتهاال. و فاطمه را یافتم بر دست راست تکیه کرده و روی را پوشیده به جلبابی از پشم شتر. و آسیا می گردید. و دو، دست که وصف آن نتوان کرد یکی آسیا می گردانید و دیگری غلّه در دهان آسیا می انداخت.

اسامه گوید: من خرم به خدمت رسول (ص) آمدم و حال بگفتم.

رسول (ص) گفت: خدای تعالی بدان سجده علی (ع) هفتاد مغفرت به وی داد؛ یکی از گناه وی مقدّم و مؤخر، و باقی مدّخر است برای شیعه وی. و خدای تعالی شدّت و مکابدت فاطمه (ع) بدید در شب و روز، دو حوری از بهشت بفرستاد تا مدد وی دهند. و ایشان به طرفة العین به زمین آیند. پس گفت: یا اسامه تو، را برای آن فرستادم تا تو آن حال مشاهده کنی و به امت من رسانی. «۲»

(۱) - مناقب ابن شهر آشوب ۳/ ۳۳۷، الثاقب فی المناقب / ۲۹۰ - ۲۹۱.

(۲) - الثاقب فی المناقب / ۲۹۱ - ۲۹۲.

ص: ۲۹۷

فصل فی آیات القدر و النار

انس گوید که: حجّاج بن یوسف از من احوال دیگ و آتش فاطمه (علیها السلام) پرسید. من گفتم: فاطمه روزی حریره می کرد از شیر و آرد و پیه برای حسن و حسین، و دیگ جوشان به دست خویش می جنبانید به جای مغرفه. «۱» و عایشه در پیش وی رفت و آن حال بدید و بترسید و پدر خویش را خبر داد. ابو بکر گفت: این سر پوشیده دار؛ که این کاری عظیم است. رسول (صلعم) بر منبر آمد و گفت: عجب که قوم استعظام و استکبار می کنند از احوال قدر و نار! حق تعالی آتش بر وی و شیعه وی حرام گردانیده. لعنت خدای بر آن کس باد که به معجزه وی و اولاد وی ایمان ندارد. «۲»

(۱) - مغرفه: قاشق، ملعقه.

فصل فی [آیات] موائد الجنّة

رسول (صلعم) روزی نماز صبح گزارده در حجره فاطمه (علیها السلام) رفت و پرسید که چیزی حاضر است که بخوریم؟ فاطمه (علیها السلام) را حیا می آمد که گوید نه، گفت: آری یا رسول الله. و در خانه عبادت خویش رفت و دو رکعت نماز بکرد تا حسّی «۱» بشنید چون نگاه کرد مائده ای یافت.

و این آیه گفته شود مشروحتر از این.

و همچنین جابر گوید که: رسول (ص) چند روزی بود که طعام نخورده بود. و به نزدیک زنان خود هم طعامی نیافت. پیش فاطمه (علیها السلام) آمد، وی را نیز طعامی نبود. بازگردید. و از همسایگان شخصی دو رغیف «۲» و پاره ای گوشت به فاطمه (علیها السلام) فرستاد. فاطمه (علیها السلام) گفت: به خدا که رسول (ص) را بر خود و دیگران اختیار کنم. و حسن (ع) را به طلب رسول (ص) فرستاد. حضرت بازگردید. فاطمه (علیها السلام) طبقی بیاورد و آن دو گرده و آن پاره گوشت بر آنجا نهاد و سر طبق بیوشید و پیش رسول (صلعم) آورد. چون سر طبق برداشتند، قدحی

(۱) - حس: حرکت و صدای مخفی.

(۲) - رغیف: گرده نان.

بزرگ دیدند پر از ترید. چون فاطمه (ع) آن بدید تعجب ماند و دانست که آن آیتی است. رسول (ص) گفت: انّی لک هذا؟ گفت: هو من عند الله. «۱» و رسول (ص) و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام و جمله زنان رسول بخوردند. و چند روز از آن باقی بود تا که جمله همسایگان نیز بخوردند از آنجا. «۲»

سلمان گوید که: روزی علی علیه السلام مرا بدید و گفت: یا سلمان، [بعد از وفات رسول (ص)] از ما دوری می جویی؟ من گفتم: یا علی، بعد از رسول (ص) دوست من تویی. و همیشه چنین بودی. و امّا برای مفارقت رسول (ص) نخواهم که زیارت شما کنم. علی علیه السلام گفت: برای فاطمه (علیها السلام) هدیه ای از بهشت آورده اند، می خواهد از آن حصّه ای به تو دهد. سلمان گفت: بعد از وفات رسول (ص) فرستاده اند؟! علی علیه السلام گفت: آری. سلمان دوان به عجلت به در حجره فاطمه (ع) رفت و در بزد. فضّه آمد و اجازت داد. سلمان درون رفت و سلام کرد. فاطمه گفت: من به مصیبت و فراق رسول (ص)

تفکری می‌کردم و بدان سبب گریه می‌کردم. و در حجره بسته بود. ناگاه گشوده شد. دیدم چهار زن در آمدند. من بترسیدم. گفتم: شما مکی‌اید یا مدنی؟ گفتند: نه مکی و نه مدنی.

ما حوران جنتیم. خدای تعالی ما را به تو فرستاد به تعزیت رسول (ص) پدرت.

فاطمه گوید: من با یکی گفتم: چه نام داری؟ گفت: ذره. برای آنکه من از برای ابو ذر غفاری‌ام صاحب پدر تو. دوم گفت: مرا سلمی نام است. برای

(۱) - مطابق عبارت آیات شریفه است (آل عمران / ۳۷).

(۲) - الثاقب فی المناقب / ۲۹۶.

ص: ۳۰۰

آنکه من از سلمانم. سوم گفت: نامم مقدوده است. زیرا که من از آن مقدامم.

چهارم گفت: نام من عماره است. زیرا که من از آن عمّارم.

پس فاطمه (علیها السلام) گفت: برای من هدیه‌ای آوردند. از آن حصّه‌ای برای تو گذاشتم. و بر طبق نهاده بیرون آورد؛ خرما بر آنجا کرده بویاتر از مشک و سپیدتر از برف. و از آن پنج دانه رطب به من داد و گفت: باید که استخوانهای این خرماها به من آری.

سلمان گوید: من آن را در زیر جامه پنهان کردم. و به میان اصحاب می‌گذشتم، مردم می‌گفتند: یا سلمان، بوی مشک از تو می‌آید. چنانکه فاطمه (علیها السلام) فرموده بود بعد از افطار، آن بخوردم و در وی استخوان نبود. من از آن متعجب بماندم. با خدمت فاطمه علیها السلام رفتم و گفتم:

یا بنت رسول الله، در آن رطب استخوان نبود. گفت: بلی؛ می‌دانم. خرمای بهشت را استخوان نباشد. و سلمان بی‌اجازت هرگز در حجره فاطمه نرفتی.

و نه هیچ هجابۀ آلا به دستوری و اجازت وی.

پس فاطمه (علیها السلام) گفت: پدرم مرا دعایی بیاموخت که هر که بامداد و شبانگاه بر آن مواظبت نماید، از وسوسه شیطان برهد و از آن فارغ بود و هرگز وی را تب نگیرد.

سلمان گفت: یا بنت رسول الله، مرا بیاموز. گفت: یا سلمان، یاد گیر. و دعا این است: «۱» بسم الله التور. بسم الله نور التور. بسم الله نور علی نور. بسم الله الذي هو مدبر الامور. بسم الله الذي خلق التور من التور و انزل التور على الطور في كتاب مسطور [في رق منشور و البيت المعمور و السقف المرفوع و البحر المسجور] بقدر مقدور على نبي محبور. الحمد لله الذي هو بالعز

(۱) - در مصدر، اثر اخير به عنوان اختلاف در نقل در ياورقى آمده است.

ص: ۳۰۱

مذكور و بالفخر مشهور و على السراء و الضراء مشكور.

سلمان گوید که: من این دعا بیاموختم از وی. و هزار پسر آدمی را از اهل مکه و مدینه بیاموختم که تب می داشتند و جمله شفا یافتند. «۱»

(۱) - الثاقب فی المناقب / ۲۹۷ - ۳۰۰، بحار / ۶۶ / ۴۳.

ص: ۳۰۲

فصل [فی آیات غلیان القدر بغير نار]

سلمان گفت که: به خدمت فاطمه (علیها السلام) رفتم. وی خفته بود و گلیم بر خود گرفته و پیش وی دیگی می جوشید بی آتش. من همچنان با خدمت رسول (ص) آمدم تا آن حال بازگویم. رسول (صلعم) بخندید و گفت: یا سلمان، تو را عجب از آن می آید؟! چون خدای تعالی ضعف حال فاطمه بدانست، وی را اعانت کرد به ملکی بزرگ تا دائما ممد و معاون وی بود. «۱»

امیر المؤمنین (ع) از یهودی قرض خواست. گفت: اول وثیقه بده به رهن. امیر المؤمنین علیه السلام چادر فاطمه (علیها السلام) به رهن کرد و قرض بستند. زن یهودی برای حاجتی در آن خانه رفت، از آن چادر وی نوری عظیم دید. عجب بماند. شوهر را از آن خبر داد. شوهر در خانه رفت، نور عظیم دید که از آن چادر می آمد. هشتاد تن از یهودان حاضر آمدند و آن حال مشاهده کردند و جمله مسلمان شدند. «۲»

(۱) - الثاقب فی المناقب / ۳۰۱.

(۲) - الثاقب فی المناقب / ۳۰۱.

فصل فی خطبة سيدة النساء فاطمة الزهراء عليها السلام

بدان که: هیچکس از صحابه با رسول الله (صلعم) سببی و نسبی نداشت الا علی مرتضی علیه السلام که به سبب تزویج فاطمه (علیها السلام) داماد آن حضرت بود و به نسب پسر عم مادری و پدری رسول (ص) بود. و منه قوله تعالی: «وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَصِهْرًا وَكَانَ رَبُّكَ قَدِيرًا». «۱»

و رضا علیه السلام گوید که: رسول (صلعم) فرموده: یا علی، اعطیت ثلاثا لم اعطها: اعطیت صهرا مثلی و لم اعط. و اعطیت مثل زوجتک فاطمة (علیها السلام) و لم اعط. و اعطیت مثل الحسن و الحسین و لم اعط. «۲»

و از جابر روایت آمد که رسول (صلعم) گفت: حق تعالی نور من ایجاد کرد و در صلب آدم نهاد به ودیعت، و از اصلاب پاکان به ارحام پاکان می آمد. تا به عبد المطلب رسید، به دو فرقه شد؛ یک فرقه به ابو طالب رفت؛ و دیگر فرقه به عبد الله. از عبد الله من آمدم، و از ابو طالب علی. و از من انتقال یافت به فاطمه، و از فاطمه به حسن و حسین. و از علی هم منتقل شد به

(۱) - فرقان (۲۵) / ۵۴.

(۲) - نظم در السمطین / ۱۱۳.

ایشان. و از ایشان به میراث می رود تا به قیامت.

جابر بن عبد الله انصاری و ام سلمه و انس روایت کنند که:

چون فاطمه بالغ شد، رؤسای قریش و اشراف قبایل عرب خطبت می کردند و رسول (صلعم) ایشان را جواب می گفت. تا ابو بکر به خدمت آن حضرت رفت و گفت: یا رسول الله، تو مرا می شناسی که خلوص من در خدمت تو چگونه است. و من پیر قبیله ام. و از تو روایت آمد که: کل سبب و نسب منقطع الا نسبی و سببی - و روایت کنند که: کل نسب و سبب سینقطع. من می خواهم که نسب من باقی باشد به سبب مصاهرت. باید که فاطمه را به من دهی به عقد نکاح.

رسول (ص) ابا کرد و اعراض نمود. تا چند کربت برفت و هیچ جدوی «۱» نبود الا اصرار بر امتناع. تا این حالت با عمر باز گفت و گفت:

من می‌ترسم که رسول (ص) با من به خشم باشد. عمر گفت: من بروم و مطالبت تزویج کنم. اگر از غضب باشد، بتوان دانستن. عمر نیز برفت و خطبت کرد، هم رسول (ص) اعراض کرد. عمر پیش ابو بکر آمد و گفت: با من همان جواب داد که تو را گفته بود.

و رسول (صلعم) دائما فرمودی: که حوالت خطبت فاطمه با من نیست، و انما این حوالت با خدای تعالی است. و ایشان را گمان بود که رسول (ص) طمع دارد که به بعضی از رؤسای عرب دهد برای ثروت و اعتضاد به وی؛ که رسول (ص) مقل «۲» حال است و کم مال. عبد الرحمن بن عوف گفت:

رسول (ص) طمع مال دارد. بیامد و لباسهای فاخر بیوشید و عطر بر خود

(۱) - جدوی: فایده.

(۲) - مقل: آن که مال اندک دارد.

ص: ۳۰۵

گرفت و خطبت کرد. رسول ابا کرد، تا عبد الرحمن گفت مگر برای تعیین مهر ابا می‌کند. گفت: یا رسول الله، چندین زر بدهم و گوسفند چندین و اشتر چندین و حله‌ها چندین و درّ و جواهر چندین. رسول (صلعم) دست فراز کرد و مشتى سنگریزه برداشت، جمله به دست آن حضرت تسبیح کرد و جمله درّ و جواهر ثمین گردید. خشم گرفت و به کنار عبد الرحمن ریخت و گفت: ما را به مال مغرور مکن! کعب بن مالک انصاری ایستاده بود، این ابیات انشا کرد. وی گوید:

فان یک موسی کلم الله جهره	علی جبل الطور المنیف المعظم
فقد کلم الله النبی محمدا	علی الموضع الاعلی الرفیع المسوم
وان یک نمل البر بالوهم کلمت	سلیمان ذا الملك الذی لیس بالعم
فهذا نبی الله احمد سبحت	صغار الحصى فی کفه بالترتم
علیک سلام الله ما هبت الصبا	و ما دارت الافلاک طورا بانجم

عبد الرحمن از آنجا خجل به در آمد. ابو بکر و عمر و سعد بن معاذ انصاری که رئیس اوس بود حاضر آمدند و این حدیث گفتند که:

رسول (ص) سادات و اشراف را رد کرد و هر کسی در این باب دمی می‌زند آلا علی بن ابی طالب که هیچ حرفی نگفته. یا رغبت ندارد، یا از بهر فقر است. اتفاق کردند که به علی (ع) روند و این حال با وی بگویند.

امیر المؤمنین علیه السلام در باغی بود از خود. در آنجا رفتند و سلام کردند و گفتند: یا علی، حق تعالی مجامع فضل و شرف در تو جمع کرده است و تو را به انواع کرامت مخصوص کرد. و هیچ خصلتی از خصایل خیر ندانیم الا در تو موجود است. و مکان تو عالیتر نزد رسول (ص) از قرابت و سبقت و بر کسی پوشیده نیست. و اشراف قریش خطبت فاطمه بنت محمد کردند و رسول (ص) ابای کلی می‌کند. تو را میلی نیست؟ و این مناکحت به

ص: ۳۰۶

شرف دنیا و آخرت باز بسته است. و طنّ ما چنان است که خدا و رسول از بهر تو باز گرفته‌اند.

چون ایشان این سخن بگفتند، علی علیه السلام گفت: به همه حال این جای رغبت است. و آب در چشم آورد و برخاست و به در حجره رسول (صلعم) رفت. و رسول (صلعم) در حجره امّ سلمه بود. در بزد. رسول (ص) در زدن وی بشناخت. امّ سلمه را گفت: در بگشا؛ که برادر و وزیر و وصی و ابن عمّ علی بن ابی طالب است. امّ سلمه گفت: من در بگشودم و علی علیه السلام در به دست می‌داشت تا بدانست که من در حجاب رفتم. علی (ع) در پیش رسول (ص) آمد و بنشست سر در پیش انداخته.

رسول (ص) گفت: یا علی، حاجتی داری؟ گفت: دارم، اما حیا مانع است و دست تنگی. اما یا رسول الله، تو دانی که مرا مادر و پدر تویی و مرا تو پذیرفته‌ای و به جای فرزندان داشته و علم و آداب آموخته و بر من از مادر و پدر مشفق‌تر بوده‌ای. و قرابت من و حسن خدمت من بر تو - یا رسول الله - پوشیده نیست. رسول (ص) فرمود: حاجت تو مقضی خواهد بود.

هر چه خواهی بخواه. علی (ع) گفت: تو فرموده‌ای که: کلّ سبب و نسب منقطع الا سببی و نسبی. رسول (ص) گفت: اما السبب فقد سبب الله. و اما النسب فقد قرب الله. علی (ع) گفت: یا رسول الله، مرا رغبت افتاده است به خطبت فاطمه تا نسل من از فاطمه بماند. رسول (ص) گفت: یا علی، چیزی داری؟ علی (ع) گفت: یا رسول الله، حال من بر تو پوشیده نیست. مرا ذو الفقار است و اسبی و اشتری و درعی. رسول (ص) گفت: اسب و شمشیر حرب را به کار آید تا مدد خدای تعالی و رسول دهی. و اشتر را برای حمل آن باید. درع را بفروش و به خرج زفاف کن. و فاطمه را به وی داد به عقد و نکاح.

ص: ۳۰۷

و علی از خدمت رسول بیرون آمد. رسول سلمان را فرستاد که با علی بگو تا بیاید. سلمان پیامد که: اجب یا علی رسول الله. چون علی در خدمت رسول (ص) آمد گفت: ملکی بر رسید که هرگز به من نیامده بود نسطائیل نام، به بشارت تزویج فاطمه. ابشر یا علی! فان الله قد زوجکها فی السماء قبل ان ازوجکها فی الارض. و نسطائیل گفت: من موکلم بر قوائم عرش، خاص به بشارت آمدم. و جبرئیل به عقب من می‌آید و حکایت آن بتفصیل بگوید.

از جابر روایت آمد که رسول (ص) گفت: جبرئیل (ع) آمد و گفت این عقد در آسمان بیستند، و حریری سپید از حریرهای بهشت در دست من نهاد دو سطر بر آنجا نوشته به نور. من گفتم: چه چیز بر اینجا نوشته است؟ گفت: نوشته است که: حق

تعالی اطلاعی بر زمین کرد و تو را برگزید و رسالت به تو داد. و ثانیاً اطلاع کرد و علی را برگزید و برادر و وزیر و صاحب تو گردانید. و حق تعالی خازن بهشت را فرمود که بهشت را بیاراست و قصور و غرف و منازل بر فراشت. و درخت طوبا را فرمود تا بار برگزید به انواع حلل و حلی. و حور العین را فرمود تا یس و طه و طواسین و حوامیم بخوانند. و بادها را بفرمود تا انواع عطر و طیب در بهشت پراکندند. و بفرمود تا ملائکه آسمانها در آسمان چهارم حاضر آمدند به نزدیک بیت المعمور و منبر کرامت بر در بیت المعمور بنهاندند.

و آن، منبری است که آدم بر او خطبه کرد چون شرف علم «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ»^۱ در پوشیده بود. و راحیل ملکی است که از او فصیحتر خدای را فرشته‌ای نیست، بر آنجا رفت و خطبه کرد و خدای تعالی پرستار خویش فاطمه (علیها السلام) را به بنده خویش علی (ع) داد. حدیث سماوی: زوّجت

(۱) - بقره (۲) / ۳۱.

ص: ۳۰۸

عبدی من امتی. فاشهدوا ملائکتی. و ملائکه شهادت خویش بر این حریر نوشته‌اند و مهری از مشک سفید بر وی نهاده و به رضوان خازن بهشت سپرده‌اند. و طوبا حلیه‌ها و حللها بیارید. و ابری بیامد و در و یاقوت بیارید.

و ملائکه قرنفل و سنبل برافشانند و حور العین برچیدند و هدیه به هم می‌دهند و بر آن فخر می‌کنند تا به روز قیامت و می‌گویند که: این، نثار فاطمه بنت محمد است (ص) او نثارها که ملائکه برچیدند، خدای تعالی بفرمود که نگاه دارید تا فردای قیامت چون محبان و موالیان شیعه بر صراط گذرند، این تحفه‌ها به جواز بهشت بدیشان می‌دهید. و این و امثال این که این کتاب حامل آن نشود، اختصار کردم، خوف ملال کاتب و مستمع را. و اما آخر این کار:

رسول (ص) گفت: برخیز یا علی و به مسجد رو تا به حضور مهاجر و انصار این کار تمام بکنم. علی (ع) در راه به ابو بکر و عمر رسید. ایشان گفتند: ما وراءک؟ گفت: چنین و چنین رفت و رسول (ص) فاطمه را به من داد و بر اثر من به مسجد می‌آید. ایشان هر دو بازگردیدند. رسول (ص) به مسجد آمد و بلال را فرمود که مهاجر و انصار را آواز داد و خطبه کرد؛ تا به آخر خطبه گفت:

ثمَّ انَّ اللهَ جعل المصاهرة نسبا لا حقا و امرا مفترضا و شجَّ بها الارحام و نسخ بها الآثام و الزمها الانام. و قال تبارک اسمہ و تعالی جدہ: «وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَصِهْرًا وَ كَانَ رَبُّكَ قَدِيرًا». «۱» فامر الله يجرى الى قضائه. و قضاؤه يجرى الى قدره. و قدره يجرى الى اجله. و لكل قضاء قدر. و لكل قدر اجل. و «لِكُلِّ اَجَلٍ كِتَابٌ» * يَمْحُو اللهُ مَا يَشَاءُ وَ يُثَبِّتُ وَ عِنْدَهُ اُمٌّ

الْكِتَابِ». «۱» ثمَّ انَّ اللّٰهَ تَعَالٰى اَمْرَنِيْ اَنْ اَزُوْجَ فَاطِمَةَ مِنْ عَلِيٍّ. وَاَشْهَدُكُمْ اَنِّيْ قَدْ زَوَّجْتُهَا مِنْهُ عَلٰى اَرْبَعَمِائَةٍ مِّثْقَالِ فِضَّةٍ.

پس امیر المؤمنین علی (ع) را گفت: برخیز و خطبه کن. برخاست و خطبه‌ای فصیح برخواند و به آخر گفت: و قد زوجنی رسول الله صلی الله علیه و آله ابنته فاطمة علیها السلام و جعل صداقتها درعی هذا. فاسالوه و اشهدوا. فأنی قد رضیت بذلک. مسلمانان گفتند: یا رسول الله راضی شدی بدین عقد و بدین صداق؟ رسول (ص) فرمود: بلی.

صحابه از مهاجر و انصار هر یکی جداگانه علی را دعا کردند و رسول (ص) دعا بکرد. آنکه رسول (ص) گفت: طبقی بسر «۲» بیارید. بیاریدند.

بفرمود که: برباید و برگیرید. هر یکی در بودند و بخوردند. و رسول (صلعم) برخاست و در حجره زنان رفت و گفت: برای خرمی دف بزید. آنکه رسول (ص) با علی گفت: برو و آن درع بفروش. علی (ع) درع برگرفت و به بازار برد. اعرابی در راه آمد و گفت: درع را بها چند است؟ گفت:

پانصد درهم. در حال دست در آستین کرد و پانصد درهم به او داد و درع بستند. چون بازآمد رسول (ص) گفت: یا علی، چه کردی؟ گفت: درع به پانصد درهم به اعرابی فروختم. رسول (ص) گفت: آن اعرابی جبرئیل (ع) بود و درع بازآورد. رسول (ص) شصت و سه درهم برگرفت و به سلمان داد و گفت: برو و اسبابی که باید جهت فاطمه بخر. او برفت و آنچه بایست بخرید و با خدمت رسول (ص) آمد.

و ماهی بر آن برآمد. روزی عقیل با علی (ع) گفت: یا برادر، چرا

فاطمه را باز نمی‌خواهی تا به جمعیت شما فخر ما پیدا شود و چشم روشن گردیم. علی علیه السلام گفت: مرا حیا می‌آید. حمزه و عقیل و جمعی خویشان برخاستند تا بر رسول (ص) روند و کار علی (ع) را تمام گردانند. ام ایمن را در راه بدیدند. ام ایمن پرسید که: کجا می‌روید. گفتند: به خدمت رسول می‌رویم تا تفحص کنیم که کار فاطمه کی تمام می‌کند. ام ایمن گفت:

این، کار زنان باشد. امّ ایمن مولاة رسول (ص) به خانه امّ سلمه آمد و این حال بگفت. امّ سلمه زنان را به حاضر کرد از زنان رسول (ص) و رسول را به حاضر کردند و این حال با وی بگفتند که علی می‌خواهد که کار فاطمه تمام شود. رسول گفت: وی مطالبت نمی‌کند. امّ ایمن و امّ سلمه گفتند: وی را حیا می‌باشد. زنان گفتند که: این کاری است که اگر خدیجه زنده بودی، وی بدان راضی و خرم بودی. رسول علیه السلام چون نام خدیجه بشنید در گریه افتاد و گفت: وی مرا تصدیق کرد وقتی که مردم مرا تکذیب کردند. و وی مرا مونس بود وقتی که مرا مستوحش بودند از من. و قوت دین داد در وقتی که دین ضعیف بود. تا خدای تعالی وی را در بهشت بشارت داد به خانه‌ای از زمرد سبز که در وی تعبی و نصیبی نباشد. زنان گفتند: وی به بهشت رفت. و خدای تعالی ما را به وی در رساناد.

علی علیه السلام منتظر امّ ایمن بود. امّ ایمن آمد و علی (ع) را گفت که: یا علی، رسول الله را اجابت کن. چون علی (ع) به خدمت رسول (ص) آمد گفت: امشب یا فردا شب تمام کن. امّ سلمه را گفت آن درهمها که تو را دادم به من ده. رسول (ص) بستند و چیزی به علی (ع) داد و گفت: برو و گاو روغن و خرما بخر. و پاره‌ای به سلمان داد که برو و پاره‌ای طیب بخر.

و سعد معاذ گاوی و گوسفندی و خرواری خرما و شتری بیاورد. و سعد ربیع آمد و پنج گوسفند آورد و شتری. و سعد بن خيثمه آمد و دو شتر

ص: ۳۱۱

بیاورد. و ابو ایوب انصاری یک گوسفند آورد و خرواری خرما. و خارجه آمد و شتری و گاوی و چهل گوسفند آورد. و عبد الرحمن آمد و پنج خروار خرما آورد. و عثمان بن عفان پنج خروار خرما و بیست گوسفند و مشکی روغن گاو آورد. و هر یک از صحابه چیزی بیاوردند. رسول (ص) گفت: یا علی، من و تو امشب بدین کار قیام کنیم. علی (ع) جمله چهارپایان را ذبح بکرد و رسول پوست می‌کند و گوشت پاره می‌کرد. امیر المؤمنین (ع) گوید که: دست وی خونین نشده بود در آن میانه با آن همه معالجت گوشت و خون.

و چون روز شد، رسول گفت: یا علی، یاران را خبر ده تا مدد کنند به طبخ. مهاجر و انصار جمله بدین کار قیام کردند؛ بعضی به طبخ و بعضی به آتش کردن و بعضی به اسباب طبخ. چون دو ساعت از روز بگذشت، جمله طبخ تمام شده بود و رسول (ص) علی را گفت: اهل مدینه را حاضر کن چنانکه هیچ‌کس نباشد الا بدین طبخ حاضر شود. امیر المؤمنین (ع) گفت: یا رسول الله، مردم پراکنده‌اند. چگونه کنم؟ رسول (ص) فرمود: بر بام خانه رو و منادی کن که: اجیبوا رسول الله. که خدای تعالی آواز تو به گوشهای داخل و خارج برساند. از این کرامت جمله خلق حاضر آمدند و طعام بخوردند و بسیاری فاضل آمد از برکت رسول خدا. و دوم روز هم باز آمدند و بخوردند آزاد و بنده.

و در آن شب امیر المؤمنین خواست گوسفند ابو ایوب ذبح کند.

جبرئیل (ع) گفت: تأخیر کن؛ که اینجا سرّی است. ابو ایوب برنجید و عذر خواست که: من فقیر حالم و رسول (ع) حال من داند. چرا گوسفند مرا ذبح نکرد؟ مگر استصغار را بود و یا مرا وقتی نبود به خدمت وی (ع).

رسول (ص) فرمود که جبرئیل علیه السلام مانع شد و آلا از برای اندکی نبود.

ص: ۳۱۲

آنکه سوم روز فرمود تا آن گوسفند ذبح بکردند و گفت: استخوانها مشکیند. و گوشت آن را بیختند و جمله اهل مدینه را طعام داد. پس بفرمود که استخوانها جمله به میان پوست نهادند و دعا کرد تا آن گوسفند زنده شد. جبرئیل (ع) گفت: خدای تعالی می گوید که اگر بخواهی خلق اولین و آخرین زنده گردانم. رسول (ص) گفت: چیزی دیگر نخواهم آلا این گوسفند زنده کنی. و آن گوسفند را «مبعوثة» گفتندی و شیر وی شفای جمله رنجهای بودی و برکات عظیم در وی پدید آمد و ابو ایوب بدان تعیش کردی؛ که رسول رد کرده بود [به وی] به اجازت خدای تعالی؛ که جبرئیل گفت:

ابو ایوب مردی درویش است.

آنکه ام سلمه را و ام ایمن را و حفصه و دیگر زنان مهاجر و انصار را رسول بفرمود که تا به کار فاطمه قیام کنند. اسماء بنت عمیس از آن پانصد درهم عطری خریده بود به حاضر کرد. و ام سلمه هم عطری خریده بود بیاورد. و فاطمه گفت: مرا هم عطری نهاده هست. گلاب بیرون آورد که هرگز کس چنان عطر ندیده بود از حسن و بوی آن. و مشک بیرون آورد چون پرهی مرغ لطیف که بوی آن خواست که آدمی را مبهوت کند. ام سلمه گفت: ای جان مادر، این چیست؟ فاطمه گفت: این گلاب، عرق رسول خداست که چون در خانه من آمدی و عرق بکردی، من این بگرفتمی و در شیشه بکردمی. و این مشک از دحیه الکلبی است که چون از پیش رسول برخاستی از وی بیفتادی. رسول این سخن بشنید و گفت: طوبی لک که طیب از تو عرق سید المرسلین باشد و از پر روح الامین!

امیر المؤمنین (ع) گوید که: نماز دیگر کرده در خدمت رسول (ص) رفتم. وی به تسبیح و تهلیل و تحمید مشغول بود. گفت: یا علی، کار خانه بساز؛ که امشب اهل تو به خانه تو می آید. علی علیه السلام گوید که: برفتم

ص: ۳۱۳

و پاره ای ریگ نرم بگستردم، و چوبی از این دیوار بدان دیوار پیوستم که تا جامه بر وی اندازند. و جهاز فاطمه بر وجه مشروح با خانه من آوردند.

و رسول علیه السلام نماز خفتن بکرد و زنان را بفرمود که فاطمه را به خانه علی برند. و گفت: چیزی می گوید از تسبیح و تهلیل. و کلام فاحش مگوئید. و خدای تعالی هفتاد حوری را بفرستاد از بهشت تا گرد او در آمدند و جمله می گفتند: لا اله الا الله. ما اکرم محمدا و اهل بینه علی الله. و رسول علیه السلام بفرمود تا ناقه شهبای را زین کردند و فاطمه را برنشاند و مهار آن به دست سلمان داد. و علی و جعفر و عقیل و حمزه و غیر ایشان با سلاحها در پیش می رفتند.

و جابر روایت کند که: جبرئیل با هفتاد هزار فرشته و میکائیل همچنین با ایشان می رفتند. و اول ام سلمه رجزی بگفت و زنان دف بزدند، پس عایشه بگفت، پس حفصه و اکثر زنان. و زنان در سرا شدند و دف می زدند. و رسول علیه السلام در سرای دیگر

شد و امّ ایمن را گفت: برو و علی را بخوان. علی علیه السّلام بیامد با عالم حیا. وی را پیش خویش بنشانند و امّ ایمن را گفت: برو و فاطمه را آواز ده. فاطمه گفت: رسول تنهاست؟

امّ ایمن گفت: علی در خدمت وی است. فاطمه گفت: وا حیائی! من چگونه روم و مرد بیگانه آنجا؟! امّ ایمن گفت: جانم فدای تو باد؛ وی جفت تو است و شوهر تو و ابن عمّ تو و نزدیکترین خلقان بعد از رسول به تو. و دست فاطمه گرفت و بر پای کرد.

چون فاطمه درآمد، رسول علیه السّلام وی را بر ران خود بنشانند و دعا کرد وی را و علی را. و دست وی بگیرد و در دست علی نهاد و گفت: بارک الله علیکما. و اسعد جدکما. و اخرج منکما الکتیر الطیب. و برخاست و عضاده در بست و گفت: الله طهرکما و طهر نسلکما. انا سلم

ص: ۳۱۴

لمن سالمکما، و حرب لمن حاربکما.

و رسول علیه السّلام زنان را بفرمود که از آنجا با خانه خود روند و عذرها بخواست از ایشان و دعای ایشان بکرد. و چون بازنگرید زنی را دید آنجا. گفت: تو کیستی؟ گفت: منم اسماء بنت عمیس. گفت: چرا تو نیز نرفتی؟ گفت: من وصیت خدیجه نگاه می‌دارم؛ که روزی در خدمت خدیجه بودم که فاطمه را در پیش داشت و وی را سخت دوست داشتی که کهن دختران بود و گفت: من می‌ترسم که من با پیش خدا روم و این دختر من فاطمه به شوهر رود و کس نباشد که تعهد وی کند. و مرا سوگند داد و وصیت کرد که اگر تو بمانی تا آن زمان و زنده باشی به کار وی قیام کنی. من آن وصیت وی نگاه می‌دارم. رسول علیه السّلام وی را دعا کرد و گفت: اللهم استر اسماء و احفظها فی لیلها و نهارها. و استرها فی دنیاها و آخرتها. و اقض لها حاجاتها. پس گفت: شاید سه روز یا هفته‌ای اینجا باشی.

فاطمه علیها السّلام از حیایی که داشت از علی چراغ بنشانند. پس امیر المؤمنین گفت: مرا وردی است. و برخاست و وضو بکرد. و فاطمه نیز وضو بکرد، و اسما همچنین. و همه شب به عبادت مشغول می‌بودند تا به صبح. چون روز شد رسول (ع) بیامد و در یزد به رفق و گفت: السّلام علیکم. ادخل رحمکم الله؟

اسما بجست و در بگشاد. و فاطمه و علی در زیر گلیمی رفتند از حیای رسول علیه السّلام. چون رسول درآمد خواستند که برخیزند. رسول نگذاشت و پای مبارک خود در میان ایشان کرد. یک پای را فاطمه در بر گرفت و یکی علی علیهم السّلام. و رسول علی را گفت: یا علی، کیف وجدت اهلک؟ گفت: نعم العون علی طاعة الله. با فاطمه گفت: چگونه یافتی

ص: ۳۱۵

شوهر خود را؟ همچنین گفت. پس رسول علیه السّلام علی را گفت: پاره‌ای آب بیار. کوزه‌ای به وی داد. آیتی از قرآن بر وی خواند و باد بر وی دمید و گفت: باز خور یا علی و چیزی بگذار. علی باز خورد. و آنچه گذاشته بود بر روی و سینه علی زد و گفت: اذهب الله عنک الرجس و طهرک تطهیرا. و پاره‌ای دیگر و با فاطمه همچنان کرد. و رسول علیه السّلام گمان برد که

ایشان در شب همچنان خفته بودند. جبرئیل آمد و خبر داد که «تَجَافَى جُنُوبَهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَ طَمَعًا». «۱» و روز دوم رسول علیه السلام بدانجا رفت و ایشان را یافت هر یکی به گوشه‌ای نشسته بودند به عبادت مشغول شده. دست ایشان بگرفت و بر سر نمطی «۲» بنشانید که از آن خدیجه بودی و گفت: باید که شما به یک خانه باشید و به یک جای نشینید و به یک جای خسبید.

و رقیه و زینب که دختران خدیجه بودند بجز فاطمه به حال حیات خویش به شوهر داده بود- رقیه را به عتبه بن ابی لهب و زینب را به ابو العاص بن ربیع- و جهازی از آن ایشان بداده بود. و آنچه از آن فاطمه بود برای وی نهاده بود.

و حسو بساختند «۳» و رسول با ایشان به هم بخوردند. و رسول علیه السلام به مسجد رفت و آن شب دعای ایشان می‌گفت و به خدا می‌سپرد ایشان را. تا به وقت صبح هم پیش ایشان آمد. ایشان چون حسو قدوم رسول بشنیدند، در زیر گلیم رفتند. و رسول نگذاشت که برخیزند و گفت: علی حالکما. تا ساعتی برآمد، علی را گفت: ساعتی به مسجد رو.

(۱) - سجده (۳۲) / ۱۶.

(۲) - نمط: رویه فرش، نمذ.

(۳) - حسو: نوعی طعام.

ص: ۳۱۶

چون علی علیه السلام بیرون رفت فاطمه را گفت: شوهرت چگونه است؟ گفت: عیبی ندارد الا که زنان قریش مرا عیب می‌کنند که پدر تو را به کسی داد که وی درویش‌ترین خلقان است. رسول گفت: یا فاطمه، بدان که خدای تعالی گنجهای عالم از زر و سیم بر من عرضه کرد، من قبول نکردم، و آخرت عرضه کرد، من قبول کردم. شوهر تو هم چنین است. و من برای خود و برای تو و شوهر تو و اولاد تو آخرت اختیار کردم بر دنیا. و من تو را به مردی دادم که اقدمهم سلما و اکثرهم علما و اعظمهم حلما وی است. و خدای تعالی به آسمان تو را به علی داد. و بر زمین اطلاع کرد و دو کس را اختیار کرد؛ یکی به پدر تو کرد و رسالت به وی داد، و یکی به شوهر تو کرد و امامت و وصایت به وی داد. پس گفت: نعم البعل بعلك.

آنکه گفت: اللهم اجمع شملهما. و الف بین قلوبهما. و اجعلهما و ذریتهما من ورثة جنة النعیم. و ارزقهما ذریة طاهرة طيبة مباركة. و اجعل فی ذریتهما البركة. و اجعلهم ائمة یهدون بامرک الی طاعتک و یأمرون بما یرضیک. آنکه دعای فاطمه کرد و گفت: و اما فاطمة بضعة منی یسئونی من ساءها و یسرّنی من سرّها. و انّ الله یغضب لغضبها و یرضی لرضایها. پس گفت: یا علی باید که تو را ببینم و بر تو اثر عرس باشد.

فاطمه علیها السلام گفت: یا رسول الله، من از اسما شرم دارم که مدتی است که وی مرا خدمت می‌کند. از برای من خادمه‌ای بخر. رسول (ص) فرمود: یا فاطمه، خادمه‌ای خواهی که بمیرد یا خادمه‌ای که با تو باشد در دنیا و آخرت؟ فاطمه (ع) گفت:

آن خادمه چیست که در دنیا و آخرت با من باشد؟ گفت: تسبیح صد کَرْت - که آن را تسبیح زهرا گویند - سی و چهار بار الله اکبر، و سی و سه کَرْت الحمد لله، و سی و سه کَرْت سبحان الله که بعد از هر نمازی بگویی، که مهمات دینی و دنیوی تو گزارده شود و هر

ص: ۳۱۷

که چنین کند جز تو. و از آن سبب تسبیح زهرا گویند که اول کسی که بر این عمل کرد فاطمه زهرا علیها السلام بود.

رسول (ص) فاطمه را دعا کرد و اسما را گفت: تو زحمات کشیدی. با خانه رو. و میان علی و فاطمه خلوت داد و بیرون رفت. امیر المؤمنین علیه السلام در آن شب خلوت ساخت به اجازت رسول (ص). رسول (ص) بامداد پیامد و تهنیت فاطمه بگفت. فاطمه (ع) گفت: یا رسول الله، آن روز که مرا اینجا آوردی زنانی دیدم که هرگز ندیده بودم چنان زنان، و بر شکل زنان دنیا نبودند. رسول (ص) فرمود: ایشان حوریان بهشت بودند. ایشان را خدای تعالی به عروسی تو فرستاد به کرامت تو و شوهر تو.

ایشان در این بودند که کسی در آمد و گفت: یا فاطمه، زنان قریش می آیند خود را آراسته به حلیه‌ها و حللها و زینتهای تمام. رسول (ص) گفت: خداوندا، حله‌ای فرست به دخترم فاطمه که ایشان هرگز مثل آن ندیده باشند از بهشت تا این دخترک من پرستار تو درپوشد و شماتت این زنان نبیند و پیش ایشان خجل نشود. جبرئیل آمد و حله‌های بهشت آورد.

فاطمه (ع) درپوشید. چون ایشان در آمدند و آن لباسها بدیدند، مدهوش شدند و گفتند: یا فاطمه، این جامه‌ها از کجا آوردی که ما در دنیا هرگز چنین چیزی ندیدیم و نشنیدیم؟! فاطمه گفت: خدای تعالی این از بهشت به من فرستاد.

ص: ۳۱۸

فصل

روزی امیر المؤمنین علی و جعفر طیار و زید در خدمت رسول (ص) رفتند و گفتند: یا رسول الله، جنناک لنسأل من احب الناس الیک. فقال:

فاطمة.

امیر المؤمنین گفت: با رسول گفتیم: اینا احب الیک؟ انا او فاطمة؟ گفت:

فاطمة احب الی منک. و انت اعز علی منها. «۱»

جمیع بن عمیر روایت کند از عمه خود که از عایشه پرسید که: من کان احب الناس الی رسول الله؟ قال: فاطمة. گفت: از مردان می‌پرسم. گفت: انما سألتک عن الرجال. قالت: زوجها.

و هم جميع گوید که: من کودک بودم با مادر در پیش عایشه رفتم و آنجا ذکر علی کردم. عایشه گفت: ما رایت رجلا احبّ الی رسول الله من علیّ و لا امرأة احبّ الی رسول الله من امراته.

چون آیت: «وَأَمْرٌ أَهْلَكَ بِالصَّلَاةِ» «۲» آمد، رسول علیه السلام هر پنج وقت

(۱) - اعلام الوری / ۱۵۶.

(۲) - طه (۲۰) / ۱۳۲.

ص: ۳۱۹

نماز را بر در خانه فاطمه و علی آمدی و گفتم: السّلام علیکم یا اهل بیت محمّد. الصّلاة. رحمکم الله. و به اتفاق تا شش ماه برای نماز بامداد به در حجره فاطمه (علیها السلام) آمدی و گفتم: یا اهل بیت محمّد، «أنما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت».

و عن عبد الرّحمن بن عوف عن النّبیّ (ص) يقول: انا الشّجرة. و فاطمة فرعها. و علیّ لقاحها. و الحسن و الحسين ثمارها. «۱» و شيعتها ورقها. الشّجرة اصلها فی جنّة عدن. و الفرع و الثمر و الورق فی الجنّة. «۲»

و عن ابن عبّاس عن النّبیّ (ص): اربع نسوة سادات عالمهنّ: مریم بنت عمران و آسیه بنت مزاحم من آل فرعون و خديجة بنت خويلد و فاطمة بنت محمّد. و افضلهنّ علما فاطمة.

و عن ابي أيوب الانصاریّ قال: قال رسول الله صلى الله عليه و آله و سلّم: اذا كان يوم القيامة، نادى مناد من بطنان العرش: يا اهل الجمع، نكسوا رءوسكم و غصّوا ابصاركم حتّى تمرّ فاطمة بنت محمّد. فتمرّ و معها سبعون جارية من الحور العين كالبرق اللّامع. «۳»

و عن ابي هريرة عن رسول الله (صلعم): أوّل شخص يدخل الجنّة فاطمة. «۴»

زينب بنت جحش گوید که: رسول (ص) روزی در پیش فاطمه (علیها السلام) آمد و وی رنجور بود. گفتم: چه افتاد که بد حالی؟ گفت: حسن و حسين خفته‌اند و در خانه ما امروز هيچ طعامی نيست. رسول (ص) گفت ايشان را بيدار کن. فاطمه (علیها السلام) ايشان را بيدار کرد. رسول (ص)

(۱) - در نسخ زياده «زاد رزق الله» موجود است.

(۲) - اعلام الوری / ۱۵۶ - ۱۵۷.

(۳) - فرائد السمطين ۲ / ۴۹.

(۴) - مناقب ابن شهر آشوب ۳ / ۳۲۹.

ص: ۳۲۰

گفت: آن طعام را به ما آر. فاطمه باز پرس نگریست، طعامی دید نهاده پیش رسول (ص). فاطمه و حسن و حسین و امیر المؤمنین علیهم السلام جمله در خدمت رسول (ص) از آن سیر بخوردند. سائلی بر در آمد و گفت: السلام علیکم یا اهل البیت. اطعمونا ممّا رزقکم الله. تا سه کُرت بگفت. رسول (ص) فرمود: چیزی از این طعام به وی مدهید. فاطمه (علیها السلام) گفت: یا اُبتاه، سائل است! رسول (ص) فرمود: شیطان است آمده که از طعام بهشت بخورد.

هیچ به وی نتوان داد. «۱»

عمران بن حصین گوید که: با رسول الله بودم که فاطمه (علیها السلام) در پیش آن حضرت آمد رنگ روی زرد شده به خدمت رسول (ص) بایستاد. رسول (ص) چون آن زردی رخسار وی بدید که اثر خون در وی ظاهر نبود از گرسنگی، بغایت ملول شد و گفت: به نزدیک من آی. فاطمه به نزدیک رسول (ص) آمد. آن حضرت دست مبارک بر سینه مبارک وی مالید، آنجا که موضع قلاده باشد. در حال زردی از وی برفت و رنگ رویش سرخ شد چنانکه پنداری که خون غلبه کرده باشد. تا مدتی بر آمد فاطمه (علیها السلام) را دیدم مرا گفت: یا عمران، بعد از آن هرگز مرا گرسنگی نبود. «۲»

رسول (صلعم) گوید که: چون فرزند من بمرد از خدیجه، خدای تعالی مرا نهی کرد از واقعه با خدیجه تا مدتی برآمد. و من وی را سخت دوست داشتم. از خدای تعالی درخواستم که اجازت دهد. شب بیست و چهارم رمضان بعد البعثة جبرئیل آمد و طبقی رطب آورد و گفت: بخور و امشب

(۱) - بنگرید به: الناقب فی المناقب / ۲۹۵.

(۲) - نظم درر السمطين / ۱۹۱.

ص: ۳۲۱

مواقعه کن. من که رسولم واقعه کردم با خدیجه، فاطمه از آن رطب بهشت در وجود آمد. هر وقت که دست به وی بسایم بوی ثمرات بهشت از وی یابم. و آن در اولاد وی باشد علیهم السلام تا روز قیامت. راوی این حدیث عمر بن خطاب است. «۱»

جابر بن عبد الله گوید که: رسول (ص) چند روز بود که طعام نخورده بود تا که گرسنگی بر وی غلبه کرد. به خانه‌های زنان جمله برفت و چیزی نیافت. در خانه فاطمه آمد و گفت: ای دختر، هیچ داری که پدرت بخورد که سخت گرسنه است؟ گفت:

لا والله ای پدر. ما را نیز هیچ نیست. چون رسول (ص) برفت، زنی از همسایگان برای فاطمه دو گرده نان و پاره‌ای گوشت فرستاد. فاطمه آن را در جفنه‌ای «۲» نهاد و حسین را به خدمت رسول فرستاد که حاضر شو که ما را طعامی رسید. رسول علیه السلام بیامد و گفت: یا بنیه، حاضر کن. چون حاضر کرد گفت: ائی لک هذا؟ قالت: هو من عند الله. ان الله يرزق من يشاء بغير حساب. رسول حمد خدا بکرد و گفت: الحمد لله که شبیه بنی اسرائیل در اهل بیت من پدید آمد. زیرا که عادت بنی اسرائیل از مؤمنان آن بودی که چون خدای تعالی روزی بدادی ایشان گفتندی: هو من عند الله. رسول با فاطمه و حسن و حسین و علی و جمله زنان رسول و خدم سیر بخوردند و به همسایگان فرستادند. «۳»

راوی گوید که: رسول (ص) چون به سفر رفتی، از خانه فاطمه رفتی. و چون بازآمدی، اول به خانه فاطمه آمدی و وی را سلام کردی، پس به خانه‌های زنان رفتی. و گویند که: در مسجد رفتی و دو رکعت نماز کردی،

(۱) - مقتل الخوارزمی ۱ / ۶۸.

(۲) - جفنه: کاسه بزرگ.

(۳) - الثاقب فی المناقب / ۲۹۶ - ۲۹۷، تفسیر ابو الفتوح رازی ۳ / ۲۴.

ص: ۳۲۲

پس به خانه فاطمه آمدی، آنکه به خانه‌های دیگر زنان رفتی. تا روزی رسول (ص) از سفری بازآمد، فاطمه (علیها السلام) به در حجره ایستاده گریان، بوسه‌ها بر روی و دهان رسول (ص) داد. رسول (ص) گفت: چرا می‌گریی؟ گفت تو را می‌بینم جامه کهنه پوشیده و گرد بر روی نشسته.

گفت: مگری؛ که حق تعالی پدر تو را به کاری فرستاده که هیچ خانه‌ای و بری و بحری و مدری در روی زمین نماند الا که این کار آنجا رسد چنانکه شب برسد.

ثوبان مولی رسول (صلعم) گوید که: دختر هبیره پیش رسول رفت و در دست انگشتری زرین داشت. رسول (ص) بسیاری بر دست وی زد. دختر هبیره پیش فاطمه رفت و شکایت کرد با فاطمه از زدن رسول (ص) بر دست وی. ثوبان گفت که: من با رسول (ص) در پیش فاطمه رفتیم. فاطمه سلسله‌ای زرین در گردن داشت. گفت: این هدیه‌ای است که علی (علیها السلام) به من آورده. و گویند: سلسله‌ای زرین در دست داشت. رسول (ص) آن بدید و گفت: تو را خوش می‌آید که گویند فاطمه بنت محمد و فی یدک «۱» سلسله من النار؟! و بیرون شد. فاطمه (علیها السلام) آن سلسله از دست بیرون کرد و بفروخت و غلامی بخرید و او را آزاد کرد. این خبر به رسول (ص) بردند.

فرمود: الحمد لله الذی نجی فاطمة من النار. «۲»

امیر المؤمنین علی (علیها السلام) گوید که: فاطمه (علیها السلام) روزی قلاده‌ای داشت. رسول (ص) در پیش وی رفت آن بدید، روز از وی بگردانید. فاطمه در حال آن قلاده بگسست و بینداخت. در حال رسول (ص)

(۱) - ش، ل، م: یدها.

(۲) - مستدرک علی الصحیحین ۳ / ۱۵۳.

ص: ۳۲۳

گفت: انت منی یا فاطمة. سائلی به در حجره فاطمه (علیها السلام) آمد، در حال آن قلاده به سائل داد. «۱»

عمر خطاب از امیر المؤمنین علیه السلام خطبت ام کلثوم کرد.

امیر المؤمنین بدان تعللی می آورد. عمر گفت: غرضم نه زوجیت است و لیکن من از رسول علیه السلام شنیدم که گفت: کل سبب و نسب منقطع یوم القیامة ما خلا سببی و نسبی. و کل ولد آدم فان عصبتهم لایبهم ما خلا ولد فاطمة فانی انا ابوهم و عصبتهم. «۲»

عن فاطمة بنت الحسین الشہید علیه السلام عن فاطمة الكبرى قالت: قال رسول الله صلی الله علیه و آله: کل بنی ام یتتمون الی عصبتهم غیر ولد فاطمة. فانا ابوهم و عصبتهم. «۳»

عایشه گوید که: چون فاطمه در پیش رسول شدی، برای وی بر پای خاستی و به جای خویش بنشاندی و بوسه بر سر و روی وی دادی.

و عبد الله بن مسعود گوید که: با رسول به غزوه تبوک می رفتیم، در راه گفت که: حق تعالی مرا فرمود که فاطمه را به علی دهم. من بدادم. جبرئیل آمد و گفت: حق تعالی بنای جنتی بنهاد از لؤلؤ قصبه‌ای، میان هر قصبه تا به قصبه لؤلؤ است از یاقوت سخت کرده به زر، و سقف آن از زبرجد سبز و در وی طاقهای مکمل به یواقیت. و در آنجا غرفه‌ها بساخت و آنها از زر و در و آنها از یاقوت و زبرجد. در آنجا چشمه‌های روان که از نواحی آن برمی آید. و گرد برگرد آن جمله جویها و بر آن جویها قبه‌ها زده از و آن در سلسله‌های زر محکم کرده. و در آن بهشت انواع درختان، و بر هر

(۱) - مناقب ابن شهر آشوب ۳ / ۳۴۳.

(۲) - بحار الانوار ۲۵ / ۲۴۷.

(۳) - بحار الانوار ۴۳ / ۲۲۸.

غصنی قبه‌ای زده و بر هر قبه‌ای تختی نهاده از درّ سفید که غشای آن سندس و استبرق است و فرش زمین آن به زعفران و مشک و عنبر باشد. و در هر قبه‌ای حوری، و هر قبه را صد در بوده باشد. و بر هر دری دو کنیزک باشد و دو درخت باشد. و در هر قبه‌ای مفرشی باشد. و به حوالی قبه‌ها آیه الکرسی نوشته شده. من گفتم: یا جبرئیل، این بهشت که را باشد؟ گفت: دختر تو را فاطمه و علی را. و این غیر آن جنتی است که وعده حقّ است. حقّ تعالی این به تحفه بدیشان داده است و تو را بدان چشم روشن بکرده. «۱»

(۱) - بحار الانوار ۴۳ / ۴۱.

فصل فی وفاة فاطمة علیها السلام

روزی فاطمه علیها السلام به اسماء بنت عمیس گفت: مرا سخت قبیح می‌آید که بعد از مرگ بر سر زنان جامه در می‌اندازند و زن در زیر آن جامه طاهر است. اسماء گفت: یا بنت رسول الله، من در حبشه چیزی دیده‌ام سخت نیکو. چوبی تر بخواست و دو تا بگرد و جامه در سر آن کشید. فاطمه علیها السلام گفت: این صنعت سخت نیکوست؛ که مردان را از زنان بدین نشناسند. فاطمه گفت: چون من بمیرم با سریر من چنین کنید. و باید که مرا علی بشوید و تو که اسمائی و هیچ‌کس دیگر باید که مرا نبیند از دوران و نزدیکان. «۱»

[عبد الله بن] علی بن رافع از پدر خویش، از سلمی [زن ابو رافع] روایت کند که: چون فاطمه رنجور شد، من در خدمت وی تردد می‌کردم و مداوات وی کردم. تا روزی در بالین وی رفتم، رنج وی سخت‌تر بود. امیر المؤمنین (ع) از خانه بیرون آمد. فاطمه برخاست و مرا گفت: یا مادر، آب بر من ریز غسل بکنم.

من آب بر وی ریختم. وی غسل بکرد غسل نیکوی مرضی. چون از آن غسل فارغ

(۱) - کشف الغمّه ۲ / ۱۲۶.

شد مرا گفت: برو و جامه‌های من بیار که نواند. جامه‌های نو به خدمت وی بردم.

در خویشتن پوشید و گفت: فرش من در آن خانه‌ای که من می‌باشم به عبادتگاه من بگستر. من در میان خانه بگستردم. وی در آنجا رفت و دست و پای و روی خود را فرا قبله کرد و گفت: من خویشتن را غسل بکردم. نباید که بعد الموت کسی کشف عورت من کند. و گفت: یا امتاه، انی لمقبوضة الآن. و جان به حق تسلیم کرد. چون امیر المؤمنین آمد من حال با وی بگفتم. امیر المؤمنین (ع) همچنان وی را در گور کرد. «۱»

اما روایت اسماء بنت عمیس مشهور است که امیر المؤمنین و اسماء وی را غسل دادند.

بدان که فاطمه علیها السلام در روضه رسول است از جانب منبر. دلیل قول امیر المؤمنین است علیه السلام عند دفن فاطمة: السّلام علیک یا رسول الله عنّی و عن ابنتک النّازلة فی جوارک و السّریعة اللّحاق بک. قلّ یا رسول الله عن صفتک صبری و رقّ عنها تجلّدی؛ اّلا انّ لی فی التّاسیّ بعظیم فرقتک و فادح مصیبتک موضع تعزّی. فلقد وسّدتک فی ملحودة قبرک و فاضت بین نحری و صدری نفسک. انا لله و انا الیه راجعون. فلقد استرجعت الودیعة و اخذت الرّهینة. اّما حزنی فسرمد، و اّما لیلی فمسهد؛ الی ان یختار الله لی دارک الّتی [انت] بها مقیم و ستنبّک ابنتک [بتظافر اّمّک علی هضمها]. فاحفها السّؤال. و استخبرها الحال. هذا و لم یطل العهد و لم یخل منک الذّکر. و السّلام علیکما سلام مودّع لا قال و لا سّم. فان انصرف فلا عن ملالة. و ان اقم فلا عن سوء ظنّ بما وعد الله الصّابرين. «۲»

(۱) - کشف الغمّه ۲ / ۱۲۴.

(۲) - بنگرید به: الکافی ۱ / ۴۵۸ - ۴۵۹، امالی مفید / ۲۸۱ - ۱۸۳، کشف الغمّه ۲ / ۱۲۷.

ص: ۳۲۷

مسأله:

فاطمه (علیها السلام) سوم جمادی الآخر سنه احدی عشره از هجرت متوفی شد. و بعد از رسول نود و پنج روز بماند. و گویند: چهار ماه. و گویند: شش ماه. و این ابعاد روایات است از صواب. و امیر المؤمنین علیه السلام وی را غسل کرد. و در مذهب ما شستن شوهر زن را و زن شوهر را در حال اختیار روا باشد. و اسماء بنت عمیس مدد و معاونت می‌کرد. و وصیت وی چنین بود که جز علی (ع) و اسماء بنت عمیس تولیت کار وی نکند.

و علی (ع) و ابو ذر و حسن و حسین (علیهما السلام) و سلمان و مقداد و عمّار و عقیل و زبیر و بریده و جمعی از بنی هاشم بر وی نماز کردند. و به وصیت فاطمه علیها السلام وی را پنهان در گور کردند. و در قبر وی خلاف کردند. جمعی به بقیع گویند، و جمعی در خانه خویش، اّلا آنکه چون بنی امیه مسجد مزید کردند آن موضع دفن وی در مسجد آمد. و گویند که: میان قبر رسول و منبر. رسول بدین اشارت کرد که: ما بین قبری و منبری روضة من ریاض الجنّة. «۱» و بقیع دورترین اقوال است. و اولی آن بود که زایر بر هر سه موضع زیارت کند.

کسایی آورد که: چهار مردند که هرگز ابلیس با ایشان دستی نداشت و اغوا نکرد، و چهار زن. اما مردان: ابراهیم و موسی و عیسی و محمد. و اما زنان: آسیه بنت مزاحم و مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد علیهم السلام.

(۱) - اعلام الوری / ۱۵۹.

ص: ۳۲۹

باب فی ذکر مولانا و مقتدانا امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام فی اوّل امره من الولادة و ذکر طرف من مناقبه و حالاته و معجزاته

قال النبی (ص): خلقت انا و علی من نور واحد. «۱»

و قال (ص): خلق الناس من شجر شتی. و خلقت انا و علی من شجرة واحدة. «۲»

(۱) - بحار: ۳۴ / ۳۵.

(۲) - بنگرید به: بحار ۳۵ / ۳۵، کنز العمال ۱۱ / ۶۰۸.

ص: ۳۳۰

فصل فی ولادته علیه السلام و کیفیة حالها

یزید بن قعنب ریاحی و عباس بن عبد المطلب گویند:

ما روزی به ازای کعبه نشسته بودیم که فاطمه بنت اسد به زیارت خانه آمد و حامله بود به علی و آخر روز نه ماهه بود. وی را طلق بگرفت. در ازای کعبه بایستاد و گفت - روی سوی آسمان کرده - که: خداوندا، من ایمان دارم به تو و به هر رسول و نبی که از قبل تو است و به کلمات جدّ خویش ابراهیم خلیل. به حقّ این خانه و بانی این خانه و به حقّ این مولودی که در شکم من است و با من سخن می گوید و مناجات می کند که او مونس من است در سخن گفتن و [من یقین دارم که] او نشانی است از نشانهای تو و دلیلی است از دلایل تو، که این ولادت بر من آسان گردانی و بیوشانی.

در حال کعبه گشوده شد، در آنجا رفت و در بسته گشت. هیچ کس نتوانست که نزد وی رود؛ که در گشوده نمی شد.

تا سه روز در آنجا بماند. روز سوم بیرون آمد و گفت: حق تعالی مرا برگزید و تفضیل نهاد بر زنان عالم که پیش از من بودند. اما آسیه، عبادت خدای تعالی کرد مخفی در موضعی که نشاید در آنجا عبادت کردن مگر از اضطرار و وی مختاره حق تعالی بود. اما مریم، وی نیز مختاره حق تعالی

ص: ۳۳۱

بود، در بیابان برای وی درخت خشک را تر گردانید و میوه داد. مرا تفضیل نهاد که ولادت «۱» من در خانه وی بود و سه روز در آنجا بودم و از میوه بهشت می‌خوردم. و چون از ولادت فارغ شدم، هاتفی آواز داد که: یا فاطمة، سمیه علیا. فهو علی. و الله العلی الاعلی یقول: خلقتہ من قدرتی و قسط عدلی و عزّ جلالی. و شققت اسمہ من اسمی. و ادبته بادبی. و فوضت الیه امر دینی. و وقفته علی غامض علمی. و ولد فی بیتی. و هو اول من یؤذن فوق بیتی و یکسر الاصنام برمتها. و هو الامام من بعد حبیبی و نبیی و خیرتی من خلقی محمد رسولی. و هو وصیته. فطوبی لمن اطاعه! و الویل لمن عصاه! «۲»

گویند: چون فاطمه به علی حامله بود با ابو طالب گفت: اگر این حمل پسر باشد او را چه نام کنیم؟ گفت: طالب. فاطمه گفت: ما را پسری هست طالب نام. ابو طالب گفت: اگر پسر باشد ما این تحاکم به حضرت حق بریم.

چون ولادت علی مرتضی در کعبه شد بر وجه مذکور، با ابو طالب گفت:

الشَّرْطُ الشَّرْطُ. ابو طالب علی علیه السلام را در بغل گرفت و به بطحای مکه آمد و به آواز بلند گفت:

یا ربّ هذا الغسق الدّجیّ و القمر المنبلج المضیّ
ما ذا تری فی اسم ذا الصّبیّ ابن لنا عن حکمک المقضیّ

و این حالت به شب بود. گفت: لوحی می‌آمد بر روی زمین و در بغل من افتاد. با علی ضم کردم و به خانه بردم. چون صبح برآمد دیدیم بر آنجا نوشته:

(۱) - یعنی فرزند آوردن.

(۲) - بحار الانوار ۳۵ / ۳۶، کشف الغمّه ۱ / ۶۱، الثاقب / ۱۹۷، روضة الواعظین / ۸۷، کشف الیقین / ۱۷.

ص: ۳۳۲

خصّصتما بالولد الزّکیّ و الطّاهر المنتجب الرّضیّ

فاسمه من شامخ علیّ

علیّ اشتقّ من العلیّ

ابو طالب آن لوح از در کعبه در آویخته بود همچنان بود تا به روزگار هشام بن عبد الملک- و گویند تا روزگار حجّاج بن یوسف- که ایشان از آنجا برداشتند عداوت علی را. و ولادت آن حضرت در کعبه بود بعد از عام الفیل به سی سال. و از قبل پدر و مادر هاشمی بود؛ فاطمه بنت اسد بن هاشم، و ابو طالب بن عبد المطلب بن هاشم.

ص: ۳۳۳

فصل از صفات فاطمه بنت اسد رضی الله عنها

اولّ زنی که پیاده از مکه به مدینه هجرت کرد وی بود. روزی رسول (صلعم) فرمود: انّ النّاس یحشرون یوم القیامة عراة. وی گفت:

وا سواتاه! رسول (صلعم) گفت: من دعا کردم تا خدای تعالی تو را با لباس حشر کند.

و رسول روزی از شدّت ضغطة القبر می گفت. فاطمه گفت: وا ضعفاء! گفت: دعا کردم تا خدای تعالی ضغطة القبر از تو برداشت.

و رسول (صلعم) وی را مادر خواندی و آن حضرت را از هفت سالگی تا پنجاه سالگی تربیت می کرد به مادری. روزی با رسول (ص) گفت: خواهم که این خادمه را آزاد کنم. رسول گفت: اعتق الله لک بكلّ عضو منها عضوا منک من النار. تا چون رنجور شد و زبان بسته اشاره کرد به رسول (ص) به آزاد کردن آن خادمه، رسول (ص) انفاذ وصیّت وی بکرد و آن خادمه را آزاد کرد.

تا روزی امیر المؤمنین (ع) می آمد گریان. رسول (ص) گفت: چه افتاد یا علی؟ گفت: ماتت امی. رسول (ص) گفت: و امی و الله. در حال برخاست و نزد وی رفت و بسیاری بگریست. و زنان را فرمود که وی را بشویند و

ص: ۳۳۴

کیفیت غسل بگفت. و گفت: چون بشوید مرا خبر کنید نزد کفن وی.

ایشان بعد از غسل، آن حضرت را خبر کردند. رسول (ص) جامه خویش که در تنش بود برکند و گفت: در وی پوشید. و رسول (ص) جنازه وی بر دوش گرفت. علی (ع) و اهل بیت دیگر برگرفتند تا به دست مبارک خویش رسول (ص) وی را در خاک نهاد و روی فرا قبله کرد و مدتی به روی وی افتاد و با وی مناجات می گفت. پس گفت: ابنک. ابنک. و آخر گفت: لا اله الا الله. اللهم استودعها ایاک.

این حالها از رسول (ص) پرسیدند. گفت: هر چه از وی پرسیدند، من تلقین کردم وی را. از خدا و رسول پرسیدند، جواب داد. از امام پرسیدند، بلرزد و خاموش شد. من گفتم: ابنک. ابنک. «۱»

صادق علیه السلام گوید: فاطمه بنت اسد بشارت به ابو طالب داده بود از ولادت محمد. ابو طالب گفت: اصبری فان لی سبتنا آتیک بمثله آلا النبوة. و سبت سی سال بود و میان ولادت رسول (صلعم) و علی (ع) سی سال بود. «۲»

و چون آمنه به محمد بار بنهاد گفت با فاطمه بنت اسد: چون وی از من جدا شد، نوری طاهر شد که جمله ملک فارس و قصور شام بر من روشن شد. پس فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین علیه السلام خوش حال و خندان به نزد ابو طالب آمد و او را از آنچه که آمنه گفته بود خبر داد.

ابو طالب گفت: تو را از این عجب می آید؟ گفت: بلی. ابو طالب گفت: عجبر آن بود که تو را فرزندی بیاری که وصی و وزیر وی باشد. «۳»

(۱) - الکافی ۱ / ۴۵۳ - ۴۵۴.

(۲) - بحار الانوار ۳۵ / ۶، ۷۷، الکافی ۱ / ۴۵۲.

(۳) - بحار الانوار ۳۵ / ۶، الکافی ۱ / ۴۵۴.

ص: ۳۳۵

مسألة:

معاذ بن جبل گوید که: از رسول (صلعم) شنیدم که گفت: ان الله تعالى خلقني و علياً و فاطمة و الحسن و الحسين قبل ان يخلق الدنيا بسبعة آلاف عام. قال: قلت: فاین کنتم یا رسول الله؟ قال: قدأم العرش نسيح الله عز و جل و نحمده و نمجده. قال: قلت: علی ای مثال؟ قال: اشباح نور. چون حق تعالی خواست که آدم را بیافریند، ما را عمودی از نور گردانید و در صلب وی نهاد و اصلاّب به اصلاّب و ارحام به ارحام جمله پاکان می آمدم که هرگز نجاست شرک و سفاح «۱» جاهلیت ما را مدّس نکرد؛ تا به عبد المطلب رسیدیم و به دونیم شد؛ یک نیمه به عبد الله بیرون شد و به آمنه پیوست، و یک نیمه به ابو طالب و به فاطمه بنت اسد پیوست. از آمنه من به وجود آمدم، و از فاطمه علی. پس هر دو نور ما به حسن و حسین رسید تا قائم آل محمد علیهم السلام. «۲»

(۱) - سفاح: زنا کردن.

(۲) - بحار الانوار ۳۵ / ۳۴.

ص: ۳۳۶

فصل [در ایمان ابو طالب]

جابر بن عبد الله انصاری گفت که: از پدرم شنیدم که گفت: من از ابو طالب شنیدم که:

من در همه جهان هیچ کس دوستر ندارم از محمد (ص). و من هرگز وی را به تکذیب و تکذبی متهم نکردم و متهم نیافتم. و وی که محمد است هرگز پیش من تفرقه ای نینداخت. و هرگز به طیب محتاج نبود و دائما بوی عطر و مشک و عنبر از وی آمدی. و من هرگز بول و غایط وی ندیدم. و هرگز ندیدم که می نوشت یا کتابی می خواند. روزی محمد (ص) با من بود و گوسفندان می چرانید. آوازی شنیدم که گفت: طوبی لک یا ابا طالب! لقد سعدت بمحبته و نجوت بنصرته. و من آن شخص را نمی دیدم. رسول (ص) را بدان خبر دادم، بخندید مانند کسی که حالی داند و اطهار نکند. پس گفتم:

ای پسر، پنداری که من می بینم که تو را به رسالت فرستند و تو عرب را به عصا برانی. هم بخندید مانند کسی که حالی داند و اطهار نکند.

چون خدای تعالی وی را به رسالت فرستاد و اقرار آوردم به زبان و به دل تصدیق کردم، رسول (ص) مرا گفت: یا عم، این ایمان طاهر مکن به نزدیک قومت که هم تو را بکشند و هم مرا. و اگر نه از بهر کلام وی

ص: ۳۳۷

بودی، من اسلام خویش طاهر کردم، اما حکم وی چنین بود؛ سمعت و اطعت.

باقر علیه السلام گوید: نزل جبرئیل علیه السلام و قال: یا رسول الله، ان الله حرم علی النار صلیبا حملک و ثدیا ارضعک و حجرا کفلك. صلب عبد الله بود، و ثدی ثدی آمنه، و حجر حجر ابو طالب و فاطمه بنت اسد. «۱»

و اصبح بن نباته گوید که: از امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدم از حال پدران ایشان و شرک ایشان. قال (ع): لا و الله ما عبد ابی و لا جدی عبد المطلب و لا هاشم و لا عبد مناف صنما قط. و گفت: ایشان بر دین ابراهیم (ع) بودند «۲» و اطهار ایمان نمی کردند. و مثال ایشان چنان بود که یوشع بن نون وصی که به انطاکیه رفته بود به رسالت، برای صلاح اطهار کفر می کرد و اطهار ایمان نمی نمود. و مخالفان چنین آورده اند؛ منهم سلمان التهروانی در تفسیر «فعزنا بثالث» بر این سیاق بیان کرده است.

صادق علیه السلام گفت: ان مثل ابی طالب مثل اصحاب الکهف اطهروا الکفر و ابطنوا الایمان. «۳»

و خطیب در عقد خدیجه که به رسول (ص) می دادند ابو طالب بود به اتفاق. پس چگونه شاید که خطیب عقد رسول خدای مشرک باشد؟!

و حق تعالی به سوره انعام گفت بعد از ذکر انبیا که: «و من آبائهم و ذریاتهم و اخوانهم و اجتبیانهم» «۴» چون آبی جمله انبیا مؤمن و مجتبی بودند، نشاید که رسول ما از ایشان کمتر بود که فردای قیامت جمله انبیا با پدران

(۱) - بنگرید به: بحار ۳۵ / ۱۰۹، نقض / ۵۱۲، معانی الاخبار / ۱۳۷، الکافی / ۱ / ۴۴۶.

(۲) - بحار الانوار ۳۵ / ۸۱، کمال الدین / ۱۷۴ - ۱۷۵.

(۳) - بنگرید به: الکافی / ۱ / ۴۴۸، معانی الاخبار / ۲۸۵.

(۴) - انعام (۶) / ۸۷.

ص: ۳۳۸

در بهشت باشند و پدر خیر خلق الله در دوزخ. و نیز امت را بر وی فخر باشد که ایشان اولاد اسلام باشند و وی - حاشا - کافر زاده. و نیز کافر نجس و صلب و رحم وی نجس، و هر چه از نجس حاصل شود هم نجس باشد و نشاید که رسول (ص) بدین صفت بود.

و چون اسلام عبد الله و ابو طالب ثابت شد، تفضیل ایشان بر عالمیان ثابت شد به قرابت با رسول (ص) و صله «۱» رحم. و اولاد ایشان بعضی به مقام بعضی بودن اولاتر باشند؛ حیث قال تعالی: «وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ». «۲» در این آیت سه صفت مذکور است؛ ایمان و هجرت و قرابت، و هر سه در علی علیه السلام جمع بود. اما عباس مهاجر نبود زیرا که وی را در حرب بدر گرفته بودند و هجرت نکرده بود و نیز عم پدری بود و علی (ع) ابن عم پدری و مادری. و دلیل بر این آنکه:

روزی رسول (صلعم) نماز می‌کرد و علی (ع) در جنب وی.

ابو طالب آنجا بگذشت و ایشان را در نماز دید. چون فارغ شدند گفت:

یا بن الاخ، ما هذا؟ رسول (ص) گفت: عبادتی است که خدای تعالی مرا بدین فرموده و مرا بدین فعل ثواب دهد. جعفر با وی بود. گفت با جعفر:

یا بنی، صلّ جناح ابن عمک. علی علیه السلام بر جانب راست ایستاد و جعفر بر جانب چپ و رسول (ص) نماز به جماعت کرد. و آن اول جماعت بود در اسلام. چون ابو طالب آن جمعیت بدید، این ابیات انشا کرد:

(۱) - ل: «صلب».

(۲) - احزاب (۳۳) / ۶.

انّ عليّاً و جعفرّاً ثقتي
 عند ملّم الزّمان و الكرب
 و الله لا اخذل النّبى و لا
 يخذله من بنى ذو حسب
 لا تخذلا و انصرا ابن عمكما
 أخى لامى من بينهم و ابى «۱»

و این بیتها بر سه چیز دلالت می‌کند: اولاً سبقت اسلام علی علیه السّلام؛ و دوم اسلام ابو طالب؛ و سوم آنکه رسول را عم‌زاده پدری و مادری بودی.

چون جعفر بن ابی طالب با هفتاد تن هجرت کرد به حبشه و قومی از مشرکان مکه برفتند تا ایشان را باز آرند، نجاشی حمایت کرد و باز جای نفرستاد. و از اسماء بنت عمیس آنجا عبد الله بن جعفر بزایید و نجاشی را هم پسری آمد، محمد نام کرد. ابو طالب می‌گوید:

تعلم ملّیک الحبش انّ محمّدا
 نبیّ کموسی و المسیح بن مریم
 اتی بالهدی مثل الذی اتیا به
 و کلّ بامر الله یرهدی و یعصم
 و انکم تتلونّه فی کتابکم
 بصدق حدیث لا حدیث التّرجّم
 فلا تجعلوا لله ندّاً و اسلموا
 فانّ طریق الحقّ لیس بمظلم «۲»

قریش جمع شدند که با بنی هاشم مؤاکله و مشاربه و مبیاعه و مناکحه نکنند و نگذارند که کسی چیزی بدیشان فروشد تا محمد (ص) را به دست دهند. و ابو لهب با ایشان حلیف و معاهد شد و به دار الندوه جمع شدند و عهدنامه نوشتند و چهل رئیس بزرگ از قریش مهر بر آنجا نهادند و در کعبه آویختند. و خطی به ابو طالب نوشتند که: اگر پسر برادر را به دست ما دهی تا بکشیم، تو را بر خود ملک گردانیم. و بسیار وعده‌ها دادند. ابو طالب هیچ قبول ننمود؛ بلکه در مناظرت افزود با ایشان. و رسول (ص) با چهل تن

(۱) - مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۱۹.

(۲) - اعلام الوری / ۵۵.

در شعب ابو طالب رفت و هر سالی روز عمره و روز حج بیرون آمدندی و باقی ایام ابو طالب با پسران و برادران حمایت کردند. و ابو طالب به نماز شام شمشیر بکشیدی و گرد مؤمنان گردیدی با بنی هاشم تا روز. ایشان چهار سال آنجا در شعب بماندند. و ابو طالب می گوید:

و قد قطعوا كلَّ العرى و الوسائل	و لَمَّا رايَت القوم لا ودَّ فيهم
لدينا و لا يعنى بقول الاباطل	أ لم تعلموا انَّ ابننا لا مكذِّب
ثمَّال اليتامى عصمة للارامل	و ابيض يستسقى الغمام بوجهه
فهم عنده فى نعمة و فواضل	يطوف به الهلاك من آل هاشم
و لَمَّا نطاعن دونه و نقاتل	كذبتهم و بيت الله نبزى محمداً
و نذهل عن ابائنا و الحلائل	و نسلمه حتى نصرَّع دونه
و احببته حبَّ الخليل المواصل	لعمري لقد كلَّفت و جدا باحمد
و دافعت عنه بالذرى و الكلاكل	و جدت بنفسى دونه و حميته
و شينا لمن عادى و زين المحافل	فلا زال فى الدنيا جمالا لاهلها
يوالى اله الحقَّ ليس بماحل	حليما رشيدا حازما غير طائش
و اطهر ديننا حقَّه غير باطل «١»	فأَيِّده ربَّ العباد بنصره

چون ابو طالب اين قصيده بگفت، قریش از وی ناامید شدند. ابو عاص بن ربیع داماد رسول (ص) گندم و خرما بر شتر نهاده، شب به در شعب بردی و ایشان را آواز کردی و بنی هاشم بگرفتندی. رسول (صلعم) فرمود: لقد صاهرنا ابو العاص فاحمدنا صهره. لقد كان يعمد الى العير و نحن فى الحصار فيرسلها فى الشعب ليلا. «٢»

(١) - اعلام الوری / ٦٠.

(٢) - اعلام الوری / ٦١.

چون سال چهارم تمام شد، حق تعالی دابه‌ای بفرستاد تا آن صحیفه بخورد الا نام بسم الله و نام محمد. قریش جمله در مسجد بودند. ابو طالب در آنجا رفت و گفت: مرا محمد چنین خبر داد. اگر وی راست گفته باشد از خدای تعالی بترسید. و اگر دروغ

گفته باشد من وی را به دست شما سپارم اگر خواهید بکشید و اگر خواهید خلاص دهید. ایشان چون وی را ندیده بودند چنان گمان بردند که ابو طالب مضطر شد و عاجز گشت تا محمد را تسلیم ایشان کند، ترحیب عظیم کردند مقدم وی را. تا چون صحیفه بدیدند مهرهای هر چهل رئیس بر جای بود بی تغییر، و صحیفه جمله خورده بود الا نام خدای و نام محمد (ص). آن قوم چون این بدیدند، جمله خجل شدند و هر کسی به جانبی رفت خاکسار. و ابو طالب باز آمد و این قطعه انشا کرد:

الا من لهم آخر الليل منصب	و شعب العصا من قومك المتشعب
و قد كان في امر الصحيفة عبرة	متى ما يخبر غائب القوم يعجب
محا الله منها كفرهم و عقوقهم	و ما نقموا من ناطق الحق معرب
و اصبح ما قالوا من الامر باطلا	و من يخلق ما ليس بالحق يكذب
و امسى ابن عبد الله فينا مصدقا	على سخط من قومنا غير معتب
فلا تحسبونا مسلمين محمدا	لذي غربة منا و لا متقرب
ستمعه منا يد هاشمية	مركبها في الناس خير مركب «۱»

و رسول (صلعم) عند آن از شعب بیرون آمد و ابو طالب بعد از آن متوفی شد.

رسول (ص) عند احتضار گفت: یا عم، ربیت صغیرا. و نصرت کبیرا. و کفلت یتیما. فجزاک الله عنی خیرا. و چون جنازه ابو طالب بدید گفت: وصلتک رحم و

(۱) - اعلام الوری / ۶۲.

ص: ۳۴۲

جزیت خیرا یا عم. «۱» و خدیجه بعد از موت ابو طالب به سه روز متوفی شد. و گویند پیش از هجرت به سال از شعب بیرون آمدند. و در این سال خدیجه متوفی شد و میان مرگ وی و مرگ ابو طالب سی و پنج روز بود.

ابو طالب گوید:

ألم تعلموا ان النبي محمدا رسول امين خط في سالف الكتب «۲»

و لأبي طالب ايضا:

على ما اتى من بغيكم و عقوقكم
و ظلم نبيّ جاء يدعو الى الهدى
و لا تحسبونا مسلميه و مثله
فهذا معاذير و تقدمة لكم
و غشيانكم فى امرنا كلّ ما ثم
و امر اتى من عند ذى العرش مبرم
اذا كان فى قوم فليس بمسلم
لئلا تكون الحرب قبل التّقدّم «٣»

و همچنين چون حمزه اسلام آورد، رسول (ص) عظيم خرم شد و ابو طالب شاديهها نمود و اين ابیات انشا نمود:

فصبرا ابا يعلى على دين احمد
و حط من اتى بالدين من عند ربه
فقد سرّنى اذ قلت أنّك مؤمن
و ناد قريشا بالذى قد اتيته
و كن مظهرا للدين و فقت صابرا
بصدق و حق لا تكن حمز كافرا
و كن لرسول الله فى الله ناصرا
جهارا و قل ما كان احمد ساحرا «٤»

و چون ابو طالب قصد شام کرد به تجارت، رسول (ص) بيامد و چنگ در زمام ناچه ابو طالب زد. چون وی را بدید که سوار شده بود گفت: يا عمّ، الى من

(١) - الحجّة على الذاهب / ٢٦٥.

(٢) - الكافى / ١ / ٤٤٩:

ألم تعلموا أنّا وجدنا محمّدا
نبيا كموسى خطّ فى أوّل الكتب

(٣) - الغدير / ٧ / ٣٣٤.

(٤) - اعلام الورى / ٥٨.

تکلنی لا اب لی و لا امّ؟ ابو طالب را بر وی شفقت آمد و گریه کرد و گفت: و اللّٰه لاخرجنّ به معی و لا یفارقنی و لا افارقه ابداء. «۱» چون به بصری فرود آمدند به زمین شام و ابو طالب وی را نگاه داشتی در شب و روز، راهبی بحیرا نام بدید آن غمامه که بر سر محمد سایه می‌کرد و بدانست که در آن میان محمد آخر الزمان است. ضیافتی ساخت و جمله قافله را به خانه برد. و وی هرگز کسی را ضیافت نکردی. و از ابو طالب پرسید که: وی پسر کیست؟ گفت: پسر من. بحیرا گفت:

نباید که پدر وی زنده باشد. ابو طالب گفت: پسر برادر من است. وی طفل رضیع بود که پدر و مادر وی بمردند. گفت: صدقت. نگاه دار؛ که وی رسول است و من علامات وی که در وی موجود است در کتب سلف خوانده‌ام. و جهودان و نصارا همانجا قصد قتل وی کردند، بحیرا مانع شد به انواع حیل و لطف و شفاعت و وعید. ابو طالب گوید در این معنی:

ان ابن آمنة النبیّ محمداً	عندی بمنزل منازل الاولاد
لما تعلق بالزمان رحمته	و العیس قد قلصن بالازواد
فارفض من عینی دمع ذارف	مثل الجمال مفرق الافراد
راعیت فیہ قرابة موصولة	و حفظت فیہ وصیة الاجداد
و امرته بالسیر بین عمومة	بیض الوجوه مصالت انجاد
ساروا لابعد طیبة معلومة	و لقد تباعد طیبة المرقاد
حتی اذا ما القوم بصری عاینوا	لاقوا علی شرک من المرصاد
حبرا فاخبرهم حدیثا صادقا	عنه و ردّ معاشر الحساد
قوما یهودا قد رأوا ما قد رأی	طلّ الغمام و عزّ ذی الاکباد
ساروا لقتل محمد فنهام	عنه و اجهد احسن الاجهاد

(۱) - اعلام الوری / ۲۸.

ص: ۳۴۴

ابو طالب وصیّ عبد المطلب بود به حفظ محمد و از میان اولاد محمد را به وی سپرده بود و از وی عهدی و میثاقی گرفته بود به حفظ و مراعات وی. و این جمله ابیات و اشعار، دلالت اسلام وی است و حسن اعتقاد وی.

و جمعی گویند که رسول علیه السلام غسل وی کرد. و جمعی گویند فرزندان شستند و رسول آنجا حاضر بود و تعلیم ایشان می‌کرد. اما اتفاق است که نگذاشت که اولاد وی و غیر ایشان هیچ مشرکی به نزدیک وی بگردد الا علی و جعفر طیّار و حمزه و جمعی مؤمنان و رسول علیه السلام نماز بر وی کرد.

و اطهار کفر، از برای منعت و هیبت بود تا حمایت محمد بتواند کرد.

بدان سبب که اگر مسلم شدی بظاهر، ایشان که رعیت بودند بر وی خروج کردند و حمایت محمد جز بدان طریق مقدور نمی‌شد. و وی از آن جمله بود که حق تعالی فرمود که: «وَالَّذِينَ آوَأُوا وَنَصَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا». «۱»

وی را هم ایواء بود و هم نصرت. و چون وی متوفی شد، جبرئیل آمد و گفت: خدای تعالی سلام می‌رساند و می‌فرماید که هجرت نما که ناصر تو نماز اینجا.

و مخالفان گویند که آیه: «إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ» «۲» در شأن وی آمد.

الجواب: راست گفتند که هدایت تعلق به رسول ندارد، و لکن دعوت تعلق به وی دارد. و این دلیل خطاب است و دلیل خطاب باطل. و نشاید که رسول کافر را دوست دارد به چند آیات: اول: «لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ

(۱) - انفال (۸) / ۷۴.

(۲) - قصص (۲۸) / ۵۶.

ص: ۳۴۵

أَوْلِيَاءَ». «۱» دوم: «لَا يَتَّخِذُ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ». «۲» سوم: «لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ». «۳» این و امثال این، چگونه شاید که رسول محبت مشرک در دل دارد؟! و به اقرار خصم به محبت رسول وی را، ایمان وی ثابت شد. و الحمد لله كما هو أهله.

(۱) - ممتحنه (۶۰) / ۱.

(۲) - آل عمران (۳) / ۲۸.

(۳) - مجادله (۵۸) / ۲۲.

ص: ۳۴۶

فصل

چون امیر المؤمنین علیه السلام در عالم وجود آمد، رسول (صلعم) طشت و آب بخواست و وی را به دست مبارک خویش غسل مولود بکرد. و علی علیه السلام در دست وی در آن طشت می‌گردید. رسول (ص) بگریست.

فاطمه بنت اسد گفت: یا فرزند، از چه می‌گیری؟ فرمود: می‌بینم که مرا مرگ برسد و این کودک مرا بشورد و من بر سریر پیش وی چنین می‌گردم که وی بر دست من می‌گردد.

و چون فاطمه بنت اسد غایب بودی، رسول (صلعم) مهد آن حضرت جنبانیدی. و اگر محتاج شیر بودی، انگشت مسبّحه «۱» در دهان آن حضرت نهادی تا شیر از وی روان شدی. و تربیت و تعهد وی می‌کرد تا چنان شد که از خانه بیرون توانستی رفتن، هر جا که رسول (ص) رفتی، وی در خدمت رسول (ص) دویدی. و چون به طواف خانه رفتی، وی در خدمتش بودی، رسول (ص) وی را کیفیت طواف و مناسک آموختی.

و رسول (ص) برای حفظ تربیت مادر و پدر علی علیه السلام و برای

(۱) - انگشت مسبّحه: انگشت سبّابه.

ص: ۳۴۷

خدا و آنکه وی آن است که وصی او خواهد بود و خلیفه و امین خدا و حافظ شرع در دین، وی را دوست داشتی؛ تا به حدی که در مدینه همه روز و در مکه نیز منقبت و مدح وی گفتی؛ تا منافقان صحابه و مشرکان گفتند:

الا انّ محمداً قد ضلّ فی علیّ. رسول (ص) را ضالّ خواندند به سبب افراط محبت آن حضرت «كُفَّاراً حَسِداً مِنْ عِنْدِ انْفُسِهِمْ» «۱» تا حق تعالی فرستاد: «وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ * مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ * وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنَّ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ.» «۲»

(۱) - بقره (۲) / ۱۰۹.

(۲) - نجم (۵۳) / ۱ - ۳.

ص: ۳۴۸

فصل فی آنه سابق الاسلام

مشهور است کلام وی میان اهل سنت و شیعه که امیر المؤمنین به معاویه نوشت و آن لعین بر وی انکار نکرد:

محمد النَّبِیِّ اخی و صهری	و حمزة سید الشهداء عمی
و جعفر الَّذی یضحی و یمسی	یطیر مع الملائكة ابن امی
و بنت محمد سکنی و عرسی	منوط لحمها بدمی و لحمی
و سبطا احمد ولدای منها	فمن فیکم له سهم کسهمی
سبقتکم الی الاسلام طراً	غلاما ما بلغت اوان حلمی
و اوجب طاعتی فرضا علیکم	رسول الله یوم غدیر خمّ
فویل ثمّ ویل ثمّ ویل	لمن یلقى الاله غدا بظلمی «۱»

و رسول (صلعم) گفت: لقد صلّت الملائكة علیّ و علیّ بن ابی طالب (ع) سبع سنین. و ذلك أنّه لم یک من الرّجال احد یصلّی غیری و غیره. «۲»

(۱) - ینایع المودّه / ۱۱۵، نظم درر السمطین / ۹۷.

(۲) - بنگرید به: مناقب ابن مغازلی / ۱۴، مناقب خوارزمی / ۱۸، مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۱۶، روضة الواعظین / ۹۷.

ص: ۳۴۹

فصل

از صادق علیه السلام پرسیدند که: امیر المؤمنین را به ابی تراب چرا خواندند؟ گفت: زیرا که رسول (ص) گفت: یا علیّ، انا ماء و انت تراب. لانی ما دمت حیاً فی دار الدنیا، یسال الناس العلم منی فاذا خرجت من هذه الدنیا یسال عنک الناس. الا ترى انّ التیمّم لا یجوز ان وجد الماء، فاذا لم یوجد، وجب التیمّم؟ فسمی امیر المؤمنین ابا تراب بهذه الجهة.

ص: ۳۵۰

رسول (ص) روز دوشنبه نماز گزارد با خدیجه و روز سه شنبه علی علیه السلام را با نماز دعوت کرد، روز دوم از مبعث. «۱»

عبد الله عباس گفت: رسول (ص) چون علی (ع) را با نماز خواند، گفت: انّ هذا دین یشکک دین ابی حتّی انظر فیهِ و اشاور ابا طالب.

رسول (ص) گفت: انظر و اکتّم. فمکت هنیهة ثمّ قال: بل اجیبک و اصدق بک. «۲»

تفکّر وی و مشورت با پدر کردن و سر نگاه داشتن و صبر کردن ساعتی و دانستن که آن با دیگری نشاید گفتن و اطهار آن کار کردن، دلیل است که آن حضرت به دلیل گرفت اسلام را و مقلّد نبود و کودک نبود که وی را تمیز نباشد میان حق و باطل. و اگر چنین بودی رسول (ص) وی را امین نکردی و وصیّت به کتمان سرّ نکردی. و نشاید که رسول (ص) امین سازد الا کسی را که واثق بود به عصمت و حکمت وی.

و وی بسیار گفتی: اللهمّ انّی لا اعرف عبدا لک من هذه الامة عبدک قبلی غیر نیّک. «۳»

و دیگر فرمودی: آمنت قبل ان یؤمن ابو بکر و اسلمت قبل ان یسلم. «۴»

و روزی با عثمان گفت: انا خیر منک و منهما. عدت الله قبلهما و عدته بعدهما. «۵»

و قوله (ع): انا اول ذکر صلّی مع رسول الله. «۶»

(۱) - ذخائر العقبی / ۵۹.

(۲) - سیره ابن اسحاق / ۱۳۷، الفصول المختاره / ۲۸۰.

(۳) - ذخائر العقبی / ۶۰، نظم درر السمطین / ۸۴، ینابیع الموده / ۶۰.

(۴) - ذخائر العقبی / ۵۸، الرياض النضرة ۳ / ۱۱۰، الارشاد ۱ / ۳۱.

(۵) - مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۵.

(۶) - الفصول المختاره / ۲۶۱.

ص: ۳۵۱

و قوله: فعلى من اکذب؟! اعلى الله؟! فانا اول من آمن به.

اول حکم الهی بود که: «وَ اَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْاَقْرَبِينَ». «۱» رسول (ص) به اول کار بنی هاشم را دعوت کرد و چون از ایشان فارغ شد به دیگران شروع کرد.

مسأله:

اتفاق است که سنّ علی روز شهادت شصت و پنج بود. و جمعی گویند شصت و سه. و بعد البعثه با رسول (ص) بود بیست و سه سال. و بیست و پنج سال با خلفا بود. و بعد از خلفا پنج سال حاکم بود. و وفات وی در سنه اربعین من الهجره بود. پس روز اسلام به قول اول سیزده ساله باشد و به قول دوم ده ساله. و ممکن که ده ساله یا سیزده ساله بالغ باشد.

مع ما که به نزدیک ما خارق عادت بر انبیا و اوصیا جایز است برای تأسیس کار نبوت یا امامت. چنانکه عیسی (ع) گفت: «إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ» «۲» و وی در مهد بود. و یحیی شش ساله بود که حکم و نبوت به وی دادند. «وَ آتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا» «۳»

و همچنین یوسف (ع) در حال کودکی مخاطب شد که: «وَ أَوْحَيْنَا إِلَيْهِ لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هَذَا وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ» «۴» پس اینجا نیز تأسیس کار امامت بود و بشارت به خلافت و امامت وی. و پیش ما امامت و نبوت هر دو به نصّ علّام الغیوب است؛ به حکم: «مَا كَانَ لَهُمُ الْخَيْرَةُ» «۵» و حوالت با خلق نباشد.

عبد الرحمن بن حنبل گوید:

(۱) - شعرا (۲۶) / ۲۱۴.

(۲) - مریم (۱۹) / ۳۰.

(۳) - مریم (۱۹) / ۱۲.

(۴) - یوسف (۱۲) / ۱۵.

(۵) - قصص (۲۸) / ۶۸.

ص: ۳۵۲

و اول من صلی لزی العرش و اتقی «۱»

علیّ وصیّ المصطفی و وزیره

زفر بن یزید بن حدیفة الاسدی گوید:

وصیّ و فی الاسلام اول اول «۲»

فحوظوا علیّ و احفظوه، فانه

قیس بن سعد بن عباده در صفین گفت:

اول من اجابه ممن دعا

هذا علیّ و ابن عمّ المصطفی

هذا الامام لا نبالي من غوى «٣»

و كعب بن زهير گوید:

انّ علياً لميمون نقيبته
صهر النبيّ و خير الناس كلّهم
صلّى الصلّاة مع الاميّ اولّهم
بالصّالحات من الافعال مشهور «٤»
فكلّ من رامه بالفخر مفخور
قبل العباد و ربّ الناس مكفور «٥»

و قال الفضل رحمه الله:

الا انّ خير الناس بعد محمّد
و اولّ من صلّى و صنو نبيّه
فذاك عليّ الخير من ذا يفوقه
مهيمنه التّاليه في العرف و النّكر
و اولّ من اردى الغواة لدى البدر
ابو حسن حلف القرابة و الصّهر «٦»

(١) - الغدير ٣ / ٢٣٣.

(٢) - الفصول المختاره / ٢٧١.

(٣) - الفصول المختاره / ٢٧١.

(٤) - الفصول المختاره / ٢٧١.

(٥) - الفصول المختاره / ٢٦٨.

(٦) - الفصول المختاره / ٢٦٨.

ص: ٣٥٣

فصل

عن النبيّ صلّى الله عليه و آله: صلّت الملائكة عليّ و عليّ عليّ سبع سنين. و ذلك أنّه لم يصلّ معي رجل غيره. «١»

و منه قول علیّ (ع): فکنت اصلی سبع سنین قبل الناس. «۲»

و منه قول ذی الشَّهادتین:

و أوّل من صلّى من الناس کلّهم

سوی خیرة النّسوان و الله ذو منن «۳» .

علی علیه السلام گوید که: رسول (صلعم) مرا فرمود: مرا بر دوش گیر تا بتان از کعبه دور کنم. من طاقت حمل آن حضرت نداشتم. رسول (ص) مرا بر دوش گرفت و من بتان از کعبه به زیر انداختم. اگر خواستی که آسمان بگیرم توانستی. «۴»

اتفاق است میان مخالف و مؤلف که: در حرب خیبر بعد از آنکه ابو بکر و عمر منهزم شدند و رایت اسلام منکوس بازآوردند، رسول (ص) علی (ع) را طلب کرد. وی را حاضر کردند. درد چشم داشت. رسول (ص)

(۱) - مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۱۶، مناقب ابن مغزلی / ۱۴.

(۲) - ذخائر العقبی / ۶۰.

(۳) - الفصول المختاره / ۲۶۷.

(۴) - مناقب ابن مغزلی / ۲۰۲. و نیز بنگرید به: الغدیر ۷ / ۹ - ۱۳.

ص: ۳۵۴

تفله‌ای در چشم وی انداخت و وی را دعا کرد. حسّان شاعر گوید:

و کان علیّ ارمَد العین یتغی

دواء فلما لم یحسّ مداویا

شفاه رسول الله منه بتفلة

فبورک مرقبیا و بورک راقیا

و قال سأعطی الرّایة الیوم صارما

کمیا محبّا للرّسول موالیا

یحبّ الهی و الاله یحبّه

به یفتح الله الحصون الاوایا

فأصفی بها دون البریة کلّها

علیا و سماه الوزیر المؤاخیا «۱»

گویند که: علی علیه السلام روزی دو جامه پوشیده بود در زمستان نه آن جامه که دفع سرما کند. سوید گوید: من گفتم: زمین ما سرد سیر بود نه چنانکه زمین شما. علی (ع) گفت که: تا تفرقه رسول به حرب خیبر و دعای وی به من رسید، من هرگز بعد از آن نه سرما دریافتم و نه گرما. «۲»

و حدیث آن حضرت منقول از عایشه: لا تؤذینی فی علیّ. فأنه امیر المؤمنین و سید المسلمین. یقعه الله غدا یوم القیامة علی الصراط فیدخل اولیاءه الجنة و اعداءه النار. «۳»

گویند: رایت رسول علیه السلام در بدر و حنین و احد و احزاب و روز فتح مکه با علی (ع) بود. و رایت انصار سعد بن عباده داشت.

و در شب غار وی را به مقام خویش بخوابانید. و در آن سه روز که ایشان در غار بودند، علی علیه السلام طعام و شراب بدیشان بردی. و بسیاری خلق امانات به رسول (ص) سپرده بودند، جمله حوالت به علی (ع) کرد تا ادای آن بکند. و بفرمود که اهل و عیال رسول (ص) و ابو بکر را به مدینه

(۱) - الارشاد: ۱ / ۶۴.

(۲) - بنگرید به: الثاقب فی المناقب / ۱۱۳، مناقب ابن مغزلی / ۷۴.

(۳) - کشف الغمّه ۱ / ۳۵۱، اعلام الوری / ۱۸۹.

ص: ۳۵۵

فرستد. سه اشتر نیکو بگرفت؛ یکی برای دلیل رقید نام، و دو دیگر برای رسول و صاحبش. و علی علیه السلام پیاده به مدینه رفت و پایهای مبارکش آماس کرده بود چنانکه خون از آن می آمد؛ تا رسول (ص) بر آن حال بگریست و دعا کرد به شفا و عافیت و دست مبارک در پای وی مالید. و بعد از آن، آن حضرت را درد پای نبود. «۱»

ابو رافع گوید که: در شب بدر آب نبود. رسول (ص) گفت: من یلتمس لنا الماء؟ جمله صحابه خاموش شدند. امیر المؤمنین (ع) برخاست و گفت: انا یا رسول الله. و قربه برداشت و به چاه فرو شد آب برآورد. چون بیرون آمد باد برآمد و آب را بریخت تا چهار کرت. پنجم کرت با آب به خدمت رسول (ص) آمد و حال ریختن آب با رسول (ص) بگفت. رسول (ص) گفت:

آن که اول کرت آب را بریخت جبرئیل بود با هزار ملک، و دوم میکائیل بود و سوم اسرافیل و چهارم عزرائیل هر یکی با هزار ملک. و آن اراقت قربت بود با تو «۲» و سلام و تحیت بر تو. «۳»

و هم در بدر ولید بن عتبه را بکشت. و با عتبه مبارزت کرد و ضربتی بزد، و حمزه وی را بکشت. و با شیبیه، عبیده بن الحارث مبارزت کرد و ضربت بزد، و وی به یک ضربت ران عبیده ببرید، و علی مدد وی کرد. در قتل این ملاعین و به قتل این کلاب، و هن مشرکان و ضعف و جبانیت ایشان بود و قوت اهل اسلام.

و بعد از این عاص بن سعید بن العاص و حنظله بن ابی سفیان و طعیمه بن عدی و نوفل بن خویلد که از شیاطین قریش بودند بکشت. چون رسول مرا

(۱) - بنگرید به: اعلام الوری / ۱۹۱ - ۱۹۲.

(۲) - ش: «و آن اراقت به تو و تَلَطَّف با تو». ل: «و این رأفت بود به تو و تَلَطَّف با تو».

(۳) - بنگرید به: اعلام الوری / ۱۹۲.

ص: ۳۵۶

حضور نوفل در آنجا معلوم شد. گفت: اللَّهُمَّ اكْفِنِي نَوْفَلَ بْنِ خُوَيْلِدٍ. و علی علیه السلام می‌کشت تا هفتاد سوار از مشرکان به دوزخ رسیدند. و ختم آن غذا به رسول (ص) بود که مشتی خاک برداشت و گفت: شاهت الوجوه! و به روی مشرکان ریخت، جمله منهزم شدند و حق تعالی شرّ ایشان از مسلمانان کفایت کرد.

ص: ۳۵۷

فصل

رایت قریش و لوای ایشان در دست قصی بن کلاب بودی و بعد در دست اولاد عبد المطلب بودی؛ از ایشان هر که به حرب بودی، وی داشتی.

چون رسول (ص) مبعوث شد، در بنی هاشم مقرر داشت و به علی (ع) داد در غزوه ودان؛ و آن اولّ غذا بود که در اسلام رایت برداشتند. و دائما با وی بودی. و روز بدر که آن بطشه کبرا بود هم علی (ع) داشت. و در روز احد لوای آن روز در بنی عبد الدار بود. رسول (ص) به مصعب بن عمیر دادی. وی شهید شد، از دست وی بیفتاد. قبایل جمله رغبت کردند بدان و رسول صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام داد، رایت و لوا هر دو وی را جمع آمد تا به امروز بنی هاشم راست. و لوای مشرکان با طلحة بن ابی طلحه بود. و وی را به کبش کتیبه خواندندی. با علی مبارزت کرد. علی (ع) ضربتی بر پیش سر وی زد، هر دو چشمش به روی افتاد و آوازهای هائل بکرد که مثل آن نشنیده بودند و لوا از دست وی بیفتاد. برادر وی مصعب برداشت، عاصم بن ثابت تیری به وی زد و وی را بکشت. برادر وی عثمان برداشت، هم عاصم او را به تیر بکشت. بندهای بود وی را صواب نام، لوا برداشت. مردی به قوت بود. امیر المؤمنین علیه السلام دست راست وی بینداخت. لوا با چپ

گرفت. دست چپش نیز بینداخت و به دوزخ رفت. مشرکان به هزیمت رفتند و مسلمانان در غنیمت افتادند. و این حکایت در پیش گذشت.

مسأله:

چون رسول (صلعم) متوفی شد، امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که: ان رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ اَمَامَنَا حَيًّا وَمَيِّتًا. ده ده و پنج پنج می رفتند و نماز بر وی می کردند روز دوشنبه و آن شب سه شنبه، تا همه مردان و زنان مدینه و حوالی آن از قبایل عرب نماز بر آن حضرت کردند. در موضع دفن وی خلاف افتاد، امیر المؤمنین علی (ع) فرمود: ان الله سبحانه و تعالی لم يقبض نبياً في مكان الا و ارتضاه لرمسه فيه. و انى دافنه في حجرته التى قبض فيها. مسلمانان بدان راضی شدند. چون از نماز فارغ شدند، عباس مردی را به [ابو] عبیده جراح فرستاد که حفار مکیان بودی و به زید بن سهل ابی طلحه فرستاد که حفار مدنیان بودی و لحد کردی تا گور بکنند.

امیر المؤمنین علی (ع) و عباس و فضل و اسامة بن زید شروع کردند به دفن رسول الله (صلعم). انصار از پس سر آواز کردند که: یا علی، انا نذکر الله و حقنا اليوم من رسول الله ان يذهب. ادخل منا رجلا يكون لنا حظاً من مواراة رسول الله. علی (ع) فرمود که: لیدخل اوس بن خولی، رجل من بنی عوف بن الخزرج. و وی بدری بود. علی علیه السلام او را به گور فرو فرستاد و رسول (ص) را برداشت و به وی داده تا وی را به گور فرو برد پس او را از گور بیرون آورد و وی را به گور فرو شد و رسول (ص) را بسپرد به خدا و تسلیم کرد. امیر المؤمنین (ع) سر کفن بگشود و روی مبارک وی بر خاک نهاد، روی فرا قبله کرد بر جانب راست، پس خشت فراچید. «۱»

(۱) - اعلام الوری / ۱۴۴.

و آن قوم فرصت یافتند، که بنی هاشم به تعزیت رسول (ص) مشغول بودند و منازعت نمی نمودند و فرصت نگاه داشتند و کار خلافت بر ابو بکر راست شد. تا ابو سفیان به در خانه رسول (ص) آمد و آواز برآورد که: یا بنی هاشم! یا بنی عبد مناف! راضی شدید که بر شما والی شود خسیس ابن خسیس؟! اگر شما خواهید من لشکری عظیم بر سر وی آورم.

امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: بازگرد ای ابو سفیان؛ که تو نیز بر آن فعل رضای خدا طلب نمی کنی. برگرد که ما به عزای رسول (ص) مشغولیم. «۱»

ابو بکر و عمر به عکرمة بن ابی جهل و عمان وی حارث بن هشام و غیر وی فرستادند و ایشان را حاضر کرده، عقد ریایت کردند برای ایشان به نواحی یمن و شام و ایشان را راضی کردند. و هم در شب به ابو سفیان فرستادند و وی را راضی کردند به

تولیت یزید بن ابی سفیان و [ابو بکر] وی را به عقب لشکر اسامه بن زید در شام بفرستاد و [اسامه را عزل کرد و وی را به جایش گماشت]. و روز چهارم بود که اسامه بازآمد یزید در آن ولایات با جلالت بماند. و معاویه بن ابی سفیان بدانجا افتاد، سبب این بود.

چون اسامه منکوب بازآمد، بر در مسجد رسول (صلعم) بایستاد و گفت:

عجبا لرجل استعملنی علیه الرسول فتأمّر علیّ و عزلنی! تا امروز ابو بکر رعیت من بود، امروز امیر من شد و مرا معزول کرد!
«۲»

و قصه وی بیاید. ایشان به فرصت این کار مقرر کردند و مردم را بفریفتند.

(۱) - اعلام الوری / ۱۴۵.

(۲) - اعلام الوری / ۱۴۵.

ص: ۳۶۰

مسأله:

اما آنچه ائمه معصومین مشهور نیستند برای آنکه دائما از دست سلطان وقت مقهور بودندی و قضات وقت از ایشان حکایات نتوانستندی کردن و ایشان محبوس بودندی و در منابر و محافل لعنت می کردند علی (ع) را هشتاد سال و اولاد وی را می کشتند. تا که در کتب مقاتل الطالبیین آمد که هارون الرشید دوازده هزار علوی را بکشت و منصور دوانقی هزار را. و بعد از وفات امیر المؤمنین علیه السلام معاویه لعین به اطراف عالم نامه نوشت که: هر که از علی (ع) و اولاد وی تبراً نکند، وی را بکشید.

مسأله:

اگر اسلام علی علیه السلام به الهام ربّانی بود، آن الهام فضیلت وی بود بر انبیا. زیرا که اسلام ایشان به قول جبرئیل علیه السلام بود. و اگر به قول رسول صلی الله علیه و آله بود، نشاید که رسول را به کسی فرستند که وی را ممکن نباشد معرفت مأمور به. و در عالم رسول هیچ کودکی را دعوت نکرد الا وی را (ع)، پس فخر وی است تا قیامت.

و رسول (ص) را بر ایشان وثوق نبود که ایشان را به حرب فرستد؛ مع ما که منهزم می شدند و عیب کار اسلام می بود این معنا؛ چنانکه به خیبر کردند.

و رسول (ع) هیچ مردی بر فراش خویش جای نداد آلا علی علیه السلام را لیلۃ الغار. تا که چون صبح برآمد و جهان روشن شد، کافران بدیدند که علی است، رسول (ص) را از وی طلب کردند، علی علیه السلام گفت: شما کسی را به من نسپرده بودید. مع ما که گفتمی که از شهر ما برو، برفت. وی را زدن گرفتند. گویند که ملائکه مانع شدند. و گویند که ابی لهب نگذاشت

ص: ۳۶۱

که علی علیه السلام را بکشند.

و حدیث طبر مشوی «۱» فضیلت آن حضرت است که انس روایت کرد.

و انس بمرد برص بر جبهه افتاده، شقیاً فاسقا، لکتمان شهادته لعلی (ع)، تا علی (ع) بر وی دعا کرد به برص. و ربما که فاسق راست گوید در بعضی صورت.

مسأله:

زید ارقم گوید که رسول (ص) فرمود: من اراد ان یحیی حیاتی و یموت موتتی و یسکن جنۃ الخلد التی و عدنی ربی، فلیتول علی بن ابی طالب. فانّه و لن یخرجکم من هدی و لن یدخلکم فی ضلالة.

از عمران حصین از رسول (ص) روایت آمد که: النظر الی وجه علی عبادۃ. «۲» كما جاء فی الصحیح و غیره من کتبهم و کتبنا.

مسأله:

قوله تعالى: «لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُولُوا وَجُوهَكُمْ قَبْلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ وَآتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَى وَالْيَتَامَى وَالْمَسْكِينِ وَابْنَ السَّبِيلِ وَالسَّائِلِينَ وَفِي الرِّقَابِ وَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَآتَى الزَّكَاةَ وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُوا وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ وَحِينَ الْبَأْسِ أُولَئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ». «۳»

و لا شك که این جمله صفات جز در علی علیه السلام در هیچ کس

(۱) - مشوی: بریان.

(۲) - مناقب ابن مغزلی / ۲۰۸، ینابیع المودّه / ۹۰، مناقب خوارزمی / ۲۶۰، المستدرک علی الصحیحین ۳ / ۱۴۲.

(۳) - بقره (۲) / ۱۷۷.

ص: ۳۶۲

دیگر جمع نیامد.

و بی‌خلاف وی اول بود در اسلام. چنانکه رسول صلی الله علیه و آله با فاطمه (ع) گفت: زوجتک اقدمهم سلما و اکثرهم علما.
«۱»

و آن حضرت بر منبر گفتی - بی‌انکار صحابه بر وی - انا عبد الله و اخو رسول الله. لم يقلها احد قبلي و لا يقولها احد بعدي
الّا كذاب مفتر.

صلّیت قبل النَّاسِ سبع و سنین. «۲»

و قوله: اللَّهُمَّ أَنِّي لَا أَقْرُّ لِأَحَدٍ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ عَبْدَكَ قَبْلِي. «۳»

و چون از خوارج به وی رسید که علی دروغ گفت، فقال: فعلى من اكذب؟! اعلى الله تعالى؟! فانا اول من عبده! ام على رسول
الله؟! فانا اول من آمن به و صدقه و نصره! «۴»

و امام حسن علیه السلام در صبیحه دفن امیر المؤمنین علیه الصلاة و السلام فرمود که: لقد قبض فی هذه اللیلة رجل ما سبقه
الاولون بعمل و لا ادركه الآخرون بعمل و ابتاء مال. «۵»

اخبار متواتر شد که آیات: «و يُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حُبِّهِ مَسْكِينًا وَ يَتِيمًا وَ أَسِيرًا» «۶» در حق وی آمد و اهل بیت وی. و
همچنین آیه: «الَّذِينَ يَنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَ النَّهَارِ سِرًّا وَ عَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ».
«۷»

(۱) - بحار الانوار ۳۵ / ۴۲۱، الرياض النضرة ۳ / ۱۶۰، بحار الانوار ۴۰ / ۸۵ و ۱۷.

(۲) - ينابيع المودّة / ۶۱.

(۳) - بحار الانوار ۳۵ / ۴۲۱.

(۴) - الفصول المختارة / ۲۶۲، بحار الانوار ۳۵ / ۴۲۱.

(۵) - بحار الانوار ۳۵ / ۴۲۱. ايضا بنگريد به: ذخائر العقبی / ۷۴، فضائل الخمسه ۲ / ۲۷۷.

(۶) - دهر (۷۶) / ۸.

(۷) - بقره (۲) / ۲۷۴.

و همچنین اخبار متواتر شد که بسیار غلامان و کنیزکان آزاد کرد از کسب دست خویش و بسیار زمینهای خراب احیا کرد و وقف نمود بر صلحا.

و «اقام الصلاة» در حق وی صادق آمد به آیت: «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ». «۱»

«وَالْمُؤْمِنُونَ بَعْدَهُمْ». هیچ صحابی نبود الا که نقض عهد کرده بود در حربی از حروب الا علی علیه السلام که هرگز نقض عهد نکرد در هیچ حالی و خاصه در حق وی آمد: «وَيُؤْفُونَ بِالَّذِينَ آمَنُوا يَوْمَ مَا كَانَ لَكُمْ بِهِ عَدُوًّا». «۲»

«وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ وَحِينَ الْبَأْسِ». «۳» اتفاق است که آن مقاسات که وی از بهر رسول (ص) کشید در حرب و غیر حرب کس نکشید. و شیخین و غیر ایشان در احد و سایر مواضع مخوف می گریختند و رسول را به دست کافران رها کردند؛ الا علی (ع) که هرگز این نکرد، و لفظ جمع آمد در تعظیم وی را و نیز اولاد وی را که با وی شریکند در این صفات.

و رسول (صلعم) در حق وی فرمود که: هو ولی کل مؤمن بعدی. «۴»

و همچنین: علی منی و انا منه. «۵»

(۱) - مائده (۵) / ۵۵.

(۲) - دهر (۷۶) / ۷.

(۳) - بقره (۲) / ۱۷۷.

(۴) - نظم درر السمطین / ۷۹ و ۹۸ + ذخائر العقبی / ۶۸ + الرياض النضرة / ۳ / ۱۲۹ + امالی صدوق / ۸۱.

(۵) - مناقب خوارزمی / ۷۹ + ذخائر العقبی / ۶۸ + ینابیع الموده / ۵۵ + الرياض النضرة / ۳ / ۱۲۹ و ۱۳۳ + ۴۴ + نظم درر السمطین / ۷۹ و ۹۸.

و قوله: انی لادفعن الراية غدا الی رجل یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله، «۱» روز خیبر بعد از آنکه ابو بکر و عمر رایت منکوس به هزیمت باز آورده بودند.

و آفتاب به اتفاق از بهر وی باز آمد دو کَرّت؛ یکی حال حیات الرّسول و یکی بعد وفاته.

و هم رسول الله (صلعم) فرمود: یا علی لا یحبک الا مؤمن. و لا یبغضک الا منافق. «۲»

و امّ سلمه روایت کند که رسول (ص) فرمود: من سبّ علیاً، فقد سبّنی. «۳»

و انس از رسول (ص) روایت کند که: انت تبین لامّتی ما اختلفوا فیہ بعدی. «۴»

و ابن عبّاس روایت کند که: انا مدینة العلم و علیّ بابها. فمن اراد المدینة، فلیأت الباب. «۵»

و رسول (ص) روز خیبر و فتح مکّه گفت: یا علیّ، لو لا ان یقول فیک طوائف من امّتی ما قالت النّصارى فی عیسی بن مریم، لقلت فیک الیوم مقالا لا تمرّ بملاّ الا اخذوا من تراب رجلیک و من فضل طهورک فیستشفون به. و لکن حسبک ان تكون منّی و انا منک؛ ترثنی و اراثک. و أنّک منّی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبیّ بعدی. و أنّک تؤدّی عنّی و تقاتل علی سنّتی.

و أنّک فی الآخرة غدا اقرب الناس منّی. «۶» ابو اسحاق بن ابراهیم بن سعید الثقفی

(۱) - نظم درر السمطین / ۹۹ + الرياض النضرة / ۳ / ۱۴۷ + مجمع الزوائد / ۹ / ۱۲۳.

(۲) - ینابیع الموده / ۴۷، نهج البلاغه / ۴۷۷، حکمت / ۴۵.

(۳) - مناقب خوارزمی / ۹۱ و ۸۲، نظم درر السمطین / ۱۰۵، ذخائر العقبی / ۶۶، کنز العمال / ۱۱ / ۶۰۲، الرياض النضرة / ۳ / ۱۲۳ و ۱۲۲، ینابیع الموده / ۴۸.

(۴) - فضائل الخمسه / ۲ / ۲۸۴، کنز العمال / ۱۱ / ۶۱۵.

(۵) - بحار الانوار / ۴۰ / ۸۷، المستدرک علی الصحیحین / ۳ / ۱۲۶.

(۶) - اعلام الوری / ۱۸۸، امالی صدوق / ۸۶، ینابیع الموده / ۱۳۰ و ۶۳، روضة الواعظین / ۱۲۷، مناقب ابن مغازلی / ۲۳۷.

ص: ۳۶۵

در کتاب اسانید صحیحه ایراد کرد این حدیث.

همچنین رسول (صلعم) فرمود در حقّ ذو النّدیة از خوارج: یقتله خیر الخلق. و فی روایة اخرى: یقتله خیر هذه الامّة. «۱» و به اجماع عالمیان قاتل وی علی بود.

و احمد بیهقی در فضایل صحابه ایراد کرد که: انّ النَّبِیَّ (ص) قال: من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه و الی نوح فی تقواه و الی ابراهیم فی حلمه و الی موسی فی هیبته و الی عیسی فی عبادته، فلینظر الی علیّ بن أبی طالب. «۲»

پس این حدیث دلالت می‌کند که علی (ع) با جمله انبیا مساوی بوده باشد.

و رسول (ص) روز احزاب فرمود که: لضربة علیّ یوم الخندق خیر من عبادة الثقلین. «۳»

انس از رسول (ص) روایت کند که آنه قال (ص): انّ اخی و وزیری و خیر من اترکه بعدی یقضی دینی و ینجز وعدی، علیّ بن ابی طالب. «۴»

و علی (ع) اختیار خداست و رسول خداست؛ حیث قال (ص) لفاطمة: انّ الله تعالی اطّلع علی اهل الدنیا اطّلاعة فاختر منهم اباک فجعله نبیاً. ثمّ اطّلع ثانیة فاختر منهم بعلک فجعله وصیاً. «۵»

و همچنین رسول (ص) او را اختیار کرد برای ادای سورت برائت بعد

(۱) - بنگرید به بحار الانوار ۳۳ / ۳۴۰.

(۲) - کشف الیقین / ۵۳، احقاق الحق ۴ / ۳۹۴.

(۳) - احقاق الحق ۶ / ۵، الغدیر ۷ / ۲۰۶.

(۴) - بنگرید به: بحار ۳۸ / ۱۲۹ و ایضا کشف الغمّة / ۱ / ۱۵۶ و ۱۵۷ و کفاية الطالب / ۲۹۲. کنز العمال ۱۱ / ۶۱۰، مناقب ابن شهر آشوب ۳ / ۵۷.

(۵) - الارشاد ۱ / ۳۶، اعلام الوری / ۱۶۴.

ص: ۳۶۶

از آنکه عزل ابو بکر کرد.

امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که: علّمنی رسول الله الف باب من العلم فانفتح لی من کلّ باب الف باب. «۱»

و قوله (ع): سلونی عمّا دون العرش. «۲»

و قوله (ع): سلونی قبل ان تفقدونی. «۳»

و قوله (ع): سلونی عن طرائق السماء. فانی اعلم بها من طرائق الارض. «۴»

و ابو بکر و عمر در خدمت رسول (ص) نرفتندی الا در بعضی اوقات شاذ؛ مع ما که به ایام کبر رسول (ص) را دیدند، و علی با غایت کیاست و ذکا و قوت حفظ از ایام کودکی تا پیری به خدمت رسول (ص) به سر برد و هرگز وی را حاجب نبود. و اتفاق است که هیچ کس با رسول (ص) چنان دلیر نبودی که علی (ع). اگر در خشم بودی هیچ کس با وی سخن نگفتی الا علی (ع). و آن عنایت که رسول (ص) را با وی بود، با هیچ کس نبود. و لذلك قيل: العلم فی الصغر کالتقش فی الحجر. و العلم فی الکبر کالتقش فی المدر. و این معنی ما نیز مشاهده می کنیم امروز. و فرق بین القائل المسبوق الیه و المحل المتدافع المسبوق علیه. و این جمله بیان اجمال است.

و همچنین رسول (صلعم) فرمود که: اقضاکم علی. «۵» و قضا محتاج بود به جمله علوم.

و در کتابهای مخالفان نیز مسطور است که ابو بکر و عمر معنی «ابا»

(۱) - کشف الغمه ۱ / ۱۳۰، ینابیع الموده / ۷۳ با تفاوت اندک.

(۲) - التناقب فی المناقب / ۱۲۰.

(۳) - ینابیع الموده / ۶۶، مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۳۸، کشف الغمه ۱ / ۱۲۸.

(۴) - بنگرید به: نهج البلاغه / ۲۸۰، خطبه ۱۸۹، کشف الغمه ۱ / ۱۲۸.

(۵) - مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۳۳، بحار ۴۰ / ۸۷، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱ / ۱۸، حلیة الاولیاء ۱ / ۶۵.

ص: ۳۶۷

فی قوله تعالی: «وَ فَاکِهَةٌ وَ اَبًا» «۱» ندانستند.

و در روزگار عثمان زنی زنا کرده بود به زعم مردم و به شش ماه فرزند آورده. عثمان خواست که آن زن را رجم کند، استغاثه با علی آورد آن زن. امیر المؤمنین عثمان را گفت: بر وی رجم نیست؛ به دلیل قوله تعالی:

«وَ حَمْلُهُ وَ فَصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا» «۲» و جای دیگر گفت: «وَ الْوَالِدَاتُ يُرْضَعْنَ اَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ کَامِلَيْنِ». «۳»

و «حولین کاملین» بیست و چهار ماه است و باقی مدت حمل تا به سی ماه شش ماه. عثمان وی را تحسین کرد و آن زن را خلاص داد. «۴»

و نیز زنی پیش عمر اقرار کرده بود به زنا و حامله بود. خواست که وی را رجم کند. علی علیه السلام فرمود که: ان کان لک سلطان علیها، فما سلطانک علی ما فی بطنها؟! پس وی را خلاص داد و گفت: لو لا علی لهلک عمر. «۵»

و از بی وقوفی چنین کارها می‌کردند و امیر المؤمنین (ع) از آن مانع می‌شد. مگر که نخوانده بودند: «وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ». «۶»

و قوله تعالى: «وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ» «۷» او «الْفَاسِقُونَ» «۸» او «الظَّالِمُونَ»؟! «۹»

(۱) - عبس (۸۰) / ۳۱.

(۲) - احقاف (۴۶) / ۱۵.

(۳) - بقره (۲) / ۲۳۳.

(۴) - فضائل الخمسه ۲ / ۳۳۶.

(۵) - مناقب خوارزمی / ۳۹، ذخائر العقبی / ۸۰، مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۳۶۲.

(۶) - اسراء (۱۷) / ۳۶.

(۷) - مائده (۵) / ۴۴.

(۸) - مائده (۵) / ۴۷.

(۹) - مائده (۵) / ۴۵.

ص: ۳۶۸

و عمر روزی بر منبر گفت: الا لا تغالوا فی مهور نساءکم. فمن غالی فی مهر امراته، جعلته فی بیت المال. زنی پیر بر پای خاست و گفت: ای امیر، تو منع می‌کنی از ما آنچه خدای تعالی مباح گردانید بر ما: حیث قال «وَأَتَيْتُمُ إِحْدَاهُنَّ قِنطَاراً فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئاً». «۱» پس عمر گفت: کلکم افقه من عمر حتی المخدرات فی البيوت. «۲»

و گویند: پنج کس را حاضر کردند پیش عمر به زنا. وی حکم کرد که جمله را حد بزنند. علی (ع) حاضر بود گفت: حکم این نیست. عمر گفت: یا علی، اقم الحکم علیهم. برخاست و گردن یکی بزد. و دیگری را سنگسار کرد. و دیگری را حد تمام بزد. و دیگری را نیم حد بزد؛ پنجاه تازیانه. و یکی را تعزیر کرد. عمر گفت: یا ابا الحسن، پنج حکم به یک قضیه کردی! امیر

المؤمنین فرمود: اول ذمی بود، حکم وی سیف بود. دوم مسلم محصن بود. سوم مسلم غیر محصن بود. چهارم بنده بود حد وی نیمه حد آزاد بود. پنجم دیوانه بود مغلوب العقل. «۳»

و گویند: یکی را پیش ابو بکر آوردند که خمر خورده است. ابو بکر گفت: وی را حد بزنید. مرد گفت: من در میان جمعی ام که ایشان خمر خوردند. مرا تحریم معلوم نبود. ابو بکر از عمر پرسید. عمر گفت: هذه معضلة لیس لها انا علی. ابو بکر برخاست که علی (ع) را بخواند. عمر گفت: فی بینه یؤتی الحکم. ایشان بدانجا رفتند. سلمان در پیش علی (ع) بود. این حکایت بازگفتند. علی (ع) فرمود که: منادی کنید میان مهاجر و انصار تا آیت حرمت خمر بر وی که خواند. هیچ کس اقرار نیاورد. امیر المؤمنین (ع) فرمود که وی

(۱) - نساء (۴) / ۲۰.

(۲) - بنگرید به: الغدير ۶ / ۹۸.

(۳) - مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۳۶۱، نزهة الکرام ۱ / ۲۷۳.

ص: ۳۶۹

را رها کنید، بعد از آنکه آیت خمر بر وی خواندند. تا چون ایشان برفتند سلمان عتاب کرد با وی که: یا امیر المؤمنین، ارشدت هم فرمود که: تجدید این آیت خواستم که: «أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ» «۱». «۲»

و از آن جمله: زنی بر مردی عاشقه بود و مرد کاره بود. زن سپیده خایه «۳» بر زیر جامه خویش ریخت و پیش عمر آمد که: فلان مرد انصاری با من زنا کرد و اینک آب وی. مرد فریاد برآورد که: این حيله است و دروغ و من از این جرم بری ام. توقّف کن و تعجیل مکن به عقوبت من.

امیر المؤمنین حاضر بودی. عمر روی به وی کرد که: ما تری فی امره یا ابا الحسن؟ امیر المؤمنین فرمود که آب گرم بیاوردند. بفرستاد که بر آنجا ریزند جوشان. چنان کردند سپیده خایه بجوشید و بوی خایه از آنجا برآمد که پخته شده بود. امیر المؤمنین (ع) آن را بگرفت و به بعضی حاضران داد که خایه مرغ است که می خورند. عمر ثنای علی (ع) گفت و آن مرد را خلاص داد و زن را تهدید بسیار بکرد.

و هر وقتی، عمر گفتی در چنین حالات که: لو لا علی، لهلك عمر.

(۱) - یونس (۱۰) / ۳۵.

(۲) - الارشاد ۱ / ۱۹۹.

(۳) - خایه: تخم مرغ.

ص: ۳۷۰

فصل

مشهور است در کتب سنّی و شیعی که علی (ع) فرمود: لو کسرت لی الوسادة ثمّ جلست علیه، لقضیت بین اهل التّوراة بتوراتهم و بین اهل الانجیل بانجیلهم و بین اهل الزّبور بزبورهم و بین اهل الفرقان بفرقانهم. و اللّٰه ما من آية نزلت فی برّ او بحر و لا سهل و لا جبل و لا لیل و لا نهار الاّ و انا اعلم فیمن نزلت و فی ایّ شیء نزلت. «۱»

فان قیل: هذه الكتب منسوخة. فكيف يحکم بها؟

الجواب: قال الله تعالى: «وَأَنْ أَحْكُمُ بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ» «۲» فللحاكم يجوز ان يحکم بین اهل ذلك الكتاب بکتابه و مذهبه. و ان لم يعرف فكيف يحکم؟! و له ان يحکم بالقرآن ایضا. و شاید که این اشارت باشد به کمال علم وی و بلوغ وی به اقصی غایت علوم. و نیز که علم غیب نیست بلکه عمل بدان علم مرخص نیست. و نیز که مراد وی آن بود که: اگر آن کتب منسوخ نبودندی، مرا بدان اطلاع بودی. و نیز نبوت محمد (ص) استخراج می‌شاید از تورات به چهار صد جایگاه. پس امام باید که آن مواضع داند تا بر ایشان رد کند.

(۱) - كشف الغمّة ۱ / ۱۲۸، ینابیع المودّة / ۷۰.

(۲) - مائده (۵) / ۴۹.

ص: ۳۷۱

اگر شیعه‌اند، اسناد علم ایشان با ائمه معصومین است و با علی (ع). و اگر اشعری و معتزلی‌اند، ایشان با ابو علی جبّایی حواله کرده‌اند علم را و وی تلمیذ ابو هاشم محمد بن الحنفیّة بن علی (ع) بود. و اگر خوارجند، اکابر ایشان جمله تلامذه علی علیه السلام بودند. و عبد الله عباس رئیس مفسران تلمیذ کمینه علی (ع) بودی. و اعلم در فقه علی بود؛ که: افضاکم علی. و اگر فصاحت بود، خطب آن حضرت در عالم مشهور است. تا از معاویه چون پرسیدند که: این فصاحت تو را به چه حاصل شد؟ گفت: به حفظ ده خطبه امیر المؤمنین علی (ع). و اگر نحو بود، ابو اسود الدّلی شاکرد آن حضرت بودی به اتفاق. و اگر تصوّف است، مشایخ عالم شجره علم با وی برند. و اگر شجاعت بود، بر آن حضرت ختم شد.

و گفتند که غیر علی (ع) که ایمان آوردند، ایشان را خاطر بود که این مرد شاید که جهان بگیرد و ما نیز به دولت بیاساییم، و یا گفتند که شاید مشعبد باشد و مالی جمع کند ما از آن محظوظ شویم. و من می‌گویم که:

وی از اهل کتاب شنیده بود که محمدی چنین طاهر شود و دولتی عظیم وی را بازافتد، به طمع آن دولت اطهار ایمان کردند. اما علی (ع) نفس رسول (ص) بود و حالات وی از این جمله بری بود.

و «يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا» «۱» به قتل علی (ع) عمرو بن عبد ود را طاهر شد. چهار دانگ عرب بدان ده روز اسلام آوردند.

و قال الله تعالى في طالوت: «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَ زَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ». «۲» و در حق داوود (ع) گفت: «وَأَذْكُرُ عَبْدَنَا دَاوُدَ ذَا الْأَيْدِ». «۳» نه علم و نه

(۱) - نصر (۱۱۰) / ۲.

(۲) - بقره (۲) / ۲۴۷.

(۳) - ص (۳۸) / ۱۷.

ص: ۳۷۲

جسم و نه قوت که از مهمات نبوت و امامت است، هیچ ابو بکر را نبود و همه در امیر المؤمنین (ع) جمع بود.

و همچنین در حق موسی گفت: «إِنَّ خَيْرَ مَنْ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ» «۱» و ابو بکر از این صفت عاری بود.

و در حق قوم لوط گفت: «وَأَذْكُرُوا إِذْ جَعَلْنَا خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ وَ زَادَكُمْ فِي الْخَلْقِ بَصْطَةً فَأَذْكُرُوا آلَاءَ اللَّهِ» «۲» منت بر ایشان نهاد به بسط جسم و قوت خلقت که از سبب استطاعت عبادت است. پس معلوم شد که شجاعت نعمتی است و لایق آن است که حق تعالی به سبب آن متی بر بندگان نهد. و حق تعالی در حق خویش فرمود که: «إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ». «۳» و در حق جبرئیل علیه السلام فرمود: «عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَىٰ» «۴»؛ ای: ذو قوت. و قوله (ع): ما قلعت باب خيبر بقوة جسمانية و لكن بقوة ربانية. «۵» پس شجاعت وی دلیل امامت وی است.

اما زهد، زهاد صحابه تلامذه وی بودند. چون سلمان و مقداد و عمار و ابو ذر و اضراب ایشان جمله در خدمت وی با جوار حق رفتند.

و اسلام به سبب وی بود و به ضرب و طعن وی بود. و رسول (صلعم) فرمود که: من سن سنة حسنة، فله اجرها و اجر من عمل بها الى يوم القيامة. و من سن سنة سيئة، فله وزرها و وزر من عمل بها الى يوم القيامة. «۶»

(۱) - قصص (۲۸) / ۲۶.

(۲) - اعراف (۷) / ۶۹.

(۳) - ذاریات (۵۱) / ۵۸.

(۴) - نجم (۵۳) / ۵ و ۶.

(۵) - اربعین رازی / ۴۷۵، شرح مواقف / ۶۱۷، ارشاد القلوب دیلمی / ۲۴۶.

(۶) - عوالی اللآلی / ۱ / ۲۸۵، مشکاة الانوار / ۲۴۶.

ص: ۳۷۳

أما سخاوت وی، در سوره هل اتی و آیه: «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ» «۱» و آیت:

«الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً» «۲» طاهر می‌شود.

و اگر عفت دنیاوی بودی، مشهور است میان عالمیان که وی گفت: یا دنیا، طَلَّقْتِكِ ثَلَاثًا لَا رَجْعَةَ لِي فِيكَ. «۳» و به در مرگ فرمود: فزت و ربّ الکعبة. «۴» و عمر و امثال او به در مرگ وا ویلا وا ثبورا می‌کردند.

و آن حضرت نسیب رسول (ص) بود و هاشمی بود من قبل الاب و الامّ. و داماد رسول بود به فاطمه (ع) که سیّده زنان عالم بود. و عثمان دختران رسول (ص) را خواست، اما به خانه نبرده در میان دو عید بمردند.

سَلَّمْنَا که به خانه برد، از وی فرزند بازماند، و آن دختر به شرف و شهرت همچو فاطمه علیها السلام نبود، و یا آنکه آنان دختران خدیجه بودند از [ابو] هاله و گویند رسول (ص) ایشان را به دختری بداشته بود و ربیبه وی بودندی.

و اولاد وی حسن و حسین و علیّ بن الحسین زین العابدین الی حجّة القائم صلّی الله علیهم اجمعین. و سادات الشّرق و الغرب اولاده. و انقطع انساب اعدائه.

و «صَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ» «۵» وی بوده است. و همچنین «وَتَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ» «۶» علی است به اتفاق. و این اذن واعیه به دعای رسول بوده است در حقّ علی علیه السلام.

(۱) - مائده (۵) / ۵۵.

(۲) - بقره (۲) / ۲۷۴.

(۳) - نظم درر السمطين / ۱۳۵.

(۴) - مناقب ابن شهر آشوب ۳ / ۳۱۲.

(۵) - تحریم (۶۶) / ۴.

(۶) - حاقه (۶۹) / ۱۲.

ص: ۳۷۴

فصل

گویند: امام محمد تقی روز مرگ پدر هفت ساله بود. و صاحب الامر (ع) روز مرگ پدر پنج ساله بود. و قال الله تعالى: «وَأَبْتَلُوا الْيَتَامَى حَتَّىٰ إِذَا بَلَغُوا النِّكَاحَ فَإِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْدًا فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ». «۱» جایی که مال به کودکان نتوان سپردن، چگونه دین بدیشان توان سپردن؟!

الجواب: قال الله: «فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبَابِ». «۲» عیسی به نص قرآن و یحیی و یوسف علیهم السلام جمله کودکان بودند که وحی بدیشان آمد.

کودکان انبیا و ائمه چون پیران اجانب باشند. و از اینجاست که صادق علیه السلام فرموده است که: نحن اهل بیت لا نقاس بالناس. «۳» ما عادانا بیت آلا خرب. و ما نبیح علینا کلب آلا جرب. «۴» لعن الله الداخل فینا من غیر نسب و الخارج عنّا من غیر سبب.

پس معلوم شد که ایشان را قیاس بر دیگران نکنند و علم ایشان به تعلیم نباشد و عقل ایشان به تجارب نباشد و ایشان عقول محض و علم صرف بودند. و رسول (صلعم) فرمود: لست کاحدکم. «۵» و لا شکّ که علوم آدم فی

(۱) - نساء (۴) / ۶.

(۲) - یوسف (۱۲) / ۱۱۱.

(۳) - بنگرید به: مناقب ابن شهر آشوب ۳ / ۶۸، بحار الانوار ۶۵ / ۴۵، ذخائر العقبی / ۱۷.

(۴) - بحار الانوار ۱۰۷ / ۳۱.

(۵) - بنگرید به: تاریخ بغداد ۲ / ۳۶۶ و ج ۱۰ / ۷۲ و ۳۲۴ و ج ۱۱ / ۴۱۹.

ص: ۳۷۵

قوله تعالی: «أَنْبِئُهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ» **«۱»** نه به تعلّم بود و دراست. و به زعم خصم چرا جایز نبود که اولاد انبیا به کمال عقل - دلالت تأسیس امامت را - مخصوص باشند چنانکه در میراث مخصوصند که: «يُوصِيكُمُ اللَّهُ»؟! **«۲»**

و چرا روا نبود که ایشان در آیت «وَابْتَلُوا الْيَتَامَى» مخصوص باشند؟! چنانکه در قرآن چند آیات شراء و بیع و امثال آن آیات مخصوصند. اول آیت: «وَمَنْ يَعِصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ» **«۳»** به صاحب صغیره. و آیت: «فَأَنْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَى وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ» **«۴»** مخصوص به رسول و به عیبید. و آیت:

«كَتَبْنَا عَلَيْهِمْ فِيهَا أَنْ النَّفْسَ بِالنَّفْسِ» **«۵»** مخصوص به قاتل محق و به پدر که فرزند را بکشد و سید که غلام را بکشد و مسلم که ذمی را بکشد. پس شاید که این دو امام نیز از این آیت مستثنا و مخصوص باشند.

(۱) - بقره (۲) / ۳۳.

(۲) - نساء (۴) / ۱۱.

(۳) - نساء (۴) / ۱۴.

(۴) - نساء (۴) / ۳.

(۵) - مائده (۵) / ۴۵.

ص: ۳۷۶

فصل

مذهب ما چنان است که: عایشه گفته است که تا ابو بکر نماز بکند به مردم. زیرا که چون رسول (ص) از غشیه درآمد و آواز ابو بکر به گوش وی رسید گفت: انکن کصویحبات یوسف. **«۱»** و عایشه را ملامت کرد. و اگر به امر وی بودی، این لوم از وی قبیح بودی.

و ایشان عذر نهند که گفت ابو بکر را بفرمایید تا به مردم نماز کند، عایشه گفت: وی آسف و حزین است و گریه نگذارد وی را که نماز گزارد. به عمر فرمای: آنکه رسول (ص) فرمود که: انکن کصویحبات یوسف.

الجواب: پس عایشه فاسقه باشد به مخالفت قول رسول. و راوی هم عایشه است و فاسق بیرون آمد به سبب مخالفت قول رسول (ص)، پس روایت وی باطل بود و حق با ما که رسول (ص) وی را مقدم نکرده بود. و دوم: نشاید که رسول (ص) تشبیه چیزی به چیزی کند نه بر وجه صواب. پس چنانکه «صویحات یوسف» عاصیان بودند و قاصد به منکر عظیم از زنا و خلوت با یوسف هر یکی به انفراد مستحقّ ذمّ و عقوبت، باید که عایشه نیز عاصی و مجرمه بود تا مثل به موضع خویش بود.

(۱) - بحار الانوار ۲۸ / ۱۵۹ و ۱۶۱.

ص: ۳۷۷

آلّا آنکه ایشان گویند: بیرون آمد تا مردم به صحّت وی مسرور گردند.

الجواب: اگر چنان بودی، ابو بکر را از نماز معزول نکردی و استیناف نماز نکردی و بر نماز وی بنا نهادی. و اگر خصم گوید که اقتدا به وی کرد، این نشاید - به چند آیات که شرح وی بیاید ان شاء الله تعالی - و نماز هر دو باطل بود؛ که تقدیم مفضول بر فاضل قبیح. و نیز این آخرین نماز رسول (ص) بود، پس رسول (ص) بمرده باشد معزول النبوة و معزول الامامة و معزول الشریعة.

و اگر ایشان گویند: وی خلف عبد الرحمن بن عوف نیز نماز کرد.

الجواب: آلّا آنکه آنجا بعد از آن نماز دیگر بکرد به امامت و اینجا به خلاف آن بوده است. و بدین جماعت که حقّ رسول بوده است علی (ع) اولاتر به آیت: «وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ».^۱

قال الله تعالی: «لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ». «۲» چون ابو بکر امام بوده باشد، لا بد که آواز بلند گرداند به تکبیرات و بر تشهد و صلوات و سلام و قرائت بلندتر از آواز رسول (ص) و حق تعالی در این آیت از این معنا منع کرد. و هر که مخالفت قول خدای کند، از اسلام و ایمان وی را حظّی نباشد.

(۱) - انفال (۸) / ۷۵.

(۲) - حجرات (۴۹) / ۲.

ص: ۳۷۸

فصل در رتبت امام

بدان که: مذهب شیعه چنان است که رسول (ص) از دنیا بیرون نرفت الا بعد از آنکه جمله شرایع به ائمت برسانید و علی (ع) را امام جمله عالمیان گردانید روز غدیر و به کرات و مرات به نص قرآن و در مواضع دیگر. قال الله تعالی: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ»؛ «۱» ای: بولایة علی بن ابی طالب (ع).

حالات ائمه هم ایشان داند و قربت ایشان نزد حق تعالی و درجه ایشان مساوی بود با درجات اوصیای سلف چون هارون و اسماعیل و داوود و سلیمان. تا روزی حق تعالی با ابراهیم خلیل (ع) گفت: «إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا» و وی از غایت سرور و فرط شوق بدین درجه گفت: «وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ». «۲» امامت تا روز قیامت در صلحا و معصومان نهاد و از کل ظالم منتفی گردانید. و به ضرورت نامعصوم ظالم بود؛ خاصه کسی که سالهای بسیار مشرک بوده باشد و مشرک زاده ابا عن جد و خمر خورده و ارتکاب معاصی کرده. و عصمت جز در علی و اولاد علی (ع) نبود.

(۱) - مائده (۵) / ۳.

(۲) - بقره (۲) / ۱۲۴.

ص: ۳۷۹

قال الله تبارک و تعالی: «وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ نَافِلَةً وَكُلًّا جَعَلْنَا صَالِحِينَ* وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَإِقَامَ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَكَانُوا لَنَا عَابِدِينَ». «۱» از دور ابراهیم (ع) تا زمان محمد (ص) هرگز امامت و نبوت از ذریت ابراهیم خارج نبود. و در این مدت‌ها هیچ مشرکی امام نبود. باید که در دور محمد (صلعم) نیز همان طریق بود بلکه زیادتز؛ برای شرف محمد (صلعم) که وی از ابراهیم فاضلتر است به همه حال. چون از دور ابراهیم (ع) تا دور محمد (ص) بر ذریت وی مشتاق شد، باید که آن حکم و عموم «لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ» باقی بود تا روز قیامت. و ائمت محمد (ص) خیر الامم اند، باید که ائمه ایشان خیر الائمه باشند. پس معلوم شد که عترت رسول (ص) افضل از انبیای بنی اسرائیل باشند. قال تعالی: «وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ». «۲» و نشاید که مشرکی که بعد از پنجاه سال یا چهل سال توبه کرده باشد، از داوود و سلیمان بهتر باشد.

و قال الله تعالی: «وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَالْإِيمَانَ لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِي كِتَابِ اللَّهِ إِلَى يَوْمِ الْبَعْثِ». «۳» و چون بعد از محمد (ص) نبی دیگر روا نیست، لا بد که این باقی بود تا روز بعث صاحب الامر (ع) و از ذریت رسول (ص) و علی (ع).

و حق تعالی در کل احوال کار خلافت و امامت به خویشان حواله می‌کند. اگر آدم بود فرمود که: «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً». «۴» و اگر ابراهیم بود «إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا» «۵» فرمود. و اگر داوود بود فرمود: «إِنَّا جَعَلْنَاكَ

(۱) - انبیا (۲۱) / ۷۲ و ۷۳.

(۲) - بقره (۲) / ۱۴۳.

(۳) - روم (۳۰) / ۵۶.

(۴) - بقره (۲) / ۳۰.

(۵) - بقره (۲) / ۱۲۴.

ص: ۳۸۰

خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ». «۱» و در عهد رسول (ص) نیز فرمود: «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ». «۲»

پس باید که این خلافت نیز فعل وی بود. زیرا که به لفظ «کما» تقریر رفت و دلیل قوله تعالی: «وَلَا تَجِدُ لُسْتَنَا تَحْوِيلًا». «۳» چنانکه در «نجات» شرح این بگفتم. پس به حکم: «وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ» «۴» نشاید که خلق اختیار امام کنند چون حق تعالی حوالت به خویشان کرد. و قال الله تعالی: «مَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ؟ أَمْ لَكُمْ كِتَابٌ فِيهِ تَدْرُسُونَ؟ إِنْ لَكُمْ فِيهِ لَمَّا تَخِيرُونَ؟ أَمْ لَكُمْ أَيْمَانٌ عَلَيْنَا بِالْعَةِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ إِنْ لَكُمْ لَمَّا تَحْكُمُونَ؟ سَلِّمُوا إِلَيْهِمْ بِذَلِكَ زَعِيمٌ؟ أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ فَلْيَأْتُوا بِشُرَكَائِهِمْ إِنْ كَانُوا صَادِقِينَ». «۵»

و مخفی نیست که حق تعالی اختیار امامت کرد و امت محمد حوالت وی باطل کردند و ایشان برای خویش اختیار کردند، پس داخل به مثاب این آیت افتادند. و قال الله تعالی: «أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا» «۶» «وَوَطَّعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ» «۷» «قَالُوا سَمِعْنَا وَهُمْ لَا يَسْمَعُونَ؟ إِنْ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ؟ وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ وَلَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُعْرِضُونَ». «۸»

(۱) - ص (۳۸) / ۲۶.

(۲) - نور (۲۴) / ۵۵.

(۳) - اسراء (۱۷) / ۷۷.

(۴) - احزاب (۳۳) / ۳۶.

(۵) - قلم (۶۸) / ۳۶ - ۴۱.

(۶) - محمد صلی الله علیه و آله (۴۷) / ۲۴.

(۷) - توبه (۹) / ۸۷.

(۸) - انفال (۸) / ۲۱ - ۲۳.

ص: ۳۸۱

و اتفاق است که علی علیه السلام هرگز به اصحاب محتاج نبودی و ایشان به وی محتاج بودند. پس قضیه «أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يَهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ» «۱» علی علیه السلام متبوع باید بود و ایشان تابع وی، اگر به حکم خدای و رسول (ص) راضی بودند.

و قال: «وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا». «۲» و قال تعالی فی طالوت:

«إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَ زَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مَلَكُهُ مِنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ». «۳» و قال لنبیّه: «وَ كَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا». «۴» نه حق تعالی حکایت کرد، بلکه دلیل تقریر کرد که در امام باید که علم بود و جسم - یعنی شجاعت - و مالک زمین و بندگان وی، باید به طاهر دین و دنیا به ارشاد و دلالت وی تعالی بود؛ خاصه که چون حوالت به کار دین بود. و بر رسول (صلعم) منت نهاد که فضل ما بر تو بسیار است و عظیم. پس باید که عترت وی به علم و جسم زاید بر علما و انبیای بنی اسرائیل بود؛ که: کان فی امتی ما کان فی بنی اسرائیل حدو النعل بالنعل. «۵»

و در حق علی (ع) و اولاد و ذریّت وی فرمود: «أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَ آتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا» فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ بِهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ صَدَّ عَنْهُ وَ كَفَىٰ بِجَهَنَّمَ سَعِيرًا». «۶» از این آیه معلوم شد که بر علی و حسن و حسین و ذریّت ایشان حسد می بردند، چون از منصب رسالت مناقب ایشان می شنیدند. باری تعالی فرمود که این حسد همیشه بوده

(۱) - یونس (۱۰) / ۳۵.

(۲) - بقره (۲) / ۲۶۹.

(۳) - بقره (۲) / ۲۴۷.

(۴) - نساء (۴) / ۱۱۳.

(۵) - بنگرید به: بحار الانوار ۳۷ / ۲۸۸ و ج ۶۸ / ۶۵.

(۶) - نساء (۴) / ۵۴ و ۵۵.

ما قبل هذا با انبيای دیگر این الطاف کردیم. «وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدًى مِنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ». «۱»

(۱) - قصص (۲۸) / ۵۰.

فصل فرق میان عترت و امت

امام علی بن موسی الرضا علیه السلام فرمود که آیت: «ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ يُأْتِنُ اللَّهُ ذَلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ* جَنَّاتٌ عَدْنٌ يَدْخُلُونَهَا» «۱» - تا به آخر این آیت، این جمله را حواله به بهشت کرد باجمعهم بی استثنا، نشاید که امت باشند زیرا که امت جمله در بهشت نخواهند بودن. و این آیت مخصوص افتاد به عترت رسول (ص) که آیه: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ» «۲» در حق ایشان آمد.

و همچنین رسول (ص) فرمود: اِنِّي مَخْلَفٌ فِيكُمْ التَّقْلِينَ كِتَابَ اللَّهِ وَ عَتْرَتِي اَهْلَ بَيْتِي. الا وَ اَنْهَمَا لَنْ يَتَفَرَّقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضِ. فانظروا كيف تخلفوني فيهما. ايها الناس، لا تعلموهم فانهم اعلم منكم. «۳» و آل و عترت یکی است و نشاید که آل، امت باشند چنانکه عامه گویند. زیرا که صدقات بر امت مباح است و بر آل محمد (ص) حرام. پس وارثان کتاب ایشان باشند

(۱) - فاطر (۳۵) / ۳۲ - ۳۳.

(۲) - احزاب (۳۳) / ۳۳.

(۳) - عیون اخبار الرضا علیه السلام ۲ / ۲۰۸، المستدرک علی الصحیحین ۳ / ۱۰۹.

در آیه: «ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا». «۱» و وارثان علم و کتاب علی الدوام اخیار و انبیا و معصومان از ذریه اینها بودند؛ به دلیل قوله تعالی: «وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا وَإِبْرَاهِيمَ وَ جَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِمَا النُّبُوَّةَ وَ الْكِتَابَ فَمِنْهُمْ مُهْتَدٍ وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ». «۲» وراثت علم و کتاب و نبوت، مهتدیان و صلحا را بود همیشه نه مشرکان را. «وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا»*. «۳» و دلیل بر این که چون نوح (ع) گفت: «إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ» حق تعالی گفت: «إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ». «۴» پس معلوم شد که وارث رسول (ص) باید که معصوم بود مثل وی. و عصمت در عترت بود دون صحابه. قال الله تعالی: «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَ نُوحًا وَ آلَ إِبْرَاهِيمَ وَ آلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ* ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ». «۵» و قال تعالی: «أَمْ يَحْسُدُونَ

النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ» الى قوله تعالى: «مُلْكًا عَظِيمًا». «٦» و بعد از آیت: «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى» خطاب با عالمیان کرد که: «یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ». «٧» یعنی قرنهاً بالكتاب و الحکمة و حسد النَّاس علیها. و ملک عظیم اینجا طاعت رعیت است. حاصل که علم و کتاب از ذریت خالی نتواند بودن.

و به چند مواضع از قرآن تخصیص ذریه رفته به خاصه:

اول: قوله تعالى: «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ». «٨»

(١) - فاطر (٣٥) / ٣٢.

(٢) - حدید (٥٧) / ٢٦.

(٣) - احزاب (٣٣) / ٦٢.

(٤) - هود (١١) / ٤٥ و ٤٦.

(٥) - آل عمران (٣) / ٣٣ و ٣٤.

(٦) - نساء (٤)، ٥٤.

(٧) - نساء (٤) / ٥٩.

(٨) - شعرا (٢٦) / ٢١٤.

ص: ٣٨٥

دوم: قوله تعالى: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا». «١» و این مبالغت بدین غایت عین عصمت است ایشان را. و آن علی (ع) بود و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام.

سوم: آیت مباحله: «فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَابْنَاتَنَا وَنِسَاءَنَا وَنِساءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ». «٢» «ابناء» حسن و حسین اند، و «نساء» فاطمه (ع). و «انفسنا» رسول (ص) نتواند بود؛ تا داعی و مدعو یک شخص نباشند، و نیز تا عطف الشیء علی نفسه لازم نیاید و به ضرورت «ابناء» و «نساء» غیر رسول (ص) بودند. و دلیل دیگر، رسول (ص) فرمود که: لینهین بنو ولیعة او لابعثن الیهم رجلا کنفسی. یعنی علی بن ابی طالب (ع). «٣»

چهارم آنکه: در جمله اصحاب از مسجد برآورد تا به حدی که در خانه عباس نیز برآورد و عباس گفت: یا رسول الله، ترک علیا و اخرجتنا؟! فقال (ص): ما انا ترکته و اخرجتکم؛ و لکن الله عز و جل ترکه و اخرجکم. «۴»

پنجم: آیت: «وَآتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ». «۵» چون این آیت آمد، رسول (ص) فاطمه را بخواند و گفت: هذه فذک و ممّا لا یوجف علیه بخیل و لا رکاب.

و هی لی خاصّة دون المسلمین. و قد جعلتها لک بما امرنی الله به. فخذیها لک و لولدک. «۶»

(۱) - احزاب (۳۳) / ۳۳.

(۲) - آل عمران (۳) / ۶۱.

(۳) - ینابیع المودّه / ۵۳، عیون اخبار الرضا علیه السلام ۲ / ۲۱۰.

(۴) - عیون اخبار الرضا ۲ / ۲۱۰، ینابیع المودّه / ۴۴.

(۵) - اسراء (۱۷) / ۲۶.

(۶) - عیون اخبار الرضا ۲ / ۲۱۱.

ص: ۳۸۶

ششم: قال الله تعالى: «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى». «۱» بر عالمیان محبت ایشان فرض کرد تا به روز قیامت. و از نوح (ع) حکایات بازگفت که: «یا قوم لا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مَالًا إِنْ أَجْرِي إِلَّا عَلَى اللَّهِ وَ مَا أَنَا بِطَارِدِ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّهُمْ مُلَاقُوا رَبِّهِمْ وَ لَكِنِّي أَرَاكُمْ قَوْمًا تَجْهَلُونَ». «۲» و از هود بازگفت: «یا قوم لا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِنْ أَجْرِي إِلَّا عَلَى الَّذِي فَطَرَنِي أ فَلَا تَعْقُلُونَ». «۳» لا بد که حق تعالی مودت اینان فریضه گردانید زیرا که دانست که ایشان هرگز مرتد نگردند و معصوم باشند و مودت ایشان موجب بهشت است؛ به اول آیت قبل ایجابها: «وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فِي رَوْضَاتِ الْجَنَّاتِ لَهُمْ مَا يَشَاؤُنَ عِنْدَ رَبِّهِمْ ذَلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ» * ذَلِكَ الَّذِي يُبَشِّرُ اللَّهُ عِبَادَهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى». «۴»

چون این آیت آمد، رسول (ص) بر منبر رفت و گفت بعد حمد و ثنای حق تعالی: ایها الناس، ان الله قد فرض لی علیکم فرضا. انتم مؤدوه؟ فلم یجبه احد. فقال: یا ایها الناس، انه لیس بذهب و لا فضة و لا ماکول و لا مشروب.

فقالوا: هات اذا. فتلا علیهم هذه الآیة. فقالوا: اما هذه فنعم. «۵» منافقان گفتند که:

محمد افترا کرد این آیت بر خدای تعالی تا بعد از مرگ قرابت خویش بر ما حاکم گرداند. در حال این آیت آمد: «أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ إِنْ افْتَرَيْتُهُ فَلَا تَمْلِكُونَ لِي مِنَ اللَّهِ شَيْئاً هُوَ أَعْلَمُ بِمَا تُفِيضُونَ فِيهِ كَفَىٰ بِهِ شَهِيداً بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَهُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ». «۶» رسول (ص) در حال بدیشان فرستاد و حاضر گردانید که از شما

(۱) - شوری (۴۲) / ۲۳.

(۲) - هود (۱۱) / ۲۹.

(۳) - هود (۱۱) / ۵۱.

(۴) - شوری (۴۲) / ۲۲ و ۲۳.

(۵) - عیون اخبار الرضا ۲ / ۲۱۲.

(۶) - احقاف (۴۶) / ۸.

ص: ۳۸۷

چه فعل حادث شد، ایشان آن ترهات بازگفتند و جمله در گریه افتادند و به ندامت توبه کردند؛ تا این آیت آمد: «هُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَعْفُو عَنِ السَّيِّئَاتِ وَيَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ». «۱»

هفتم: «إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا». «۲» چون این آیت آمد، پرسیدند که: ما صلوات چون دهیم؟

فرمود که: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ كَافِضِ مَا صَلَّيْتَ وَبَارَكْتَ عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَآلِ إِبْرَاهِيمَ أَنْكَ حَمِيدٌ. «۳»

هشتم: قوله تعالی: «يَسُّ* وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ». «۴» اتفاق است که «یس» مراد بدان «یا محمد» است. و جای دیگر می‌فرماید: «سَلَامٌ عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ» «۵» و آل یس ایشانند. و در قرآن بر نوح و ابراهیم و موسی و هارون علیهم السلام سلام فرستاد، اما این فضیلت در هیچ رسولی هرگز نبود.

نهم: حق تعالی طاعت ایشان به اطاعت خود قرین کرد؛ حیث قال:

«إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ». «۶» و قال: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ». «۷»

نصیب خویش را مشارک گردانید با نصیبهای رسول (ص) و ذریت و عترت وی؛ حیث قال عزّ شأنه: «وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِلَّذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ». «۸» و چون صدقات امت بیان می‌کرد، آنجا

(۱) - شوری (۴۲) / ۲۵.

(۲) - احزاب (۳۳) / ۵۶.

(۳) - عیون اخبار الرضا ۲ / ۲۱۳.

(۴) - یس (۳۶) / ۱ و ۲.

(۵) - صفات (۳۷) / ۱۳۰.

(۶) - مائده (۵) / ۵۵.

(۷) - نساء (۴) / ۵۹.

(۸) - انفال (۸) / ۴۱.

ص: ۳۸۸

ذکر خود و رسول نکرد به هیچ وجه؛ حیث قال: «إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِينِ» - الآية. «۱»

دهم: قوله تعالى: «فَسئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ»*. «۲» و «ذکر» رسول (ص)؛ است؛ حیث قال: «فَاتَّقُوا اللَّهَ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ الَّذِينَ آمَنُوا قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا* رَسُولًا يَتْلُوا عَلَيْكُمْ آيَاتِ اللَّهِ مَبِينَاتٍ». «۳» و اهل ذکر به حقیقت اهل بیت رسولند. و آنچه عوام گویند که اهل الذکر یهودند، محال بود که حق تعالی حواله اسلامیان به یهود کند و نصارا.

یازدهم: قوله تعالى: «حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أُمَّهَاتُكُمْ وَبَنَاتُكُمْ وَأَخَوَاتُكُمْ». «۴» به اتفاق دختران ذریت بر رسول (ص) حرام بودند. و سادات هنوز فرضا اگر رسول به دنیا آید، دختران ایشان را نتواند خواست و دختران امت را نتواند خواست.

این است فرق میان آل و امت.

دوازدهم: حق تعالی حکایت حزقیل پسر خال فرعون بازگفت که: «وَ قَالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ» «۵» و وی را با وی نسبت کرد، با آنکه به دین با وی نسبت نبود، و به آل وی خواند. پس عترت مصطفی آن بود که هم به نسبت با وی یکی باشد و هم به دین و اعتقاد.

سیزدهم: قوله تعالى: «وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلَاةِ وَاصْطَبِرْ عَلَيْهَا». «۶» عترت را با اَمّت نفرمود و اینجا تخصیص کرد. بعد از نزول این آیت، رسول (صلعم) به هر نمازی، به در خانه علی و فاطمه علیهما السلام آمدی هر روزی و پنج

(۱) - توبه (۹) / ۶۰.

(۲) - نحل (۱۶) / ۴۳.

(۳) - طلاق (۶۵) / ۱۰ و ۱۱.

(۴) - نساء (۴) / ۲۳.

(۵) - مؤمن (۴۰) / ۲۸.

(۶) - طه (۲۰) / ۱۳۲.

ص: ۳۸۹

کرت بگفتی: الصّلاة رحمکم الله! الصّلاة رحمکم الله! تا نه ماه چنین کردی، «۱» پس به جوار حق تعالی رفت. این جمله فضایل عترت است که اَمّت را نیست. پس این طایفه شیعه تمسک بدین طایفه کرد.

(۱) - عیون اخبار الرضا ۲ / ۲۱۷، مناقب خوارزمی / ۲۳.

ص: ۳۹۰

فصل در صحّت امامت و اثبات خلافت امیر المؤمنین علی و اولاد معصومین وی

حسن و حسین و علی بن الحسین زین العابدین و محمد بن علی الباقر و جعفر بن محمد الصادق و موسی بن جعفر الکاظم و علی بن موسی الرضا و محمد بن تقی و علی بن محمد النقی و حسن بن علی العسکری و محمد بن الحسن المنتظر الحجة القائم صاحب العصر و الزمان صلی الله علیهم اجمعین.

بدان که: دلیل بر صحّت این قول آن است که امیر المؤمنین علیه السلام در حرب صفین فرمود بر وجه رجز:

و صاحب الحوض لدى القيامة

انا علیّ صاحب الصّمامة

اخو نبیّ الله ذی العلامة

قد قال اذ عمّنی العمامة

انت اخی و معدن الکرامة

و من له من بعدی الامامة «۱»

و همچنین گوید عبد الله بن ابی سفیان بن الحارث بن عبد المطلب:

و کان ولیّ الامر بعد محمد

علیّ و فی کلّ المواطن صاحبه

مسأله:

ایشان گویند که: صحابه رضا دادند به امامت ایشان و اجماع حاصل

(۱) - مناقب ابن شهر آشوب ۱ / ۲۵۵.

ص: ۳۹۱

آمد بدان.

الجواب: معاویه با امیر المؤمنین علیه السلام نوشته بود که: انک حسدت الخلفاء بعد النبیّ حتّی صرت تقاد الی البیعة كما تقاد البعیر الشارف قد تبین ذلك فی قولک و فعلک.

چون به عمر گفتند که علی (ع) بیعت نمی‌کند، گفت: و الله لیأتینی رکضا او لاضرین عنقه. مردی از انصار بیامد و این حال با علی بگفت که:

عمر می‌گوید که اگر علی بیعت نکند گردن وی بزنم. من بر تو می‌ترسم.

امیر المؤمنین (ع) فرمود که: و ربّ السماء و الارض انّ النبیّ الامیّ عهد الیّ انّ الامّة ستغدر بی من بعده. «۱» ما زلت مظلوما منذ قبض رسول الله (صلعم). «۲»

و لقد تقمّصها ابن ابی قحافة و هو یعلم انّ محلّی منها محلّ القطب من الرّحی. «۳»

و عایشه گفت: لم یباع ابا بکر احد من بنی هاشم حتّی توفیت فاطمة. و ذلك بعد وفاة النبیّ (ص) بستّة اشهر.

با آنکه در میان صحابه منافقان بودند و قال الله تعالی: «وَمَا كُنْتُمْ تُتَّخَذُونَ الْمُضِلِّينَ عَضُدًا». «۴» شاید که وی ایشان را به عضد گرفته باشد.

و همچنین حق تعالی بفرمود: «وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ». «۵» و از اینجا معلوم می‌شود که در میان ایشان منافقان و خبیثان بودند. پس ممکن که اجماع ایشان ضلالت بوده باشد و اجماع ایشان چون اجماع بنی اسرائیل بر گوساله سامری به حضور

(۱) - بنگرید به: الارشاد ۱/ ۲۸۴ و ۲۸۵، شرح ابن ابی الحدید ۴/ ۱۰۷، الغارات ۲/ ۴۸۶.

(۲) - بحار الانوار ۳۳/ ۱۴۳.

(۳) - نهج البلاغه ۴۸/ خطبه ۳.

(۴) - کشف (۱۸) / ۵۱.

(۵) - آل عمران (۳) / ۱۷۹.

ص: ۳۹۲

هارون (ع). و رسول (ص) فرمودی که: لا ترجعوا بعدی. و بر منبر گفتمی که:

ما بال رجال يقولون انّ رحم رسول الله لا تنفع؟! بلی و الله انّ رحمی لموصولة فی الدنیا و الآخرة. و انّی فرطکم علی الحوض. فاذا جئتم قال الرجل: یا رسول الله، انا فلان بن فلان. فاقول: اما النسب فقد عرفته لكنکم اخذتم بعدی ذات الشمال. و ارتددتم علی اعقابکم القهقری. «۱»

و در خبری دیگر است: الا لا ترجعوا بعدی کفاراً یضرب بعضهم رقاب بعض. و اقول: اصحابی! اصحابی! فیقال لی: بعدا لهم و سحقاً! انک لا تدری ما احدثوا بعدک.

و آیات بسیار- چنانکه بیاید- دلالت ارتداد امت می‌کند.

و اما سکوت علی (ع) برای کثرت تبع ایشان بود و قلت انصار علی. چنانکه امروز عالمی با سلطان وقت بسازد اگر خواهد و اگر نه. و اما عطایا گرفتن علی (ع) و اصحاب وی از بهر ضرورت احتیاج ایشان بود بدان. مع ما که حق خویش می‌گرفتند و اگر معطی مستحق آن تصرف نبود، اما گیرنده مستحق اخذ بود. و رضا و سکوت علی (ع) اطهر من الشمس بود که از سر خوف مال و جان و عرض و خون بنی هاشم بود. و ما را تسلیم باید کرد؛ چنانکه موسی (ع) را با وفور فضل طوعاً و کرها رضا می‌بایست دادن به فعل حضر علیه السلام و وی عالم و خبیر نبود به وجه حکمت آن. و همچنین بود حال امیر المؤمنین و امام

حسن علیهما السلام با ما. و موالیان امیر المؤمنین که ولایت عمل قبول می‌کردند از ایشان. به اجازت امیر المؤمنین (ع) بودی. و وی دانست که از قوت چاره نیست قبل الموت. و همچنین بود مصالحت امام حسن (ع) با معاویه، صلاح وقت را و حمایت جان خویش و جان شیعه و عترت را.

(۱) - بنگرید به: امالی شیخ مفید / ۳۲۷، امالی طوسی / ۹۴، کنز العمال / ۱ / ۳۸۷.

ص: ۳۹۴

فصل فی تسمیة ذی الفقار و بعض معجزات صاحبه

امام محمد باقر علیه السلام گوید که: ذو الفقار را از آن ذو الفقار خوانند که امیر المؤمنین علیه السلام بر هر که زدی وی فقیر شدی از اولاد و قربات و مالهای دنیاوی و از بهشت و ثواب آخرت. و هم وی فرمود که: حجت را به قائم خوانند زیرا که چون امام حسین (ع) را شهید کردند، ملائکه به عزا و گریه مشغول شدند و مناجات کردند که: الهی، چرا ظالمان را مهلت دادی و تمکین تا با ولی تو و خلیفه تو این کنند که کردند؟ ما را اجازت ده تا انتقام بازخواهیم. حق تعالی کشف غطا بکرد و صور ائمه بدیشان نمود و گفت: این ائمه از ذریت و صلب حسین باشند. و در میان ایشان شخصی ایستاده بود و نماز می‌کرد. ملائکه گفتند: الهی، این قائم کیست؟ گفت: این خاتم ائمه باشد و انتقام این کفار به دست او خواهم کردن. «۱»

و عن الصادق علیه السلام: انما سمی سیف امیر المؤمنین (ع) ذا الفقار لانه کان فی وسطه خطة فی طولہ فشبہه بفقار الظہر فسمی ذا الفقار لذلك. و کان سیفا نزل به جبرئیل علیه السلام من السماء و کانت حلقتہ فضة. «۲»

(۱) - بحار الانوار / ۳۷ / ۲۹۴.

(۲) - معانی الاخبار / ۶۳.

ص: ۳۹۵

ربعی بن خراش گوید که: در مداین از علی علیه السلام شنیدم که می‌گفت: سهیل بن عمرو پیش رسول (ص) آمد و گفت: یا محمد، اراذل ما پیش تو آمدند. ایشان را بازفرست و با ما رد کن. ابو بکر و عمر گفتند: راست می‌گوید یا رسول الله. رسول (ص) از این کلام در غضب رفت و گفت: لن تنتهوا یا معشر قریش او بیعت الله رجلا امتحن الله قلبه للايمان يضرب رقابکم علی الدین و انتم مجفلون عنه اجفال البقر. ابو بکر گفت: انا هو یا رسول الله؟ گفت: نه. عمر گفت: منم؟ گفت: نه. قال (صلعم): لا و لکنه ذلک خاصف النعل. و علی نعلین رسول (ص) در دست داشت و عمارت آن می‌کرد. «۱»

عبد الله بن بلبل گوید که: نصرانی به خدمت رسول (صلعم) آمد و گفت:

ما در کتب سلف خواندیم که خاتم الأنبياء افضل الأنبياء باشد و وصی وی اعلم الامه و افضل الامه بود و ابراء اکمه و ابرص را کند. «۲» یا محمد، اگر تو در دعوی نبوت صادقی، وصی را حاضر کن تا تفحص حال وی بکنیم. و صحابه جمله حاضر بودند. اشارت به علی (ع) کرد که وصی من وی است.

نصرانی دست شل بیرون آورد و گفت: دعا کن تا خدای تعالی مرا از این شلل خلاص دهد. علی (ع) سر سوی آسمان کرد و دعای بگفت. حق تعالی آن شلل از وی برداشت به معجزه رسول (ص) و معجزه وصی رسول (صلعم).

نصرانی سجده شکر بگزارد و اسلام آورد و دعا و مناقب علی (ع) بسیار بگفت. و به آخر گفت: و اشهد الله انی قد استخلفته علیکم.

و از صادق علیه السلام روایت است که: هیچ مؤمنی نمیرد الا که در

(۱) - ینابیع الموده / ۵۹، کشف الغمه / ۱ / ۳۴۳، تاریخ بغداد / ۱ / ۱۳۳.

(۲) - یعنی کور و پیس را بهبود بخشد.

ص: ۳۹۶

حال نزاع، رسول (ص) و علی (ع) به بالین وی روند به عیادت. رسول (ص) به بالین وی بنشیند و علی (ع) به پایین. رسول (ص) گوید: یا ولی الله، من رسول خدایم. دل از دنیا بردار؛ که تو را آنجا بهتر از این دنیا باشد. آنگاه علی علیه السلام به بالین رود و همچنین گوید و بشارت دهد به بهشت و ثواب و تسلیه از دنیا و حطام دنیا تا مؤمن خوش بمیرد. و هو قوله: «الَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ * لَهُمُ الْبُشْرَى فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ لَا تَبْدِيلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ» «۱». «۲»

ام سلمه گوید که:

رسول (ص) روزی در خانه من بود. به میانه روز ابو بکر و عمر و عثمان آمدند. ابو بکر گفت: یا رسول الله، حق تعالی ابراهیم را به خلیل گرفت. تو می گویی که من بهتر از اویم. تو را به چه گرفت؟ رسول (ص) گفت: مرا به صفوت بگرفت و صفی نزدیکتر از خلیل باشد.

عمر گفت: یا رسول الله، موسی با خدای تعالی مکالمه کرد. تو را چه کرامت کرد؟ رسول (ص) گفت: مکالمت حق تعالی با موسی و رای حجاب بود؛ با من مکالمت کرد بی حجاب تحت سراقات عرش.

عثمان گفت: یا رسول الله، عیسی (ع) احیای موتی کرد. تو که را زنده کردی؟ رسول (ص) در خشم رفت و گفت: یا علی! یا علی! در حال امیر المؤمنین (ع) حاضر شد شمله در دوش پیچیده. رسول (ص) گفت: یا علی، از کجا آمدی؟ گفت: در فلان بوستان بودم خرما را آب می‌دادم، آواز تو به من رسید. رسول (ص) گفت: آن جبرئیل بود که آواز من به تو

(۱) - یونس (۱۰) / ۶۴.

(۲) - الکافی ۳ / ۱۲۹.

ص: ۳۹۷

رسانید. رسول (ص) وی را به نزدیک خود خواند و جامه خویش در وی کشید چنانکه سر علی از گریبان در آمد و کلماتی چند با وی بگفت که ما آن فهم نکردیم، و گفت: برو به سر گور یوسف بن کعب و وی را زنده کن به اذن محیی الموتی.

علی علیه السلام با ایشان به سر گور رفت و آستین رسول بر گور مالید سه کُرت و کلماتی چند بگفت. مرده در حرکت آمد و گور شکافته شد و پیری از آن گور برآمد و خاک از سر بیفشاند و از ریش، و می‌گفت:

یا ارحم الراحمین. و روی با قوم گردانید پنداری که ایشان را می‌شناخت و گفت: و بلكم! اكفر بعد الايمان؟! انا ابن کعب صاحب الاخدود. امانتی الله منذ ثلاثمائة و ستین عاما. و تصدیق محمد صلی الله علیه و آله و سلم بکرد به نبوت و امیر المؤمنین را دعا گفت. و یوسف باز جای رفت و گور با هم آمد. «۱»

در خبر آمده از امیر المؤمنین (ع) که در مجلسی از مجالس کوفه نشسته بود. کودکی بر بام بود و می‌خزید تا به لب سطح. حاضران حضرت امیر المؤمنین را گفتند: همین ساعت در افتد. کودکی دیگر بر سطحی دیگر بود، آوازی کرد. کودک بازگردید. امیر المؤمنین (ع) تبسمی کرد. اویس قرنی گوید: از تبسم آن حضرت سؤال رفت. گفت: حبیبم رسول خدای (ص) مرا از احوال این دو کودک خبر داد. این کودک گفت: از عذاب خدای می‌ترسم، خود را از این سطح به زیر می‌اندازم و از عذاب خدای خلاص یابم.

آن کودک دیگر که بر سطحی دیگر بود گفت: بازگرد. شاید که خدای تعالی توفیق توبه دهد و به بهشت رساند. این کودک قبول کرد و بازگردید.

(۱) - التاقب فی المناقب / ۹۵.

ص: ۳۹۸

اویس قرنی گوید که: در کوفه در خدمت امیر المؤمنین (ع) بودم که زنی می آمد گریان و روی خراشان و وا غوثاه و الغیث یا امیر المؤمنین گویان. آن حضرت از حال وی پرسید. گفت: مرا کودکی یک ساله بود و در میان دو میزاب دو سطحی افتاد و می کوشید که بیرون آید، نتوانست بیرون آمدن. و من می ترسم که بمیرد. امیر المؤمنین برخاست و با جمعی پیش آن کودک رفت و نردبان بخواست و بر آنجا رفت. کودک با آن حضرت مناجاتی بگفت. امیر المؤمنین (ع) هم با وی کلامی چند بگفت. پس امیر المؤمنین روی به مادرش کرد و گفت: می گوید که مادرم وقت خفتن شیر نمی دهد و مرا به طبیخ و مرق «۱» سیر می گرداند و شیر از من بازمی ستاند. مادر گفت: راست می گوید. قبول کردم که بعد از این شیرش دهم.

ثانیا مناجاتی بکرد و امیر المؤمنین (ع) با وی کلامی چند بگفت و روی به مادرش کرد و گفت: کودک می گوید که: سوگند بخور به خدا و نبوت محمد (ص) و ولایت اهل بیت (ع) که چنین کنی. مادر بر آن جمله سوگند بخورد. کودک آهسته آهسته بازپس رفت.

شعبی گوید که:

امیر المؤمنین و حسن و حسین علیهم السلام در طواف کعبه بودند نیم شبی. شخصی مناجات می کرد از سر صدق و سوز. امیر المؤمنین با امام حسن گفت: آواز نادب حزین می شنوی؟ گفت: آری می شنوم. گفت: برو وی را به من آر. امام حسن (ع) پیش وی رفت و گفت: اجب ابی امیر المؤمنین. در حال بیامد و سلام کرد و دعا بگفت. امیر المؤمنین (ع) گفت: نام تو چیست و حال تو؟

(۱) - مرق: آبگوش.ت.

ص: ۳۹۹

گفت: نام من مبادل بن ملاحق و حالم چنان بود که من از جمله خوانندگان کتبم در عرب. مشهور بودم به فسق و فجور. و پدر صالح من مرا وعظ گفتی و ملامت کردی و تخویف کردی از عذاب خدای و هیچ تأثیر نمی کرد. روزی از وی در خشم شدم و وی را بسیار بزدم. سوگند خورد که افطار نکند و به شب نخسبد تا به مکه آید. یوم الحج الاکبر به مکه آمد و مناجات کرد و دعا گفت، حق تعالی نیمه اعضای من خشک گردانید.

امیر المؤمنین (ع) برخاست و بدید که وی یک نیمه خشک بود مثل چوبی.

چون باز آمد و من بدان حال بودم، رضای وی حاصل کردم و خدمت کردم تا از من راضی شد و ضمان کرد که به همان موضع که لعنت کرد، دعای خیر بگوید. من وی را بر اشتر نشاندم. چون به وادی الاراک رسیدیم، مرغی پرید و اشتر بر مید و پدرم از ناچه بیفتاد و متوفی شد. آنجا دفنش کردم. و این نوحه از آن می کنم.

امیر المؤمنین (ع) فرمود: الله الله پدرت از تو راضی شده بود؟ مرد سوگند خورد به خدا که چنین بود ضامن شده بود که برای من دعا کند.

امیر المؤمنین علیه السلام خالی شد و دو رکعت نماز بگزارد و دعا کرد، حق تعالی وی را شفا داد. چون از نماز فارغ شدی، آواز داد که: یا مبادل. گفت:

لبیک یا امیر المؤمنین. گفت: کتف آن جانب خشک به من کن و باز جنب که با حال خویش شد بهتر از آنکه در اول بود به فرمان حق تعالی. مرد چون نگاه به خویش کرد، خود را به سلامت یافت.

و باقر علیه السلام گوید: عندنا علم المنايا و البلايا و فصل الخطاب و انساب العرب و مولد الاسلام. «۱» این اشیا ایشان را بودی.

(۱) - بصائر الدرجات / ۲۸۷.

ص: ۴۰۰

و از امام جعفر صادق (ع) روایت است که سائلی گفت: یا بن رسول الله، برای امیر المؤمنین آفتاب کی باز آمد؟ گفت: برای نماز دیگر. سائل گفت:

چرا پیشین و دیگر جمع نکرده بود؟ امام (ع) فرمود: امیر المؤمنین چون نماز پیشین بگزارد، جمجمه‌ای دید. با وی در سخن آمد و گفت: تو کیستی؟

گفت: فلان بن فلان ملک فلان ولایت. امیر المؤمنین (ع) از خیر و شر از وی می‌پرسید تا کلام دراز شد و وقت فضل عصر در گذشت. امیر المؤمنین (ع) سه حرف از انجیل بگفت که عرب فهم آن نمی‌کردند. آفتاب گفت:

فرو شدم؛ چگونه برآیم؟! حق تعالی هفتاد هزار ملک با هفتاد هزار سلاسل بفرستاد تا وی را بازگردانیدند. «۱»

قوله تعالی: «إِبْرَاهِيمَ الَّذِي وَفَّى» «۲» ابراهیم (ع) نظر کرد و نور محمد و علی و فاطمه و سایر ائمه اثنا عشر و نور شیعه را دید. گفت: خدایا، اینان کیستند؟ گفت: اولاد تو محمد و دخترش و اوصیای وی. ابراهیم (ع) فوجی عظیم دید در تحت امامان. گفت: اینان کیستند؟ گفت: شیعه ایشان، و ایشانند که صلاة الخمس و الجهر بيسم الله الرحمن الرحيم و القنوت قبل الركوع و سجدة الشکر و التختّم باليمين به جای آورند. پس ابراهیم گفت: اللهم اجعلني من شيعتهم و محبيهم. فانزل الله تعالی: «وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ» «۳». «۴»

قوله (ص): انا مدينة العلم و علی بابها. «۵»

صادق علیه السلام گفت: روزی رسول (ص) نشست به بود، علی علیه

(۱) - علل الشرایع / ۳۵۱.

(۲) - نجم (۵۳) / ۳۷.

(۳) - صفات (۳۷) / ۸۳.

(۴) - تأویل الآیات الظاهره ۲ / ۴۹۶.

(۵) - کنز العمال ۱۱ / ۶۰۰ و ۶۱۴، فرائد السمطین ۱ / ۹۸، نظم درر السمطین / ۱۱۳، مناقب خوارزمی / ۴۰، ینابیع الموده / ۶۵، مناقب ابن مغزلی / ۸۰، مستدرک حاکم ۳ / ۱۲۶.

ص: ۴۰۱

السلام در آمد. رسول (ص) گفت: یا علی، انا مدینه العلم و انت بابها. فمن اتی المدینه من الباب، وصل. یا علی، انت بابی الذی اوتی منه. و انا باب الله.

فمن اتانی من سواک، لم یصل. و من اتی الله من سواى لم یصل. و این آیت آمد: «لَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَ لَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَى وَ أَتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا» «۱». «۲»

و قال ایضا: علی مثل باب حطّة بنی اسرائیل. «۳»

و اجماع مفسران است که «ابناء» فی قوله تعالى: «تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ» «۴» امام حسن و امام حسین اند علیهما السلام. ابو بکر رازی گوید که: این دلیل است بر آنکه امام حسن و امام حسین (ع) پسران رسول (ص) بودند و ولد دختر ولد باشد به حقیقت.

و ابن ابی عمّار که از ائمه معتزله است گوید که: این آیه دلیل است بر آنکه امام حسن و امام حسین مکلف بودند در آن وقت. زیرا که مباحله جایز نبود الا به بلوغ. و اصحاب ما گویند: صغر سن و نقصان سن از بلوغ حلم، منافی کمال عقل نباشد، اما بلوغ حلم دلالت تعلق احکام شرع باشد به وی.

و شاید که سن ایشان در مقامی بوده باشد که ممتنع نباشد که ایشان کامل العقل باشند.

(۱) - تفسیر فرات / ۶۴.

(٢) - بقره (٢) / ١٨٩.

(٣) - بنگريد به: احقاق الحق ٧ / ١٤٣ - ١٤٥ ج ١٥ / ١٨٠ - ١٨١ و ١٧ / ١٧٠ - ١٧١ ج ٢٠ / ٣٩٧ - ٣٩٨.

(٤) - آل عمران (٣) / ٦١.

ص: ٤٠٣

باب فى النصوص الدالة على امامته سوى ما تقدم و ما تاخر

قوله صلى الله عليه و آله: على منى. و انا من على. لا يؤدى عنى انا و على. «١»

و قوله (ص): يا على، من فارقتى، فقد فارق الله. و من فارقتك، فقد فارقتى. «٢»

و قوله: انا سيد ولد آدم. و على سيد العرب. «٣»

و قوله: اللهم ادر الحق مع على حيث دار. «٤»

و قوله: اعلم امتى على بن ابى طالب. «٥»

و قوله (ص) حين ساله سلمان: من وصيك يا رسول الله؟

(١) - ينابيع المودة / ٥٤، كنز العمال ١١ / ٦٠٣، خصائص نسائي / ٨٢، الرياض النضرة ٣ / ١٣٣.

(٢) - مناقب ابن مغزلى / ٢٤١، المستدرک على الصحيحين ٣ / ١٢٣ و ١٤٦، كنز العمال ١١ / ٦١٤، ينابيع المودة / ٩١، الرياض النضرة ٣ / ١٢٣.

(٣) - مناقب ابن مغزلى / ٢١٤، معانى الاخبار / ١٠٣، تاريخ الاسلام ذهبى ٢ / ١٩٨، المستدرک على الصحيحين ٣ / ١٢٤، ينابيع المودة / ٩٠، كنز العمال ١١ / ٦١٨، الرياض النضرة ٣ / ١٣٧.

(٤) - بنگريد به: المستدرک على الصحيحين ٣ / ١٢٤، مناقب خوارزمى / ٥٦، كشف الغمّة ١ / ١٤٥.

(٥) - ينابيع المودة / ٧٠، مناقب خوارزمى / ٤٠.

ص: ٤٠٤

فقال (صلعم): هل تدرى من كان وصى موسى؟ قال سلمان: قلت: يوشع بن نون.

قال: و هل تدرى لم كان اوصاه؟ انما اوصاه لانه كان اعلم امته بعده. و وصيى و اعلم امتى بعدى على بن ابى طالب. «١»

و قوله (ص): على مع الحق. من اتبع عليا تبع الحق. و من تركه ترك الحق. عهد معهود قبل يومه هذا. «٢»

و قوله (ص): انى تارك فيكم خليفتين؛ كتاب الله حبلا ممدودا ما بين السماء و الارض، و عترتى اهل بيتى. و انهما لن يفترقا حتى يردا على الحوض. «٣»

و قوله (ص) عن ابى سعيد الخدرى سمعته يقول: يا ايها الناس، انى قد تركت فيكم اثنتين ما ان اخذتم بهما لن تضلوا بعدى. و احدهما اكبر من الآخر. كتاب الله حبل ممدود من السماء الى الارض، و عترتى اهل بيتى. الا و انهما لن يفترقا حتى يردا على الحوض. «٤» و اهل بيت نشايد كه اهل ملت وى باشند بلکه نفس وى باشند. زيرا كه ام سلمه گويد: رسول (ص) على و فاطمه و حسن و حسين را جمع کرد و گفت: اللهم ان هؤلاء اهل بيتى. «٥»

و قال: سلمان منا اهل البيت، «٦» و ان كان سلمان فارسيا، لانه كان مولاه. و قال (ص): مولى القوم منهم. «٧»

(١) - بنگريد به: مجمع الزوائد ٩ / ١١٣، الرياض النضرة ٣ / ١٣٨، كفاية الطالب / ٢٩٢، كنز العمال ١١ / ٦١٤، كشف اليقين / ٢٥٥.

(٢) - بنگريد به: مجمع الزوائد ٩ / ١٣٤.

(٣) - كنز العمال ١ / ١٨٦، ينابيع الموده / ٣٨، احقاق الحق ٩ / ٣٤٢.

(٤) - بنگريد به: احقاق الحق ٩ / ٣١١ و ٣١٦.

(٥) - مناقب ابن مغازلى / ٣٠٣، فضائل الخمسه ١ / ٢٨٣.

(٦) - مجمع البيان ٢ / ٧٢٦، اختصاص / ٣٤١.

(٧) - بنگريد به: غيبت نعمانى / ٢٣٥.

ص: ٤٠٥

و قوله (ص): يا على، انت منى بمنزلة هارون من موسى. «١» و اين حديث به غزوه تبوك گفت كه دانست كه آنجا حربى نباشد و اهل آن موضع اسلام آرند. و آن موضعى است به طرف روم. به سبب اين آنجا به شجاعان محتاج نبود. و از مدینه دور بود

و رسول (صلعم) از اغتیبال عدو خائف و دانست که چون علی علیه السلام در مدینه باشد، کسی اجترأ نتواند کردن. و هجو «۲» می‌کردند منافقان و می‌گفتند: رسول الله مله و کره صحبت و استتقله.

امیر المؤمنین علیه السلام برخاست و به عقب رسول (ص) برفت و به راه به رسول (ص) رسید و کلام منافقان با آن حضرت بگفت. رسول (ص) گفت:

یا علی، انما خلفتک علی اهلی. اما ترضی ان تكون منی بمنزلة هارون من موسی غیر انه لا نبی بعدی. «۳» اول گفت: خلیفه گردانیدم تو را. پس گفت: به منزلت هارونی. و هارون وصی موسی (ع) بود و قائم مقام او در امور دینی.

پس باید که علی علیه السلام نیز چنان باشد. و خلافت ثابت شد و عزل نبود. و شرع و سنت رسول (ص) باقی باشد تا به قیامت به حکم: «ما یبدل القول لدی». «۴»

و قوله (ص): ما اخرتک الا لنفسی. و انت منی بمنزلة هارون من موسی غیر انه لا نبی بعدی. و انت اخی و وارثی. فقال علی: و ما ارث منک؟ فقال:

ما ورثت الانبیاء من قبلی؛ کتاب الله و سنة نبیهم. و انت معی فی قصری فی الجنة مع فاطمة بنتی. و انت اخی و رفیقی. «۵»

(۱) - کنز العمال ۱۱ / ۶۰۷، خصائص نسائی / ۷۵.

(۲) - ش: «هجر».

(۳) - خصائص نسائی / ۶۰.

(۴) - ق (۵۰) / ۲۹.

(۵) - فضائل الخمسه ۱ / ۳۵۸ و ۳۷۴، ینابیع الموده / ۵۶، نظم درر السمطين / ۹۵.

ص: ۴۰۶

و قوله (ص) مما روى عنه الخدری: كانت لعلی من رسول الله دخلة لم تكن لاحد من الناس. «۱»

و قوله عن ابی سعید الخدری: ان اخی و وزیرى و خلیفتی فی اهلی و خیر من اترك بعدی یقضی دینی و ینجز وعدی علی بن ابی طالب.

و قوله (ص) لبریده: مهلا یا بریده عن علی. فانه منی و انا منه. و هو ولیکم بعدی. «۲»

و قوله عن عبد الله بن بريدة، عن أبيه: من كنت مولاه، فإن علياً مولاه. و هو وليكم بعدى. «٣»

و قوله: احبّ علياً. فإنه انما يفعل ما يؤمر. و هو وليكم بعدى. «٤»

و على (ع) بسيار گفتی: انا الصديق الاكبر. آمنت قبل ان آمن ابو بكر.

و اسلمت قبل ان يسلم. «٥»

قوله؛ هم ابو سعيد خدری روایت کند که: شنیدم از پیغمبر (صلعم) که گفت: یا فاطمة، اما علمت ان زوجک اعظم الناس حلما و اکثرهم علما و اقدمهم سلما؟ ابوک خیر الانبياء. و زوجک خیر الاوصياء. و انّ منّا المهديّ الذي يصلّي خلفه عيسى بن مريم. و ضرب بيده على طهر الحسين و قال: هو من ولد هذا. ثلاث مرّات.

قوله لما نزلت هذه الآية: «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» «٦» جمع الرسول اهل بيته فاجتمع ثلاثون رجلا و قال لهم: من يضمن عليّ ديني و مواعيدي و هو

(١) - انساب الاشراف ٢ / ٩٨، ج ٢٥،

(٢) - بنگرید به: احقاق الحق ١٦ / ١٥٧.

(٣) - بنگرید به: ینایع الموده / ٣٣، فضائل الخمسه ١ / ٣٩٩ - ٤٣١.

(٤) - بنگرید به: مجمع الزوائد ٩ / ١٢٩، اسنى المطالب / ٦٣.

(٥) - ذخائر العقبی / ٥٨، الرياض النضرة ٣ / ١١٠، الارشاد ١ / ٣١.

(٦) - شعراء (٢٦) / ٢١٤.

ص: ٤٠٧

فی الجنة معی و خلیفتی فی اهلی؟ فقال رجل: یا رسول الله، ان كنت بحرا من يطبق ذلك يعرض ذلك على کلهم. فقال علیّ: انا یا رسول الله. «١»

راوی این حدیث علی است علیه السلام. عبد الله عباس روایت کند از علی علیه السلام انه قال: لما نزلت آية «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» دعاني رسول الله (صلعم) فقال لي: يا عليّ، انّ الله امرني ان انذر عشيرتي الاقربين، فضقت بذلك ذرعا و عرفت أنّي متى بادأتهم به رايتم منهم ما اكره فصمتّ عليه حتّى جاء جبرئيل فقال: يا محمد، أنّك ان لم تفعل ما تؤمر به، يعذبك ربّك.

قال: فجمع بنى عبد المطلب و هم يومئذ اربعون رجلا و فيهم اعمامه ابو طالب و حمزة و العباس و ابو لهب. فقال لهم: يا بنى عبد المطلب، انى و الله ما اعلم شابا فى العرب جاء قومہ بافضل مما قد جئتكم به. انى قد جئتكم بخير الدنيا و الآخرة. و قد امرنى الله ان ادعوكم اليه. فايكم يوازرنى على هذا الامر على ان يكون اخى و وصيى و خليفتى فيكم؟

قال: فاجم القوم عنها جميعا. و قلت- و انى لاحدثهم سنا و ارضهم عينا و اعظمهم بطنا و اخمشهم ساقا-: يا نبى الله، انى وزيرك عليه. قال:

فاخذ برقبتي ثم قال: ان هذا اخى و وصيى و خليفتى فيكم. فاسمعوا له و اطيعوا.

قال: فقام القوم يضحكون و يقولون لأبى طالب: قد امرك ان تسمع لابنك و تطيع. «٢»

و اكثر اين اخبار منصوص و مثبت در كتب مخالفان موجود است و اضعاف اين ما لا يحصى.

(١)- يبايع المودّه / ١٠٥.

(٢)- بنگريد به: دلائل النبوه بيهقى ١٧٩ / ٢، الدر المنثور ٣٢٧ / ٦.

ص: ٤٠٨

و قوله (ص) عن صفة؛ قلت: يا رسول الله، فان كان كون فالى من ألتجى؟ قال: الى على (ع).

و من احاديث بسيار از كتب مخالفان نقل كردم با كتاب تعريف خویش. طلب كن؛ كه به دلايل از هر نوعى در توحيد، عدل، نبوت، امامت و تبع آن مشحون است.

مسأله:

ابو بكر در روز سقيفه بنى ساعده گفت با عمر بن الخطاب: امدد يدك ابايعك. اگر بر وى نصی بودى يا استحقاقى، اين كلمه از وى شرك بودى كه غير را بر خود امام گردانيدى. و هذا محال، فذاك محال.

و مثل حديث ابو بكر در بنى ساعده قول رسول است (ص) در مرض موت كه ابو بكر و عمر را در تحت رايت اسامة بن زيد كرد و ايشان را رعيت گردانيد و اسامه را راعى؛ تا جمعى منافقان رسول را بر آن طعنه زدند و معلوم ايشان نبود كه غرض رسول (ص) تنبيه و اعلام خلق بود كه ايشان مستحق خلافت نيستند و لياقت و استعداد و اهليت اين كار ندارند. فقال (ص): لئن طعنتم على فى امارتى اسامة، فقديما طعنتم فى امارة ابيه. و و الله ان اباه كان خليقا للامارة و ان اسامة لخليق للامارة. تا كه چون ابو بكر و عمر بدانستند كه رسول (صلعم) رنج سخت دارد، مبادا كه فرصت درگذرد، تأخر كردند از لشكر اسامه طمع خلافت را. و رسول (صلعم) مى گفت ساعة فساعة: جهزوا جيش اسامة. و هيچ كس از آن حضرت قبول نكرد تا به آخر گفت:

لعن الله من تخلف جيش اسامة و به جوار حق تعالی رسید. و سنت رسول (صلعم) باقی بود؛ که: «وَلَا تَجِدُ لِسْتِنَا تَحْوِيلًا».

«۱»

و این اوضح دلایل است بر بطلان کار ایشان.

(۱) - اسراء (۱۷) / ۷۷.

ص: ۴۰۹

مسأله:

اتفاق اهل اسلام است که ابو بکر و عمر رایت خیبر منکوب باز آوردند منهزم تا رسول (ص) فرمود: لَاعْطِينَ الرَّأْيَةَ غَدَا رَجُلًا يَحِبُّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ يَحِبُّهُ اللَّهُ وَ رَسُولَهُ. و رسول (صلعم) ایشان را معزول کرد و رایت به علی علیه السلام داد و فتح خیبر به دست آن حضرت شد. و سنت رسول باقی باشد بی نسخ تا روز قیامت.

مسأله:

عباس هرگز دعوی امامت نکرد. و جمعی بعد از وفات وی، دعوی امامت وی کردند و ایشان منقرض شدند. و انقراض ایشان دلالت بطلان مقاتلت ایشان است.

مع ما که قوله تعالی: «وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِنْ وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ حَتَّى يُهَاجِرُوا» «۱» دلالت نفی امامت عباس می کند. زیرا که وی مهاجر نبود بلکه از جمله طلقا بود که روز بدر به اسیری بگرفتند. و بی هجرت وی، اسلام وی به قهر و جبر افتاد به توفیق الهی و شمشیر مرتضی علی (ع).

و ایضا قوله تعالی: «وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُهَاجِرِينَ» «۲» حق تعالی در این آیت سه وصف تقریر کرد؛ رحم و ایمان و هجرت. عباس را رحم و ایمان بود و هجرت نه. و ابو بکر را به - زعم سنّیان - ایمان بود و هجرت و رحم نبود. و این هر سه وصف در علی مرتضی (ع) موجود بود و در غیر وی نبود. پس علی علیه السلام به مقام رسول اولتر باشد به همه حال.

(۱) - انفال (۸) / ۷۲.

(۲) - احزاب (۳۳) / ۶.

ص: ۴۱۰

فصل در اسباط

قال الله تعالى: «قَالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ». «۱» ابن عباس چنین گوید: و ایشان چنین گفتند برای آنکه طالوت از اسباط این یامین بود و در آن سبط نبی و ملکی نبود و نبوت و ملک در اولاد لاوی بود و یهودا.

و در کتاب زینت وارد شده که: قال النبی (ص): الحسن و الحسين سبطای من هذه الأمة. و از رسول (صلعم) پرسیدند که: هر نبی را وصی و دو سبط بودند. وصی و سبطین تو کدامند؟ فرمود که: ان الله بعث اربعة آلاف نبی. و كان لهم اربعة آلاف وصی و ثمانية آلاف سبط. و الذي نفسی بیده لانا خیر البشر، و وصی خیر الاوصیاء، و سبطای خیر الاسباط. فقال: الوصی علی. و الاسباط الحسن و الحسين.

و اسباط بعد از یعقوب گفتند. و اسباط اولاد انبیا باشند و در غیر ایشان نگویند الا به استعارت. و اگر اولاد یعقوب نمانند به نبوت، اما آن اسم باقی بماند تا امروز و اولاد امام حسن و امام حسین (ع) از سبط رسولند. زیرا که

(۱) - بقره (۲) / ۲۴۷.

ص: ۴۱۱

ایشان هر دو از فاطمه علیها السلام بودند و فاطمه دختر رسول (ص).

و کیسانیه بر آنند که محمد بن الحنفیه نیز از اسباط است. و شاعری در این معنی گوید:

هم الاسباط لیس بهم خفاء	علی و الثلاث من بنیه
و سبط غیبتہ کربلاء	فسبط سبط ایمان و برّ
يقود الجيش تقدمها اللّواء	و سبط لا یدوق الموت حتّی

ص: ۴۱۲

فصل فی امامة علی بن ابی طالب (ع) بنصّ القرآن و السنّة و الاجماع

اما القرآن، فقولہ تعالی: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ». «۱» در اولی الامر خلاف کردند. بعضی گویند علی بود و اولاد. بعضی گفتند که جمعی اند که امر به معروف و نهی منکر کنند. و گفتند امرای سرایند - الی آخر الاقوال. ما به هر قومی رجوع کردیم و سؤال کردیم که علی (ع) بدین وصف بود که تو می گویی، گفت: آری. پس معلوم شد که اولی الامر اینجا علی است (ع) و ذریت علی.

امّا سنّت، رسول (ص) وی را قاضی یمن کرد و بر سرایا امیر گردانید و مالها به وی داد تا به بنی جذیمه - که خالد ایشان را به ظلم بکشت - برساند و بفرمود که رسالت بدیشان برساند. و بعد از عزل ابو بکر، وی را با برائت به موسم فرستاد. و وی را خلیفه کرد نزد غیبت خویش و گفت در این روز:

انت منی بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبي بعدي. و این سنّتها در هیچ کس نبود الا وی. و سنّت رسول (ص) باقی بود حال حیات و بعد وفاته.

(۱) - نساء (۴) / ۵۹.

ص: ۴۱۳

و امّا اجماع، اتفاق است که وی امام بود. بعضی گویند: لکن بعد از قتل عثمان. و جمعی گویند: بعد از رسول (ص) بلافضل. و اجماع حاصل نشد به امامت غیر وی طرفه عین. و نیز اجماع است که علی علیه السلام اهلیت امامت داشت و بنی هاشم همچین، و از غیر علی (ع) اجماع حاصل نشد. و نیز که اجماع حاصل است به نامعصومی غیر وی و در عدالت دیگران خلاف کردند.

پس به قرآن و سنّت و اجماع معلوم شد که آن حضرت امام است.

مسأله:

امام حسن و امام حسین علیهما السلام ذریت رسولند به نصّ قرآن که عیسی بن مریم را حق تعالی به ذریت ابراهیم خواند با بعد مسافت میان عیسی و ابراهیم علیهما السلام؛ حیث قال: «وَتَلِكْ حُجَّتْنَا آتَيْنَاهَا اِبْرَاهِيمَ عَلٰى قَوْمِهِ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مِّنْ نَّشَاءُ» الی قوله: «وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ وَ اَيُّوبَ وَ يُوْسُفَ وَ مُوسٰى وَ هَارُونَ وَ كَذٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِيْنَ» و زَكَرِيَّا وَ يَحْيٰى وَ عِيسٰى وَ اِلْيَاسَ. «۱» و اتفاق است که عیسی (ع) از دختران ابراهیم (ع) بود، چنانکه امام حسن و امام حسین علیهما السلام از دختر رسول الله صلی الله علیه و آله بودند.

(۱) - انعام (۶) / ۸۳ - ۸۵.

ص: ۴۱۴

فصل در اشیای متفرقه در مناقب مولانا امیر المؤمنین و اولاده صلی الله علیهم و معجزاته

فی الحدیث المشهور: کتب الله علی قائمة من قوائم عرشه قبل خلق آدم (ع) بالفی عام: لا اله الا الله. محمد رسول الله. ایدته و نصرته بعلی بن ابی طالب. «۱»

و ایضا قال (ص): لما اسرى بی الی السماء، رايت علی ساق العرش الايمن مكتوبا: لا اله الا الله. محمد رسول الله. ایدته بعلی و نصرته به. «۲»

و قال تعالی: «وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ». «۳» و قال: «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً». «۴» پس چنانکه در آیت دوم خلافت حواله به خویشتن کرد و به آیت اول هم چنین کرد و خلیفه اول آدم (ع) معصوم بود، باید که خلیفه دوم نیز معصوم باشد، و استخلاف از غیر وی محظور و محرّم و نامجوز. و اگر آدم (ع) را علم اسماء بود، علی (ع) را نیز بود؛ که: انا مدینة العلم و علیّ بابها. و دلیل بر این قول وی (ع): سلونی

(۱) - الثاقب فی المناقب / ۱۱۹.

(۲) - الثاقب فی المناقب / ۱۱۹.

(۳) - نور (۲۴) / ۵۵.

(۴) - بقره (۲) / ۳۰.

ص: ۴۱۵

قبل ان تفقدونی. و علّمتی رسول الله الف باب من العلم، فانفتح لی من کلّ باب الف باب. «۱»

و از امام محمد باقر علیه السلام روایت است که: علی علیه السلام بعد از قتل عثمان روی به صحابه کرده گفت: شما را سوگند می‌دهم که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل علیهم السلام در میان سه هزار فرشته، روز بدر، بر شما هیچ کس سلام کردند الا بر من؟ جمله گفتند که: نه. «۲»

روزی امام حسن و امام حسین (ع) می‌آمدند و طاهر می‌گفتند: حبسنا جبرئیل و الرسول. علی (ع) پرسید که: چگونه جبرئیل و رسول شما را مانع شدند؟ حسن گفت: من در کنار رسول (ص) بودم و حسین در کنار جبرئیل.

من از حجر رسول با حجر جبرئیل می‌جستم، و حسین از حجر جبرئیل با حجر رسول می‌جست. رسول (ص) چون این حکایت بشنید فرمود: صدق ابنای. از بامداد تا نماز پیشین من و جبرئیل با حسن و حسین بازی می‌کردیم. «۳»

و اتفاق است که در صحابه محبت علی (ع) علم طیب ولادت بودی و بغض وی علم خبث ولادت. چنانکه صحابی گوید - و گویند که عایشه گفت -:

إذا ما التَّبرَّحَكَ عَلَى المحكِّ
ففينا الغشَّ و الذهب المصفى

تَبَيَّنَ غَشَّهُ مِنْ غَيْرِ شَكِّ
عَلَى بَيْنَا شِبْهِ المحكِّ «٤»

(١) - بنگرید به: الثاقب فی المناقب / ١٢٠ - ١٢١.

(٢) - الثاقب فی المناقب / ١٢٢.

(٣) - الثاقب / ١٢٢* در نسخ در اینجا این اضافه موجود است: «و جبرئیل بر صورت خویش [خویشتن - ش] خلقتی بود» که گویا نیست. برای ملاحظه وجه صحیح عبارت بنگرید به: الثاقب ص ١٢٣.

(٤) - الثاقب / ١٢٣ - ١٢٤ (به نقل از عایشه).

ص: ٤١٦

فصل

بدان که: هر معجزی که همه انبیا و اوصیا را بوده است، رسول (ص) و ائمه (ع) را بوده است.

چون نوح (ع) به زمین آمد از هر جنسی با خود داشت. مثلا چنانکه درخت خرما نر و ماده بر زمین نهاد، در حال برست و بزرگ شد و برگ برآورد و میوه پیدا کرد و به یک ساعت سبز شد.

ابو هارون عبدی گوید: روزی در پیش صادق (ع) شدم. [مردی وارد شد و گفت: «١» شما را که اولاد ابو طالبید بر ما چه فخر است؟ طبقی رطب آنجا نهاده بود. یکی از آن برداشت و خرما بخورد و استخوان آن به زمین فرو برد. در حال برست و بزرگ شد و خرما برآورد. صادق (ع) از آن بچید و بخورد و به حاضران داد. و بر هر دانه‌ای از آن نوشته بود که: لا اله الا الله. محمد رسول الله. و اهل بیت رسول الله خزائن الله فی ارضه. پس صادق (ع) گفت: چنین توانید کرد؟ مرد گفت: به خدا که در آدم و کسی مرا در جهان از تو دشمنتر نبود. و از پیش تو بیرون می‌شوم و از تو دوستر کسی مرا نیست. «٢»

(١) - در نسخه‌ها به جای این عبارت آمده: «و گفتیم» که صحیح نیست.

(٢) - الثاقب / ١٢٦ - ١٢٧.

ص: ٤١٧

ابن عباس گوید که:

ابو الصمصام عبسی به رسول (ص) آمد و اشتر بر در مسجد بخوابانید و در مسجد رفت و سلام کرد و گفت: کدام است آن جوان عربی که دعوی نبوت می‌کند؟ سلمان بر پای جست و گفت: یا ابا العرب، نبینی صاحب این روی چون ماه و پیشانی روشن به عبادت و صاحب حوض و شفاعت و قرآن - و مناقب بسیار بگفت. عبسی گفت: ای محمد، اگر تو رسولی، بگو که باران کی بارد و در شکم ناقه من چه ولد است نر یا ماده و فردا من چه کسب کنم و من کی بمیرم.

رسول (ص) ساعتی خاموش شد و آهسته می‌گفت که: من بی‌وحی سخن نگویم. جبرئیل (ع) آمد با آیت: «إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَيُنزِلُ الْغَيْثَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْحَامِ وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ». «۱»

عبسی اعرابی گفت: دست بده تا کلمه شهادت بر تو عرضه کنم. و اسلام آورد. و با رسول (ص) گفت: اگر من با قوم خویش و بنی عمّان جمله را مسلمان پیش تو آرم مرا چه دهی؟ رسول (ص) گفت: هشتاد ناقه سرخ پشت سفید شکم سیاه چشم که بر ایشان باشد طرایف یمن و نقط حجاز. و اشارت به علی (ع) کرد که عهدنامه چنین بنویس که: بسم الله الرحمن الرحيم. اقر محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف و اشهد علی نفسه فی صحّة عقله و بدنه و جواز اموره ان لأبی الصمصام العسیّ علیه و عنده و فی ذمّته ثمانین ناقه حمر الظهور بیض البطون سود الحدق علیها طرائف الیمن و نقط الحجاز. و اشهد علیه جمیع اصحابه.

ابو الصمصام خط بستد و بیرون شد. و مدتی برآمد تا که باز آمد و

(۱) - لقمان (۳۱) / ۳۴.

ص: ۴۱۸

رسول (ص) با جوار حق رفته بود. آمد و گفت: خلیفه رسول (ص) کیست؟

گفتند: ابو بکر. پیش وی رفت و سلام کرده، حجّت بر وی عرضه کرد. وی گفت:

رسول برفت و هیچ نگذاشت الا بغله‌ای دلدل نام و جامه‌ای فاضله [نام] یعنی زره.

و فدک را بگذاشت، ما آن را به حقّ بستدیم. و انبیا را میراث نباشد.

سلمان آواز برآورد که: کردی و نکردی و حقّ امیر ببرد. یا ابا بکر، ردّ العمل الی اهله. سلمان برخاست و دست وی بگرفت و به در خانه علی (ع) رفت و در بزد. علی (ع) وضوی نماز می‌کرد. گفت: دانی تو ابو الصمصام. ابو الصمصام گفت: اعجوبة و ربّ الکعبة! نام من ببرد و مرا ندانسته! این کیست؟

سلمان گفت: هذا وصی رسول الله. وی است که رسول (ص) در حق وی گفت: انا مدينة العلم و علی بابها. فمن اراد العلم فلیأت الباب. و در حق وی گفت: انت منی بمنزلة هارون من موسی. و دیگر گفت: علی خیر البشر.

من رضی فقد شکر. و من ابی فقد کفر. و حق تعالی در حق وی گفت: «وَجَعَلْنَا لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا». «۱» و آیت: «أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ» الی قوله:

«لَا يَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ» «۲» و آیت: «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ» «۳» و آیت: «فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ» «۴» و آیت: «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ» «۵» و آیت: «لَا يَسْتَوِي أَصْحَابُ النَّارِ وَأَصْحَابُ الْجَنَّةِ» - الخ «۶» و آیت: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ» «۷» در حق وی آمد. و در پیش علی رفت و سلام کرد و حال حجّت

(۱) - مریم (۱۹) / ۵۰.

(۲) - توبه (۹) / ۱۹.

(۳) - مائده (۵) / ۶۷.

(۴) - آل عمران (۳) / ۶۱.

(۵) - مائده (۵) / ۵۵.

(۶) - عشر (۵۹) / ۲۰.

(۷) - احزاب (۳۳) / ۳۳.

ص: ۴۱۹

بگفت.

امیر المؤمنین (ع) گفت: وثیقه داری؟ گفت: دارم. فرمود که: حاضر کن. به دست وی داد. و بخواند و با سلمان گفت: الا من اراد ان ينظر الی قضاء دین رسول الله فلیخرج غدا الی خارج المدينة. منافقان گفتند: وی فقیر است و مال ندارد، فردا رسوا شود.

چون روز شد اصحاب رسول (ص) با علی (ع) بیرون آمدند و به صحرا رفتندی. امیر المؤمنین (ع) سرّی با حسن بگفت و با ابو الصمصام گفت: با حسن (ع) [به سوی توده ریگ] برو. حسن تا به کنار کثیب «۱» برفت و با زمین کلمات چند بگفت که کسی فهم آن نکرد و قضیب رسول خدای بر زمین زد. کثیب گشوده شد و سنگی روشن آنجا پدید آمد دو سطر بر آنجا.

بر سطر اول نوشته: بسم الله الرحمن الرحيم. لا اله الا الله. محمد رسول الله. و بر سطر دوم نوشته: لا اله الا الله. على ولي الله. حسن (ع) قضیب بر آن صخره زد و سنگ گشاده شد و مهار اشتری پدید آمد از آنجا. حسن (ع) گفت: یا ابو الصمصام، قد. یعنی: بکش. بکشید تا هشتاد شتر موصوف در وثیقه نامدار از آنجا برآمد. علی (ع) گفت- بعد از آنکه با خدمت وی آمد- که: مال وثیقه استقبال کردی؟ عبسی گفت: آری.

علی (ع) گفت: وثیقه بازپس ده. وثیقه بازپس داد. امیر المؤمنین (ع) آن وثیقه بدرید. آنکه گفت: ان الله عز و جل خلق هذه التوق في هذه الصخرة قبل ان يخلق الله تعالى ناقة صالح بالفي عام. منافقان گفتند: این از سحر علی بن ابی طالب اندکی است. و وی را بدان ساحر خواندند. «۲»

(۱)- کثیب: توده ریگ، تل ریگ.

(۲)- التاقب / ۱۲۷- ۱۳۲.

ص: ۴۲۰

فصل

چون رسول (ص) متوفی شد، عبد الله عباس گوید که:

ابو بکر منادی کرد که: هر که آید با دو گواه که بر رسول (ص) دینی و قرضی دارد، من آن را بگزارم. و امیر المؤمنین (ع) هم منادی کرد مطلق و تقييد نکرد به احضار دو گواه. تا اعرابی آمد شمشیر در گردن انداخته و گفت: رسول (ص) مرا وعده کرد به صد ناقة سرخ با زمامها و جمله گرانبار به زر و سیم با هر قطاری غلامی.

سلمان رضی الله عنه وی را به در خانه علی (ع) برد و در بزد. آن حضرت گفت: مرحبا بطالب عدّة والده من رسول الله (ص). وی گفت: پدرم را وعده نداد رسول خدا یا ابا الحسن. علی (ع) گفت: پدر تو پیش رسول (ص) آمد و گفت: من مردی مطاعم و مقبول القول در قوم خویش. اگر ایشان را به اسلام دعوت کنم و از من قبول کنند مرا چه دهی؟ که من درویشم.

رسول (ص) گفت: صد اشتر بدهم بر وجه مذکور. پدرت گفت: اگر من بمیرم به پسر من رسانی. و اگر خدای تعالی تو را که رسولی بردارد و با پیش خویش خواند، اشتر با بار که دهد؟ رسول (ص) گفت: وصی من و انجاز کننده وعده من. رسول (ص) قبول کرد. و مع هذا اعرابی گفت: این خیر دنیاست. خیر آخرت نیز باید؛ که بسیاری خلق بودند که دنیا و آخرت

ص: ۴۲۱

ایشان را جمع آمد. رسول (ص) گفت: فردای روز قیامت در بهشت رفیق من باشی. لیکن بعد از این تو مرا نبینی و نه من تو را در دنیا. اعرابی گفت: صدقت یا ابا الحسن.

علی علیه السلام خرقه‌ای سپید برداشت و چیزی بر آنجا نوشت و به امام حسن (ع) داد و گفت: به وادی عتیق رو و سلام کن بر اهل وی. و خرقه را به وادی درافکن و ساعتی منتظر باش تا چه بینی. آنچه به تو دهد بدین مرد ده.

عبد الله عباس گوید که:

پنهان برفتم چنانکه حسن (ع) مرا نمی‌دید و به وادی رسید و گفت:

السَّلامَ علیکم ایها السَّکَّانُ البررة الاتقیاء. انا ابن وصی رسول الله. انا الحسن بن علی سبط رسول الله. و انی وصیه و رسوله الیکم. و این خرقه را در وادی انداخت. از وادی من آوازی شنیدم که می‌گفتند: لَبَّیک لَبَّیک یا سبط رسول الله و ابن البتول و ابن سید الاوصیاء. سمعنا و اطعنا. گوش دار و صبر کن تا بدو رسانیم.

ناگاه من غلامی دیدم که ظاهر شد و من ندیده بودم که از کجا پدید آمد و در دست وی بود زمام ناقه‌ای سرخ و شش دیگر در دنبال وی.

غلامی بعد از غلامی بیرون می‌آمدند در دست هر یکی قطاری، تا صد ناقه سرخ با زمامها و بارها بیرون آمدند. حسن گفت: زمام ناقه بستان با غلامان و برو؛ یرحمک الله. «۱»

و این جمله معجزات صالح است که حق تعالی به دست مولانا امیر المؤمنین علی (ع) ظاهر گردانید. و سفینه نوح سفینه نجات بود، و سفینه

(۱) - الثاقب / ۱۳۳ - ۱۳۵.

ص: ۴۲۲

امیر المؤمنین (ع) به اتفاق سبب نجات است؛ که: مثل اهل بیتی کمثل سفینه نوح. من ركب فیها نجا. و من تخلف عنها غرق.

ص: ۴۲۳

فصل در بیان احیای موتی

امیر المؤمنین (ع) به حرب صفین بیرون شد تا از فرات بگذشت و به نزدیک کوه صفین رسید. چون نماز شام درآمد، بفرمود تا نزول کردند. وضو بساخت و اذان بگفت. چون از اذان فارغ شد، کوه شکافته، شخصی با ریش سپید و روی سپید از میان کوه

پدید آمد و گفت: السّلام علیک یا امیر المؤمنین و رحمة الله و برکاته. مرحبا بوصیّ خاتم النبیین و قائد الغرّ المحجلین و العالم المؤمن و الفاضل الفائق میراث الصّدّیقین و سیّد المؤمنین.

امام گفت: و علیک السّلام یا اخی شمعون بن حمّون وصیّ عیسیّ بن مریم روح الله. کیف حالک.

آن شخص گفت: بخیر یرحمک الله. و من منتظرم نزول عیسی را. یعنی فی زمن صاحب الامر. و مرا معلوم نیست که کسی باشد بیشتر از تو در راه خدای به بلا و فردای قیامت بیشتر از تو به ثواب و از تو رفیع تر به مکانت.

صبر کن ای برادر من بدین رنجه تا رسیدن به دوست خود رسول الله فردای قیامت. اگر دانستندی این جهال سیاه رویان آنچه خدای تعالی برای ایشان بنهاده از عذاب آخرت، هرگز با تو حرب نکردند. و اگر سپید رویان اصحاب تو بدانستندی آنچه خدای تعالی برای ایشان پرداخته و نهاده

ص: ۴۲۴

از ثواب فردای قیامت و حور و قصور و غلمان و درجات، تمنّای آن کردندی که به مقاریض ایشان را پاره پاره می‌کنند و پس زنده می‌کنند و به مقراض پاره‌ها می‌کنند. ای برادر، تو را معلوم است که در بنی اسرائیل مردان خدای بودند که ایشان را به دست آره و مقاریض پاره پاره می‌کردند و بعد از آن بر درخت می‌کردند و ایشان بر آن صابر می‌بودند برای خدای تعالی.

تو نیز صبر کن با اصحاب خویش.

عمّار بن یاسر و عبد الله بن عبّاس و مالک اشتر و هاشم بن عتبه و ابو ایوب انصاری و قیس بن سعد و عمرو بن الحمق الخزاعی و عبادة بن صامت و ابو الهیثم بن تیهان رضی الله عنهم پرسیدند که: این مرد کیست؟ گفت:

وصیّ عیسی شمعون بن حمّون علیهما السلام. و یاران امیر المؤمنین (ع) جمله کلام وی می‌شنیدند، ایمان و بصیرت ایشان به زیادت شد؛ تا که عبادة بن صامت و ابو ایوب انصاری گفتند: یا امیر المؤمنین، جان و مال و پدر و مادر ما فدای تو باد! ما جمله نصرت تو کنیم چنانکه نصرت رسول کردیم. و از مهاجر و انصار کسی از تو برنگردد الا که شقی و بدبخت باشد. مولانا علی (ع) ایشان را بسیاری ثنای به خیر گفت. «۱»

سلمان فارسی رضی الله عنه گوید که: زنی از انصاریان امّ فروه نام از جمله موالیان مولانا علی (ع) بودی. تجنّی «۲» بر وی نهادند و وی را شهید کردند. امیر المؤمنین (ع) غایب بود. چون باز آمد، به سر گور وی آمد و سر برداشت و گفت: اللهم یا محیی النفوس بعد الموت، و یا منشیّ العظام الدّارسات بعد الموت، احی لنا امّ فروه و اجعلها عبرة لمن عصاک. هاتفی

(۲) - تجنی علیہ: او را به گناهی متهم کرد که مرتکب نشده بود.

ص: ۴۲۵

آواز داد که: یا امیر المؤمنین، بکن آنچه خواهی کردن. امیر المؤمنین (ع) پای بر سر گور زد و گفت: یا امة الله، قومی باذن الله. امّ فروه از گور برآمد و بگریست و گفت: ارادوا اطفاء نورک، فابی الله عزّ و جلّ به لنورک الّا ضیاء و لذکرک الّا ارتفاعا و لو کره الکافرون. مولانا امیر المؤمنین وی را با پیش شوهر و فرزندان خویش فرستاد. امّ فروه بعد از آن دو پسر بیاورد. و بعد از قتل امیر المؤمنین متوفی شد به شش ماه. «۱»

صادق (ع) گوید که: مولانا امیر المؤمنین (ع) در زمین بابل نماز پیشین بگزارد و التفات با جمجمه کرد- یعنی با کاسه سر- و گفت: ای جمجمه، من انت. وی گفت: فلان بن فلان سلطان فلان شهر. امیر المؤمنین (ع) از وی حالها پرسید که مدت عمر وی چند بود و در دور وی حالهای خیر و شر چون رفت. «۲»

و عماد الدین طوسی ابو جعفر گوید که: مسجد جمجمه در زمین بابل امروز مشهور است که مولانا امیر المؤمنین (ع) آنجا با وی سخن گفت.

حاجیان و غیر ایشان که آنجا برسند زیارت کنند و حاجات خواهند. و امروز از غایت در اوج بلند است آن مسجد. «۳»

هم صادق (ع) گوید که: امیر المؤمنین (ع) را در بنی مخزوم خالان بودند. جوانی از ایشان به خدمت وی آمد و گفت: مرا برادری بود متوفی شد.

و من عظیم بر وی حزین شدم. امام (ع) گفت: خواهی که وی را زنده کنم؟

جوان گفت: آری یا امیر المؤمنین. امام (ع) ردای مبارک رسول در سر

(۱) - الثاقب / ۲۲۶ - ۲۲۷.

(۲) - الثاقب / ۲۲۷.

(۳) - الثاقب / ۲۲۷.

ص: ۴۲۶

گرفت و بر سر گور وی آمد و یک دو بار لب بجنباند و پای بر سر گور وی برزد. مردی از آنجا بیرون آمد و می‌گفت به زبان پارسی. امام (ع) گفت: نه تو بمردی و عربی بودی؟ گفت: آری؛ چنین بود که من به غیر سنت شما بمردم، زبان من متغیر کردند.

«۱»

(۱) - الثاقب / ۲۲۸، مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۳۴۰.

ص: ۴۲۷

فصل در مناقب امیر المؤمنین و معجزات وی در خوابها

محمد بن عمر الواقدی گوید که: هارون الرشید هر روزی مجمع علما بساختی و بحث علم کردند. شافعی بر دست راست وی نشست که هاشمی بود، و محمد بن اسحاق و محمد بن یوسف پیش وی نشسته بودند؛ نزدیک به هفتاد مرد عالم هر یکی فاضل جهانی.

واقدی گوید: من به آخر در پیش وی شدم. هارون از من پرسید که:

چرا دیر آمدی؟ من عذری بگفتم. مرا نیز پیش خویش بنشاند. و روی به شافعی کرد و گفت: چند مناقب علی بن ابی طالب روایت کنی؟ شافعی گفت: چهارصد یا اکثر؟ هارون گفت: مترس و راست بگوی. گفت: پانصد یا زیادت تر. از محمد بن اسحاق پرسید که: تو چند حدیث روایت کنی؟

گفت: قدر هزاری یا بیشتر. پس رو به محمد یوسف کرد و گفت: تو چند روایت کنی یا کوفی؟ گفت: لو لا الخوف، لکانت روایتنا اکثر من ان یحصی.

هارون گفت: از که ترسی. محمد یوسف گفت: از عمال و اصحاب تو.

هارون گفت: تو ایمنی. بگو که چند حدیث روایت کنی. گفت: من پانزده هزار حدیث مسند و پانزده هزار مرسل.

واقدی گوید: پس روی به من کرد و گفت: تو چند روایت کنی؟ گفتم

ص: ۴۲۸

من مثل مقاتل محمد بن یوسف. هارون گفت: من فضیلتی روایت کنم که هیچ فضیلتی به ازای آن نبود. من توبه کردم از آنچه با طالبیان کردم.

پرسیدند که: آن فضیلت چیست؟ گفت:

یوسف بن حجاج را والی دمشق گردانیدم و فرمودم که در کار رعیت و شریعت به راستی نگاه دار. صاحب خیران به وی رسانیدند که خطیب دمشق لعنت بر علی (ع) می‌کند و تقیصه وی می‌گوید. وی را بخواند و احوال پرسید. اقرار کرد و گفت: وی آبا و اجداد مرا بکشت و به برده برد. تا به روز مرگ من از این بازنگردم. وی را بگرفت و غل بر نهاد و محبوس کرد و به من خبر باز داد که اینچنین حالی روی نموده.

من بفرمودم تا وی را پیش من آوردند. وی را با آن غل حاضر کردند. همچنین اقرار کرد. نصیحت کردم، قبول نکرد؛ که تا من زنده باشم برنگردم. بفرمودم تا عقابین «۱» بیاوردند و تازیانه و جلاد بیامد و پشت بر من کرده وی را صد تازیانه زد. و من با وی گفتم که رجوع کن از این، وی از آن رجوع نمی‌کرد. و من گفتم که: امیر المؤمنین علی بن ابی طالب آن کشتن به فرمان خدا و رسول کرد. تا چندانش بزدند که بول کرد و بفرمودم تا با آن خانه بردند که نزدیک ایوان است. و اشارت بدان خانه کرد.

چون نماز خفتن بکردند، من در فکر افتادم که شامی را بکشم یا بسوزم یا صلب کنم یا به تازیانه بکشم. در انواع ایلام و عذابها متفکر بودم و خواب از من دور شد؛ تا نزدیک صبح در خواب رفتم، دیدم در آسمان گشاده شد و جبرئیل (ع) فرود آمد و رسول (ص) با وی بود و علی و حسن

(۱) - عقابین: دو چوب که مجرم را بر آنها به دار می‌کشیدند یا بر آنها بسته، چوب می‌زدند.

ص: ۴۲۹

و حسین با وی. و رسول (ص) پنج حله پوشیده بود و با علی (ع) سه حله و با حسن و حسین دو حله و با جبرئیل (ع) یک حله. جبرئیل کاسه‌ای آب در دست گرفته. رسول (ص) گفت: کاسه آب به من ده. جبرئیل به وی داد و آواز داد بلند که: یا شیعه محمد و آل محمد. از حواشی و خدمتکاران من که به نام و نسب ایشان را شناسم، هر یکی تا چهل تن آواز باز دادند. و در سرای من به قدر پنج هزار آدمی است. هر یکی را آب دادند و باز گردانیدند.

پس فرمود: دمشق کجاست؟ در گشوده شد و وی را از خانه بیرون آوردند. علی (ع) گریبان وی بگرفت و گفت: یا رسول الله، این مرد بی سبب به من دشنام می‌دهد و بر من ظلم می‌کند و لعنت می‌گوید. پس رسول (ص) وی را لعنت بگرفت که: تویی که دشنام به علی بن ابی طالب می‌دهی؟! وی گفت: یا رسول الله آری. رسول (ص) گفت: اللهم امسخه و امحقه و انتقم منه. در حال با سگی شد. و من می‌دیدم وی را که با خانه بردند.

من از آن هیبت بیدار شدم. در حال غلامان را بفرمودم تا در خانه بگشادند و وی را بیرون آوردند. وی سگی بود الا که گوش چون گوش آدمیان داشت در خاک می‌غلطید و عذر از آن فعلات می‌خواست و زبان می‌خایید «۱» و لب می‌جنبانید. و من می‌گفتم: کیف رایت عقوبه ربک؟! و غلامی را بفرمودم تا گوش وی گرفته باز جای خویشتن برد.

گفت: هنوز در آن خانه است. و بفرمود تا بیرون آوردند از آنجا.

شافعی گفت: من ایمن نیستم که خدای تعالی تعجیل عقوبت این کند. بفرمود

(۱) - خاییدن: جویدن.

ص: ۴۳۰

تا با خانه برند. با خانه بردند. ناگاه وجبه‌ای «۱» و صیحه‌ای برآمد، صاعقه بر بام خانه افتاد و وی را بسوزانید و آن جثه خبیث وی خاکستر شده بود و روح نحسش به دوزخ رسیده.

هم راوی گوید که: به هارون گفتم که: ای هارون، این وعظ و تنبیه و معجزه‌ای عظیم است. توبه بکن از کشتن طالبیان. رشید گفت: دیر است که توبه بکردم. «۲»

اعمش گوید: ابو جعفر دوانیقی در نیمه شب کس فرستاد و مرا بخواند.

من بترسیدم و گفتم: در این وقت مرا می‌خواند تا از من مناقب امیر المؤمنین (ع) طلب کند. اگر راست گویم، مرا بکشد. و اگر دروغ گویم، کافر شوم. بنشستم و وصیت‌نامه بنوشتم و کفن و حنوط را بر خویشتم کردم. چون پیش وی رسیدم، عمرو بن عبید را دیدم. دلم ساکن تر شد. مرا به نزدیک خویش خواند تا چنانکه زانوی من به زانوی وی نزدیک شد. از من بوی حنوط بشنید. گفت: اگر راست بگویی خلاص شوی، و الا تو را بر درخت کنم. اعمش گفت: راست بگویم. گفت: بوی حنوط چیست؟ گفتم:

حال چنین بود. و حکایت خوف به او گفتم. چون حکایت بشنید راست بنشست بعد از آنکه تکیه کرده بود و گفت: لا حول و لا قوة الا بالله العلیّ العظیم. یا سلیمان، چند حدیث روایت کنی در مناقب علی (ع)؟ گفت: اندک روایت کنم. گفت: آخر چند باشد؟ سلیمان گفت: ده هزار. دوانقی گفت:

من یک فضیلت دانم که تو اگر بشنوی، جمله مناقب خویش فراموش کنی.

ابتدا کرد و گفت:

(۱) - وجبه: صدای فرو ریختن و سقوط چیزی.

(۲) - الثاقب / ۲۲۹ - ۲۳۳.

ص: ۴۳۱

من در روزگار بنو امیّه از ایشان می‌گریختم. و هر جا که می‌رسیدم به وسیله مناقب علی (ع) مردم خدمت من می‌کردند. تا به شهری برسیدم که امام مسجد را دیدم و مناقب علی (ع) با وی بگفتم. مرا پرسید که: از کجایی؟

گفتم: از کوفه. گفت: عربی یا مولا؟ گفتم: عربی. مرا لباس بداد و ارشاد کرد به دو برادر خویش یکی امام مسجدی و دیگر مؤذن. مرا به برادر امام مسجد برد. من از بهر وی فضایل علی (ع) بگفتم. بسیار جامه‌ها و دراهم به من داد و گفت: مرا خرم گردانیدی. بامداد باید که به مسجد آل فلان - که مسجد آل مروان باشد - حاضر شوی تا برادر مبعوض مرا ببینی.

بامداد به نماز رفتیم. ناگاه جوانی بیامد و با جنب من ایستاد. چون به رکوع رفت، نتوانست کرد که عمامه نگاه دارد، دستار از سرش بیفتاد. سر وی را دیدم چون سر خوکان. چون سلام باز داد، روی بدو کردم و آن احوال باز پرسیدم.

گفت: من مؤذن بودم در مسجد آل فلان. میان بانگ نماز و قامت، هزار بار لعنت با علی کردم. و روز جمعه چهار هزار کُرت کردم.

روزی در این سرای - و اشارت به سرای کرد - که روزی بانگ نماز و قامت هزار کُرت لعنت بکردم. و چون روز جمعه بود به چهار هزار کردم.

و بر این دگانه «۱» بخفتم. در خواب دیدم رسول (ص) و علی (ع) را خرم و شادان در بهشت و امام حسن در دست راست رسول و امام حسین بر دست چپ و سقایه می‌کرد؛ تا که رسول و علی و حسن و حسین جمله حاضران را آب می‌دادند. پس حسین (ع) گفت: این مرد را که تکیه کرده است بر این دگانه آب دهید. حسن گفت: یا جدّ، آب تو بفرمایی دادن به شخصی که هر

(۱) - دگان: سکویی که بر آن نشینند.

ص: ۴۳۲

روزی هزار کُرت لعنت بر پدر من بکند و روز جمعه چهار هزار بار؟! رسول (ص) برخاست و به من آمد و گفت: ما لک - علیک لعنة الله - تلعن علیاً و علی منی و تشتم علیاً و علی منی؟! و خبو در روی من انداخت و لگدی بر من زد و گفت: قم غیر الله ما بک من نعمة! من بیدار شدم از خواب و این سر و روی به صفت سر و روی خوکان گشته بود. «۱»

جعفر بن محمد الدوریستی گوید که: من در سنه احدی و اربعمائه به بغداد حاضر شدم به مجلس شیخ مفید ابو عبد الله. علوی آمد و از وی تعبیری پرسید. او آن را بیان بکرد. من گفتم: اطال الله بقاء سیدنا! تو علم تعبیر خوانده‌ای؟ گفت: بسیار روزگار من این علم خوانده‌ام. پس با دوریستی گفت: کاغذ برگیر و بنویس تا املا کنم. گفت: در بغداد مردی بود شافعی و وی را کتب بسیار بودی و فرزند نداشت. چون اجل وی نزدیک رسید، مردی جعفر دقاق نام را بخواند و وصیت بکرد که چون از دفن من فارغ شوی، این کتابهای مرا به بازار ببر و بفروش و به مصالحی که بنویسم بهای آن صرف کن از قروض و غیر آن. و تفصیل

مصالح بنوشت. پس منادی کردند که کتب فلان کس می‌فروشند. من نیز بدانجا رفتم و چهار کتاب از علم تعبیر بخریدم که یک هفته دیگر ثمن آن به وی رسانم. چون خواستم که برخی‌م، جعفر دقاق مرا گفت:

مکانک یا شیخ. و تو را حکایتی کنم که بصیرت مذهب تو باشد. بدان که: من با رفیقی مؤمن معتمد که نزد من آمدی و علم آموختی؛ تا گفتند که به باب البصره مردی هست عالم به نام ابو عبد الله المحدث. با رفیق پیش وی می‌رفتیم و وی املای حدیث کردی. و هر وقتی که املای احادیث اهل

(۱) - الثاقب / ۲۳۳ - ۲۳۵.

ص: ۴۳۳

البیت کردی، به آخر طعنه زدی به راوی و به حدیث و به معانی آن. تا روزی فضایل علی (ع) بگفت و گفت: و ما ینفع هذه الفضائل علیاً و فاطمة.

فان علیاً کان یقتل المسلمین. و طعنه‌های بسیار زد در فاطمه و امیر المؤمنین (ع) و چیزهای منکر گفت.

من با رفیق گفتم: این مرد نه دین دارد و نه دیانت. مردی ضال است و مضل. مرا و تو را روا نیست پیش وی آمدن؛ که طعنه در علی (ع) و فاطمه زدن از دین مسلمان نیست. رفیق من مرا تصدیق کرد و گفت: راست می‌گویی. ما به استادی دیگر رویم. و عزم ما بر این وجه مصمم شد.

آن شب نخفتم بسیار. در آخر به خواب رفتم، پنداشتم که به مسجد اعظم می‌رفتم. چون با پس نگریستم، ابو عبد الله محدث را دیدم و امیر المؤمنین علی علیه السلام را سوار بر خری مصری به عزم مسجد اعظم. من گفتم: او گردن ابو عبد الله بزند. چون به نزدیک وی رسید، قضیبی به دست داشت، در چشم راست آن ملعون زد و کور کرد و گفت: یا ملعون! لم تسبني و فاطمة؟! محدث دست بر چشم نهاد و گفت: اوه اعمیتنی!

جعفر گفت: من بیدار شدم و قصد کردم که نزد رفیق روم و حال با وی بگویم. در حال، وی می‌آمد متغیر اللون و الحال مرا گفت: یا رفیق، ندانی چه دیدم! چنین و چنین دیدم! بعینه همان خواب دیده بود. من نیز گفتم همین خواب دیدم و بر عزم آن بودم که پیش تو آیم و حکایت بگویم.

با رفیق گفتم که ما مصحف برگیریم و پیش محدث رویم و سوگند بخوریم که ما چنین دیدیم تا وی نگوید که اینان تواطؤ کردند. چون به در خانه رفتیم، در بسته بود. ما بترسیدیم. در بکوفتیم. جاریه وی آمد و گفت:

ممکن نبود که وی را این ساعت بینید. و دوم کُرت و سوم کُرت بگفتیم، جاریه همان جواب که می‌گفت بداد. تا آخر حالها پرسیدیم، جاریه گفت:

وی دست بر چشم راست نهاده و می‌گوید: علی بن ابی طالب مرا کور کرد.

ما گفتیم: در بگشای که ما هم بدین کار آمده‌ایم. در بگشاد. ما در پیش وی رفتیم. وی را دیدیم به هیئت منکره استغاثت می‌کرد و می‌گفت: ما لی و لعلی بن ابی طالب؟! ما فعلت به؟! فانه قد ضرب القضیب علی عینی البارحة فاعمانی.

جعفر گوید: ما نیز خواب خویش بازگفتیم و وی را نصیحت کردیم که از این حکایت بازآی و زبان در حق وی و فاطمه (علیها السلام) کوتاه کن. ما را گفت: لا جزاکما الله خیرا! اگر علی بن ابی طالب چشم دیگرم کور گرداند، من وی را بر ابو بکر مقدم نکنم. من روی به رفیق کردم و گفتم: در این مرد خیری نیست.

روز سوم پیش وی رفتیم تا حال بدانیم، به چشم دیگر کور شده بود. با وی گفتم: اما تعتبر: تو را وقت اعتبار نیست؟! گفت: لا و الله که من از این اعتقاد برنگردم. علی بن ابی طالب هر چه می‌خواهد گو بکن! ما از پیش وی بیرون رفتیم.

پس از هفته‌ای با پیش وی رفتیم تا حال بازدانیم. گفتند: وی را دفن کردند. پسری داشت مرتد شد بر خشم علی بن ابی طالب و به بلاد کفر رفت به شهر روم. ما بازگردیدیم و این آیت بخواندیم که: «فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»
«۱». «۲»

امام علامه عماد الدین ابو جعفر محمد بن علی بن محمد الطوسی رحمه الله در کتاب ثاقب گوید که: من نقل کردم این را از نسختی که جعفر دوریستی

(۱) - انعام (۶) / ۴۵.

(۲) - الثاقب / ۲۳۶ - ۲۳۹.

نوشته به خط خویش. و نقل کرده بود با فارسی در سنه ثلاث و سبعین و اربعمائة. و ما آن را از فارسی به عربی نقل کردیم ثانیاً به بلده کاشان در سنه ثلاث و خمسين و خمسائة. «۱» و من ثالثاً نقل کردم از عربی به فارسی در شهر قم در سنه احدی و سبعین و ستمائة.

عثمان بن عفان الشجری گوید که: من به طلب علم بیرون شدم؛ تا به بصره رفتم به محمد بن عباد صاحب عبادان و گفتم: من مردی غریبم و از جای دور آمده‌ام که از علم تو چیزی بیاموزم. گفت: از کدام شهری؟ گفتم:

از سجستان. گفت: از بلاد خوارج؟ گفتم: اگر من خارجی بودم، مرا پیش تو چه کار بودی؟! محمد بن عبّاد گفت: حدیثی از من بنویس تا چون به شهر خویش روی آنجا بازگویی. پس گفت:

مرا همسایه‌ای بود. شبی به خواب دید که قیامت برخاست و وی بمرده بود، وی را بر حساب و صراط و میزان و جمله احوال قیامت بگذرانیدند.

[گوید:]برفتم تا به حوض رسول (ص) را دیدم بر شفیق حوض نشسته و حسن و حسین علیهما السلام امّت را آب می‌دادند. به حسن رفتم و آب خواستم، نداد. و به حسین رفتم، همچنین آب به من نداد. به رسول (ص) آمدم و گفتم: یا رسول الله، من از امّت توام و شیعه علی (ع). از حسن و حسین آب خواستم از حوض به من ندادند. رسول الله گفت: تو را همسایه‌ای است و لعنت بر علی (ع) می‌کند و تو او را منع نمی‌کنی. چگونه آب به تو دهند؟! من گفتم: یا رسول الله، من مردی ضعیفم و قوتی ندارم و وی خدم سلطان است. رسول (ص) کاردی بیرون آورد و به من داد و گفت: برو و وی را بکش. من به در خانه وی رفتم. در بسته نبود. بر غرفه رفتم و سر وی

(۱) - الثاقب / ۲۳۹.

ص: ۴۳۶

ببریدم و به زیر آمدم و کارد خون‌آلوده به رسول (ص) دادم. اشارت به حسن (ع) کرد که آب به وی ده. کاسه‌ای به من داد. شک می‌کنم که خوردم یا نه. ناگاه از هیبت از خواب بیدار شدم. و نماز می‌کردم تا صبح بر آمد. آوازی بر آمد. با جاریه گفتم: برو و بدان که چه حال است. گفت:

می‌گویند که فلانی را از همسایگان ما بر غرفه کشته یافتند مذبوح. در حال صاحب سلطان و اعوان وی برسیدند و همسایگان را می‌گرفتند. من به امیر رفتم و گفتم: یا امیر، اتق الله؛ که این قوم از این معنی بری‌اند و وی را من کشتم. امیر گفت: تو پیش ما متهم نیستی. من گفتم: احوال چنین و چنین بود. و به شرح بازگفتم. صاحب گفت: برو؛ که تو و جمله خلق از خون وی بری‌اید. وی را خدای تعالی کشت و رسول (ص) و امیر المؤمنین (ع). «۱»

محمد بن عبّاد این حکایت از همسایه بازگفت.

داوود پدر سلطان الب ارسلان، ابو علی عبید الله بن علی بن عبید الله العلوی را متهم بکرد به میل [به] آل محمد و وی را بگرفت و محبوس کرد حبسی تمام و از وی صد و پنجاه هزار درهم بستند. و گویند سی هزار دینار به مصادره بستند. به خواب دید امیر المؤمنین علی (ع) را که قاروره‌ای به وی نمود پر از کافور و گفت: ابو علی علوی را خلاص ده و مال وی به وی رسان.

داوود بیدار شد از خواب و وی را فراموش شد. ثانیاً به خواب رفت و امیر المؤمنین را به خواب دید سوار بر اسبی نیکو شمشیر در دست از نیام کشیده گفت: من نگفتم با تو که فرزند مرا خلاص ده؟! و چنان خیال افتاد وی را که آن جماعت را که موکلان علوی بودند گردن بزد و سر از تن

(۱) - الثاقب / ۲۳۹ - ۲۴۰.

ص: ۴۳۷

جدا کرد و تپانچه‌ای بر روی امیر داوود زد که بعضی از محاسن وی برفت از آن تپانچه و گفت: اگر خلاص وی ندهی، گردنت بزَنَم!

چون بیدار شد، علوی را خلاص داد و مال وی به وی رسانید و آنچه باقی نبود غرامت بکشید. و وقت صبح اولاد موکلان به سرای علوی پیش وی آمدند. پرسید که: احوال موکلان مشاهده کردید؟ گفتند: دوش دیدیم به سلامتند. امیر داوود گفت: بروید و حالا مشاهده کنید. چون به سرای علوی رفتند، جمله موکلان را دیدند سرها از تن جدا شده و ارواح خبیثه به دوزخ رسیده.

«۱»

عیسی بن عبد الله گوید: از بزرگی قرشی شنیدم - و نام نبرد - که: در شام دشمن علی بودمی و دشنام به وی دادمی. تا شبی خفته بودم، شخصی آمد و گفت: تویی که لعنت علی می‌کنی؟! تپانچه‌ای بر روی من زد. یک نیمه روی من سیاه شد و باقی سپید بماند. «۲»

جابر الجعفی از باقر (ع) روایت کند که:

امیر المؤمنین (ع) در مسجد کوفه نشسته بود و ساز حرب صفین می‌کرد و مردم را ترغیب می‌نمود به حرب. دو مرد پیش وی به قاضی آمدند. یکی آواز بلند گردانید بر طریق کم التفاتی. امیر المؤمنین (ع) التفات با جانب وی کرد و گفت: اخساً! در حال سر وی چون سر سگ شد. مرد به انگشت تضرع می‌کرد به خدمت امیر المؤمنین.

جماعتی که حاضر بودند، مبهوت شدند از آن عمل و جمله گفتند: یا امیر المؤمنین! از گناه وی درگذر و از عثرت وی اقاله فرمای. امام علیه

(۱) - الثاقب / ۲۴۱.

(۲) - الثاقب / ۲۴۱ - ۲۴۲.

السَّلام لبهای مبارک بجنابانید، مرد با حالت خویش آمد. حاضران گفتند: یا امیر المؤمنین! تو این قدرت داری که ما دیدیم و به حرب معاویه لعین می‌روی؟! ساعتی سر در پیش انداخت، پس سر برآورد و گفت: و الَّذی فلق الحَبَّة و برا النَّسْمَة که اگر خواهم این پای کوچک در این بیابان دراز و وادیها و کوهها بر سینه معاویه زنم و در حالش بکشم، توانم کردن. و اگر سوگند به خدا دهم که وی را پیش از آنکه در مجلس خویش بر خیزم پیش من آرد، پیش از آنکه چشم شما با شما گردد، وی تعالی بکند؛ و لکن عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول و هم بامرہ یعملون. «۱» یعنی ما بنده مأموریم؛ ما را برای حجّت چنین فرمودند همچنانکه رسول را.

و همچنین مردی و زنی پیش وی رفتند، حق با طرف زن. کلام چند با مرد بگفت از روی شریعت. مرد خشم گرفت و آواز برآورد بر حضرت امیر المؤمنین (ع). امیر با وی گفت: اخساً! همچنین سر وی چون سر سگ شد. وی شفیع شد و جماعت حاضران، خدای تعالی وی را به اصل خویش برد. «۲»

(۱) - الثاقب / ۲۴۲، احقاق الحق ۸ / ۷۵۷.

(۲) - الثاقب / ۲۴۳.

فصل در معجزات وی (ع) از اشجار

محمد بن ابی بکر گوید که: حسن بن علی علیهما السَّلام رنجور شد و از علی (ع) اشتهای انار کرد. امیر المؤمنین (ع) دست مبارک بکشید تا به استوانه مسجد و دعای بخواند که ما آن فهم نکردیم. از وی غصنی بیرون آمد و چهار انار داشت. دو به حسن داد و دو به حسین (ع) داد و گفت:

هذه من ثمار الجنّة.

محمد گوید: ما گفتیم: یا امیر المؤمنین! تو بر این چیزها قادر باشی؟

گفت: أ و لست قسیم الجنّة و النار من أمة محمد؟! «۱»

حسین بن علی علیهما السَّلام گوید:

روزی مولانا امیر المؤمنین (ع) در سرای خویش نشسته بود و جماعتی محبان در پیش وی. جمعی اعادی دولت وی درآمدند و سلام کردند. مولانا امیر المؤمنین (ع) ایشان را بنشانند. پس گفت: من امروز آیتی به شما نمایم که مثل آیت عیسی بود در بنی اسرائیل از انزال مائده. «فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدَ مَنكُمُ فَإِنِّي أُعَذِّبُهُ عَذَابًا لَا أُعَذِّبُهُ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ». «۲»

(۱) - الثاقب / ۲۴۴.

(۲) - مائده (۵) / ۱۱۵.

ص: ۴۴۰

پس گفت: نظر به درخت اندازید. و در آن سرای درختی بود از انار خشک شده. در حال آب بر شاخه‌های انار برفت و تر و تازه شد و سبز گشت و برگ برآورد و انار پدید کرد و بار دربست و بارهای آن بر سر ما فرو گذاشت. امام (ع) التفات با احباً کرد و گفت: دستها بکشید و میوه‌ها بخورید به نام خدای. ایشان جمله «بسم الله الرحمن الرحيم» گفتند و انار بچیدند و بخوردند. و اناری بود که ما هرگز از آن خوشتر انار نخورده بودیم.

پس روی به اعادی کرد و گفت: شما نیز میوه بچینید و بخورید. ایشان چندان که دستها درازتر می‌کردند، میوه بالاتر می‌شد چنانکه هیچ نچیدند و گفتند: چه افتاد ما را که ایشان از آن میوه بخوردند و ما نمی‌توانیم چیدن؟

پس گفت: به حق آن خدای که محمد را به حق به خلق فرستاد که میوه‌های بهشت نیابند الا دوستان ما، و از آن دور نشوند الا اعدای ما. «۱»

حارث اعور گفت که: بیرون شدیم با امیر المؤمنین علی (ع) تا به عاقول رسیدیم به بن درختی که از خشکی پوستهای آن بیفتاده بود و چوب خشک بمانده. امیر المؤمنین (ع) گفت: ارجعی باذن الله خضراء ذات ثمر. در حال شاخه‌های آن به حرکت در آمد و بار کمتری «۲» بیرون آورد. ما از وی بچیدیم و بخوردیم و چیزی با خویشتن برداشتیم. چون دوم روز با سرای رفتیم، آن درخت را سبز یافتیم و کمتری بر وی. «۳»

جابر بن عبد الله گوید: با علی (ع) رفتیم تا ما را گفت: بروید تا به زیر

(۱) - الثاقب / ۲۴۴ - ۲۴۵.

(۲) - کمتری: گلابی.

(۳) - الثاقب / ۲۴۶.

آن درخت سدر و دو رکعت نماز بکنیم. ما می‌دیدیم که چون وی رکوع می‌کرد، سدره با وی رکوع می‌کرد؛ و چون به سجود می‌رفت، سدره با وی سجود می‌رفت؛ و چون به قیام می‌رفت، سدره با وی قیام می‌کرد. تا چون از نماز فارغ شد گفت: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدًا وَ آلِ مُحَمَّدٍ. جمله شجر با برگ و شاخه‌ها و میوه‌ها می‌گفت: آمین. آمین. دوم کَرَّتْ گُفْتُ: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيَّ شِيعَةَ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ. درخت با توابع می‌گفت: آمین. آمین. پس فرمود:

اللَّهُمَّ العن مبغضی محمد و آل محمد و مبغضی شیعة محمد و آل محمد.

درخت با برگ و اعضای می‌گفت: آمین. آمین. «۱»

(۱) - الثاقب / ۲۴۵ - ۲۴۶.

فصل در معجزات وی با ماران

روزی در مسجد کوفه امیر المؤمنین (ع) خطبه می‌کرد، چشم وی بر زاویه‌ای افتاد. با قنبر گفت که: یا قنبر، آنچه به نزدیک آن سنگ است به من آر. قنبر چون به نزدیک آن سنگ رسید، ماری عظیم دید، بترسید و بگریخت. پس ساکن شد. بار دیگر آن حضرت فرمود که: یا قنبر، مترس و به من ده.

قنبر مار را برگرفت و به امیر المؤمنین برد. در راه از دست وی بیفتاد.

ماری سخت شگرف با صورت نیکو بر منبر رفت و سر در پیش امیر المؤمنین نهاد و خیرهای به سر می‌گفت. و از آنجا بازگردید. و خلق به دونیم شدند و در میان آن دو صف بگذشت و با نزدیک آن سنگ شد.

مولانا امیر المؤمنین تفکری بکرد یک چندی و بسیار بگریست. پس روی به خلق نهاد و گفت: شما را از این عجب می‌آید؟ همه گفتند: یا امیر المؤمنین، چگونه عجب نیاید؟! پس گفت: این مار بیعت کرد با رسول (ص) به سمع و طاعت و با من. و وی سامع و مطیع است مرا که من وصی رسول خدایم. و رسول (ص) بفرمود شما را به سمع و طاعت من؛ و

از شما کس هست که سامع و مطیع من است، و کس هست که نیست. «۱»

و همچنین: روز جمعه از باب الفیل در مسجد کوفه ماری در آمد سر وی چند سر اشتری و قصد منبر کرد و خلق بگریختند و بیامد و بر منبر رفت و با امیر المؤمنین علی بسیاری مساره بکرد و بیرون رفت از آن در.

دوستان گفتند به اتفاق: این از عجایب مولانا امیر المؤمنین است. و دشمنان و منافقان گفتند: از سحر علی است. چون آن مار برفت تا به در فیل ناپدید شد، در حال امیر المؤمنین (ع) گفت: *أيها الناس، این وصی محمد است به جنیان. و من وصی محمدم به آدمیان. میان ایشان خونی و حربی افتاد و وی ندانست که چگونه حکم می باید کردن، پیش من آمد تا من با وی بگفتم. و بدین مثال فضل من با شما نمود. و وی عالمتر است به فضل من بر شما از شما.* «۲»

سفیان ثوری از صادق (ع) از آبابی وی روایت کند که:

روزی رسول (ص) در خانه عایشه رفت و بخت. ماری بیامد و بر شکم وی بخت. عایشه بدید و دفع آن نتوانست کرد. پیش پدر رفت. ابا بکر بیامد.

چون وی را بدید، مار روی بدو نهاد. ابو بکر بازگردید و این حال با عمر بگفت. عمر نیز بیامد، مار قصد وی کرد.

ام سلمه گفت: یا عایشه، علی را بخوان. و جمعی گویند که میمونه بود که چنین گفت. چون علی (ع) درآمد، مار از شکم رسول (ص) به زیر آمد و پناه با علی داد و گرد وی می گردید و با زاویه خانه رفت تا رسول (ص) بیدار شد و گفت: یا ابا الحسن انت هاهنا؟! فقلیلا ما کنت تدخل بیت عائشة.

(۱) - الثاقب / ۲۴۷.

(۲) - الثاقب / ۲۴۸.

ص: ۴۴۴

علی (ع) گفت: مرا بخواندند.

مار به سخن آمد که: یا رسول الله، من ملکی ام. رب العالمین بر من خشم گرفت، پروبال از من بازستند. پیش وصی تو آمدم تا شفیع به حضرت الهی برد تا من با حالت خویش گردم. رسول (ص) علی را گفت که: دعا کن یا علی تا من آمین کنم. و گویند که رسول (ص) دعا کرد و علی (ع) آمین گفت. آن ملک اکتساء «۱» می کرد ساعت به ساعت پری پس از پری. تا ایشان از دعا فارغ شدند، جمله پر بر آن فرشته تمام شده بود.

ملک گفت: یا رسول الله، قد غفر الله لی و ردّ علی جناحی. و صیحه ای بکرد و قصد آسمان کرد. رسول (ص) گفت: دانی که ملک چه گفت؟ علی (ع) گفت: نه یا رسول الله. گفت: می گوید: جزاک الله من ابن عمّ عن ابن عمّ خیرا. «۲»

(۱) - اکتسی: جامه پوشید.

(۲) - الثاقب / ۲۴۸ - ۲۴۹.

ص: ۴۴۵

فصل در معجزات آن حضرت با شیر

حارث اعور گوید که: با امیر المؤمنین (ع) بودیم و در جَبَّانَه «۱» بنی اسد ایستاده بودیم. شیری روی به ما نهاد. ما جمله بترسیدیم. مولانا امیر المؤمنین (ع) گفت: ارجع باذن الله. و لا تدخل دار الهجرة بعد اليوم. و بلغ ذلك السَّبَّاع عَنِّي. «۲»
و حکایت جویریہ خود بگویم.

موسی بن محمد العابد گوید: پدر مرا به دوش گرفت - و من کودک بودم - به سر قبر امیر المؤمنین (ع) برد. در راه خری دیدیم لنگ که می‌لنگید و می‌رفت. و آن روز هیچ دیواری نبود آنجا و نه منزلگاهی. چون ما آنجا رسیدیم، آن خر لنگ را دیدیم که می‌رفت و هیچ اثر لنگی بر او ظاهر نبود.

پدرم به نزدیک قبر رسید و گفت: آنچه من گمان بردم که حمار است، خود شیر بوده است و پای وی را دمل برآمده بود و وی از آن سخت به زحمت بود. بدین حضرت آمد از الهام خدای جلّ جلاله و اینجا وسیلت

(۱) - جَبَّانَه: زمین مرتفع مستوی که درختی در آن نباشد، صحرا.

(۲) - الثاقب / ۲۵۰.

ص: ۴۴۶

ساخت و شفا طلب کرد؛ تا حق تعالی به برکت امیر المؤمنین و معجزه وی آن دمل بگشود و دست وی سبک شد و تندرست شد و برفت. «۱»

(۱) - الثاقب / ۲۵۱.

ص: ۴۴۷

فصل در معجزات آن حضرت در آفتاب

جویریة بن مسهر گوید که: چون از نهروان بازگردیدیم، به زمین بابل رسیدیم. امیر المؤمنین (ع) گفت: این زمین معذب است به دو کُرت و در اینجا صد هزار و دویست نفس هلاک شدند. و در اینجا نبی و وصی نماز نکند. هر که خواهد که نماز دیگر «۱» بکند اینجا شاید.

جویریة گوید: من گفتم من امروز دین و دیانت در گردن علی آویزم. از آنجا برفتیم تا آفتاب غایب شد و ستارگان پدید آمدند و وقت نماز خفتن درآمد. چون از زمین بابل بیرون شدیم، امیر المؤمنین از استر فرود آمد و گرد از سنب استر خود بیفشاند. و مرا گفت: خاک از سنب دابه خویش بیفشان. و مرا فرمود که: بانگ نماز و قامت بگوی برای نماز دیگر. من گفتم: مادر به مرگ تو بنشیناد ای جویریة! روز رفت و شب آمد! چه وقت نماز دیگر است؟! بانگ نماز بکردم. در حال آفتاب برآمد. و از آفتاب صریری «۲» شنیدم چون صریر بکره. «۳» باز آمد تا به موضع نماز دیگر بایستاد

(۱) - نماز دیگر: نماز عصر.

(۲) - صریر: صدای قلم در وقت نوشتن، صدای به هم ساییدن دندانها.

(۳) - بکره: قرقره، فرفره، ماسوره، چرخ.

ص: ۴۴۸

بغایت روشن تا نماز دیگر بکردیم. پس گفت: بانگ نماز بگوی برای نماز شام. بانگ نماز بگفتم و قامت، آفتاب را دیدم که می‌رفت چون اسب دوان.

نماز شام بگزاردیم. پس گفت: برای نماز خفتن بانگ نماز بگوی. بانگ نماز و قامت بگفتم و نماز خفتن بگزاردیم. پس من گفتم - سه نوبت -:

وصی محمد و رب الكعبة! لقد ضلّ و هلك و كفر من خالفك. «۱»

و یک بار دیگر به عهد رسول (ص) بود که رسول (ع) سر بر کنار علی (ع) نهاده بود و خفته بود و علی نماز دیگر نکرده بود. چون رسول (ع) بیدار شد، وقت نماز شام نزدیک شده بود. گفت: یا علی، نماز دیگر نگردی؟

گفت: نه یا رسول الله. حیا می‌بود مرا که سر تو بر زمین نهادمی.

رسول (ص) گفت: اللهم انّ علیا کان فی حاجة رسولک، فاردد علیه الشمس.

آفتاب باز آمد. «۲»

و روایت کنند که آفتاب هفت کَرْت با علی (ع) سخن گفت.

عبد الله مسعود گوید که:

رسول (ص) روزی حاضر بود، علی (ع) در آمد. رسول (ص) گفت: یا ابا الحسن، أ تحبّ أن اریک کرامتک علی الله؟ قال: نعم؛ بابی انت و امی یا رسول الله. گفت: فردا با من بیا تا به آفتاب رویم که وی با تو سخن گوید باذن الله.

قریش و انصار به اضطراب آمدند. دوم روز نماز بامداد بکردند.

رسول (ص) دست علی (ع) گرفت و بیرون رفت و منتظر طلوع آفتاب

(۱) - الثاقب / ۲۵۳ - ۲۵۴.

(۲) - الثاقب / ۲۵۴.

ص: ۴۴۹

می بودند. چون آفتاب بر آمد، رسول (ص) گفت: ای علی، با وی سخن گوی؛ که وی مأمور است و وی با تو سخن گوید. علی (ع) برخاست و گفت:

السّلام علیک و رحمة الله و بركاته أيها الخلق السّامع المطیع. آفتاب گفت:

و علیک السّلام و رحمة الله و بركاته یا خیر الاوصیاء. لقد اعطیت فی الدنیا و الآخرة ما لا عین رأت و لا اذن سمعت.

علی (ع) گفت: مرا چه چیز داده اند. گفت: اجازت نیست مرا که خبر دهم تو را؛ که مردم در فتنه افتند. و لكن هنیئاً لك العلم و الحلم فی الدنیا. و اما فی الآخرة فانت ممّن قال تعالی: «فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ» «۱» و انت ممّن قال تعالی: «أ فَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ» «۲» فانت المؤمن الذي خصّك الله بالایمان. «۳»

(۱) - سجده (۳۲) / ۱۷.

(۲) - سجده (۳۲) / ۱۸.

فصل در معجزات مخصوصه بدان حضرت (ع) که غیر وی بر آن قادر نبود

صادق (ع) روایت کند از مالک بن الحارث الاشری رحمة الله علیه که:

روزی من با خویشتن گفتم که: من شیرم یا امیر المؤمنین؟ «۱» امیر المؤمنین (ع) اسب را بجنابانید پیش ذی الکلاع الحمیری رفت و او را از زین در ربود و بر بالا انداخت و شمشیر پیش بازبرد به دونیم کرد. پس گفت: یا اشتر، شیر منم یا تو؟! من گفتم: تو یا امیر المؤمنین. «۲»

از آن جمله آن بود که در خیبر برکند که هفتاد مرد به قوت برفتند تا بجنابانیدند. «۳» و از این شیرینتر که امیر المؤمنین (ع) آن را به سپر کرد و با خیبر حرب می‌کرد. و چون مسخر شدند، علی (ع) آن در را به پل حصن گردانید. و فرمود که: آن در دست من چنان بود که سپر من در دست من. «۴»

و چون امیر المؤمنین (ع) در بلاد صفین افتاد و از دیه صندوق کوچ کرد

(۱) - الثاقب / ۲۵۷: حدیثی نفسی آنی اشد من امیر المؤمنین.

(۲) - الثاقب / ۲۵۷.

(۳) - الثاقب / ۲۵۷.

(۴) - الثاقب / ۲۵۸.

و نزول کرد به موضعی خالی از آب و علف، مالک بن الحارث بن الاشری گفت: یا امیر المؤمنین، نزول کردی جایی که آب نیست. امیر (ع) گفت که:

خدای تعالی ما را اینجا آب دهد خوشتر از شهد و شیر و نرمتر از زبد «۱» و سردتر از برف و صافی‌تر از یاقوت.

و برخاست و شمشیر بر دست گرفت و ردا می‌کشید و می‌شد تا به موضع خالی برسید و فرمود که: اینجا بکنید. چون پاره‌ای بکنند، سنگی پدید آمد چون سیم سپید قلع آن نتوانستند کردن. امیر المؤمنین دست بکشید و آن را برکند و چهل گام بینداخت.

و آن جماعت که آن سنگ برتوانستند کردن، صد مرد بودند. و چون خواست که برکند، دست برداشت سوی آسمان و می‌گفت: طاب طاب مریا عالم طیبوئا بوئه شمیا کوباحا حانوئا تودیتنا برحوئا. آمین آمین ربّ العالمین ربّ موسی و هارون.

آبی چنانکه [گفته] بود پدید آمد، از آنجا آب بخوردند و برداشتند. و چون پاره‌ای راه برفت اندک گفت: از شما کسی باشد که آن موضع شناسد؟ مردم طن بردند که وی تشنه شد. بازگردیدند، هیچ اثری نبود آن را. و آن سنگ هم وی به دست خویش بازگردانید و با جای خویش نهاد.

و به نزدیک آن راهبی بود که هر دو حاجب وی بر روی افتاده بود. از وی آب خواستند. گفت: آبی نیکو دارم و دو روز است که آن را خوش می‌کنم. آبی به زیر آورد سخت ناخوش. یاران علی (ع) گفتند: ما آبی چنین و چنین خوردیم که صاحب ما پدید کرد از زیر سنگی بدین نزدیکی.

و حکایت با وی گفتند. راهب گفت: مرا پیش وی برید. چون امیر المؤمنین (ع) وی را بدید گفت: یا شمعون. مرد عجب بماند و گفت:

(۱) - زید: خامه شیر، سرشیر، کره.

ص: ۴۵۲

مادرم مرا بدین نام نهاد و هیچ‌کس آلا خدای تعالی نام من ندانست. شمعون پرسید که: اسم این چشمه چیست؟ گفت: راحوما، و وی از بهشت است.

سیصد و سیزده وصی از اینجا آب خوردند و من آخر الاوصیایم.

راهب گفت: در کتب جمله انبیا چنین است. و انا اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انک وصی محمد (ص). راهب با امیر المؤمنین به حرب صفین رفت. و اول کسی که شهید شد وی بود. امیر المؤمنین (ع) گفت: المرء مع من احبه. الراهب معنا یوم القيامة رفیقی فی الجنة. «۱»

(۱) - امالی صدوق / ۱۵۵ - ۱۵۶، الثاقب / ۲۵۸ - ۲۶۰، مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۲۹۱.

ص: ۴۵۳

فصل در معجزات وی از اخبار غایبات

ابن عباس گوید که: چون امیر المؤمنین (ع) روی به بصره نهاد در میان لشکر اندک، من گفتم: یا امیر المؤمنین (ع) اگر با کنار روی تا مردم برسند شاید. فرمود که: فردا سه فرقت لشکر برسند به ما، در هر لشکر پنج هزار مرد بود و ششصد و شصت و پنج تا. چون نماز بامداد بکردم، با غلام گفتم اسب را زین برنه و روی به جانب کوفه نهادم. ناگاه گردی پدید آمد. من به نزدیک آن گرد شدم. آواز به من کردند که: تو کیستی؟ من گفتم: ابن عباس. من پرسیدم که: رایت به که تعلق دارد؟ گفتند: به فلان کس. گفتم:

چند مردند؟ گفتند: نزدیک جسر حساب کردند پنج هزار و ششصد و شصت و پنج مرد. تا غبره‌ای دیگر برآمد و سوم برآمد هر سه می‌گفتند که نزدیک جسر حساب کردند چندین بودند که یکی کم نبود و زیادت تر نبود.

ابن عباس گفت: پیش امیر المؤمنین (ع) رفتم و گفتم: یا امیر المؤمنین، من غمگین بودم که باشد که نه چنان بود. امیر المؤمنین (ع) گفت: فردا غلبه ما را باشد ان شاء الله تعالی و مال قسمت کنیم هر مردی را پانصد درهم. و بعینه چنان افتاد که غلبه لشکر امیر المؤمنین (ع) را بود و مال قسمت کردند.

امیر المؤمنین (ع) فرموده بود که مردی را پانصد درهم بدهید. تا به آخر

ص: ۴۵۴

برسید از خازن پرسید که: چند باقی بماند؟ گفت: دو هزار درهم بماند.

گفت: آن باقی از آن من است و حسن و حسین و محمد پسران من، هر یکی را پانصد درهم. «۱»

صادق (ع) گوید که:

عایشه روزی گفت: مردی را طلب کنید که دشمنترین خلقان باشد مر علی را. مردی را پیش وی بردند. سر برداشت و گفت: عداوت تو با علی به چه حد است؟ گفت: به حدی که از خدای تمنّا می‌کنم که علی با اصحاب در شکم من باشند و شمشیر تیز بر شکم من بزنند، چنانکه شمشیر بر خون سبقت برد. عایشه گفت: مرد وی تویی. این نامه من به وی بر. و نصیحت مرد بکرد.

چون آن مرد به امیر المؤمنین (ع) رسید، او را سوار دید. نامه به وی داد.

مهر برداشت و بخواند و گفت: هذا و الله ما لا یكون. و از اسب به زیر آمد و اصحاب حاضر بودند. گفت با رسول: آنچه بیرسم جواب بدهی؟ گفت:

بدهم. گفت: سوگند می‌دهم تو را به خدا که عایشه گفت که طلب کنید کسی را برای من که دشمنترین خلق خدای باشد به علی؟ رسول گفت:

چنین بود. گفت: سوگند به خدای می‌دهم که تو گفتی که من تمنّا می‌کنم که علی با اصحاب در شکم من باشند و میان من بزنند چنانکه شمشیر بر خون سابق باشد؟ رسول گفت: چنین گفتم. گفت: سوگند می‌دهم که با تو گفت که اگر بر کوچ بینی یا بر اقامت، نامه به وی دهی؟ رسول گفت:

چنین بود. گفت: سوگند می‌دهم که گفت اگر سوار بینی سوار باشد بر بغله رسول خدای، متنکبا قوسه، معلقا کنانته بقربوس سرجه، و یاران وی بینی

(۱) - الثاقب / ۲۶۱ - ۲۶۳، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۲ / ۱۸۷.

ص: ۴۵۵

بر گرد وی چون مرغان پر زده؟ رسول گفت: چنین بود. گفت: سوگند می‌دهم که با تو گفت که اگر طعام دهد نخوری که با تو سحر بکند در طعام و شراب؟ رسول گفت: چنین بود. امیر المؤمنین (ع) گفت: از من رسالت برسانی؟ مرد گفت: [آری. راستی را که] آدمم پیش تو و مرا از تو دشمنتر کس نبود. و امروز دوست تر از تو مرا در عالم کس نیست.

امیر المؤمنین (ع) گفت که: با عایشه بگو که: تو از اطاعت خدای بیرون آمدی و چشم به خدا و رسول (ص) نداشتی و در لشکرگاهها می‌گردی و عرض خاندان نبوت بر باد می‌دهی. و با طلحه و زبیر بگو که: انصاف ندادید با خدا و رسول که حلال خویش را در خانه بنشانید در پس پرده‌ها به نام و ننگ و زن رسول (ص) را در پیش انداختید و به جهان می‌گردانید نزد دوست و دشمن به لشکرگاهها تا مسلمان و ذمی بر مسلمانی می‌خندند و ذمیان و غیر ایشان طعنه می‌زنند.

رسول نامه بیاورد و پیش عایشه بینداخت و پیغام برسانید. و با خدمت امیر المؤمنین (ع) رفت و آنجا در خدمت وی بود. در حرب صفین کشته شد.

عایشه گفت: عجب که ما هیچ‌کس به وی نمی‌فرستیم که وی را از راه نمی‌برد. «۱»

و مشهور است که:

ابو بکر با مسیلمه کذاب محاربت کرد. حنفيّه را بیاوردند به بردگی و پیش ابو بکر گذاشتند. طلحه و زبیر پرده بر روی وی انداختند. حنفيّه گفت من برهنه نی‌ام. مرا به چه سبب می‌پوشانی؟ مردم گفتند که: تو را مزاد می‌کنند به قیمت تا هر که بيفزاید برگیرد. وی گفت: شوهر من نباشد الا

(۱) - الثاقب / ۲۶۳ - ۲۶۴، مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۲۶۰.

کسی که خیر دهد مرا که من چون از مادر جدا شدم چه گفتم. در ولوله و اضطراب افتادند و با هم می‌نگریستند. ابو بکر گفت: چیست که شما بعضی به بعضی می‌نگرید و مبهوت العقل شدید؟ زیر گفت: از این سخن که شنیدی از این زن.

ابو بکر گفت: وی را دهشت بگرفت و بترسید. و از دختران بزرگان قوم خویش است، نمی‌داند که چه می‌گوید. حنفیه گفت: و الله که نترسیدم و مرا خوف نگرفت و حق می‌گویم. و من دروغ نگفتم و با من دروغ نگفتند.

ابو بکر و عمر با وی سخن می‌کردند و جامه‌ای که بر وی انداخته بودند برگرفتند و وی به گوشه‌ای بنشست.

امیر المؤمنین (ع) درآمد و بایستاد و نظر به وی انداخت و آواز به وی کرد که: یا خوله. حنفیه از جای خویش برجست و گفت: لبیک یا امیر المؤمنین. گفت: چون مادر تو به تو حامله شد و وی را طلق بگرفت و وضع حمل نزدیک شد گفت: اللهم سلمنی من هذا المولود سالما کان او هالکا. دعا سابق آمد به اجابت. «۱» و تو در زیر وی صدا کردی به «لا اله الا الله» و گفتی: یا امّاه، چرا بر من لعنت می‌کنی؟! و زود باشد که مالک من شود سیدی که مرا از وی فرزندی بود. مادر این حال بر لوحی از نحاس بنوشت و در آن موضع که تو بیفتادی به زمین دفن کرد. چون مادر به سكرات نزدیک شد، آن لوح برداشتی و در بازوی خویش بستی محکم به جانب راست. لوح بیار؛ که من صاحب آن غلام خجسته‌ام محمد نام وی.

آن خلق که حاضر بودند، جمعی بگریستند و جمعی به حرکت آمدند و بدان هدایت یافتند. چون لوح بخواندند، آنچنان بود که امیر المؤمنین (ع)

(۱) - الثاقب / ۲۶۵: «و سبقت الدعوة لك بالنجاة.» بنابراین عبارت، متن موجود صحیح نیست.

خبر داد بی تفاوت حرف به حرف تا جمله حاضران به اتفاق گفتند: صدق الله و رسوله. قال: انا مدينة العلم و علی بابها. ابو بکر گفت: یا ابا الحسن، وی را بستان. بارک الله لك فيها.

و این شرحی بسیار دارد. امیر المؤمنین (ع) وی را به خانه برد و مهر وی بکرد و مهر بداد و به ملک الیمین با وی نزدیک نکرد.

«۱»

(۱) - الثاقب / ۲۶۴ - ۲۶۶.

صادق (ع) گوید که:

چون امیر المؤمنین (ع) در کوفه آمد به کوچه‌ها طواف می‌کرد، یهودی را دید که دست بر سر نهاده بود و می‌گفت: اُ بحکم الجاهلیّة یحکمون و به یأخذون و طریقاً لا یحفظون؟! امام وی را بخواند و حالها بیرسید. گفت: یا امیر المؤمنین، از ساباط مداین بیرون آمدم با شصت خر. چون به فلان موضع رسیدم، آن را از من در ربودند و ندانم که به کجا بردند. امام (ع) گفت: لن یدهب لک بشیء. یا قنبر، زین اسب برنه. و با اصبع بن نباته گفت: جهود را بیارید تا پیش من آنجا که خر و بار وی برده‌اند.

چون بدان موضع رسیدند، امام (ع) خطی در کشید آنجا و گفت:

بایستید در این خطّ تازیانه من و در نگذردید؛ که جنیان شما در ربایند. و خود بر سر اسب نهاد و اسب را به صحرا رها کرد و گفت: و الله ای گروهی از فرزندان از اولاد حارث بن السید - و هو ابلیس - اگر خران یهودی با وی ندهید، ما عهدی که میان ما و شماست برکنیم و باطل گردانیم و میثاق باطل شود و شمشیر می‌زنیم تا بدان وقت که رجوع کنید با حکم خدای تعالی. در حال قعقه لجامها و سهیل اسبان برآمد و آواز:

ص: ۴۵۹

«الطّاعة لله و لرسوله و لوصیه». پس شصت خر به صحرا بیرون آمدند با بارها که از آن بارها هیچ نجنبانیده بودند. آن خران را با بارها با یهودی داد.

چون با کوفه آمدند، یهودی گفت: نام محمد پسر عمّ تو در تورات چیست و نام تو و نام دو پسر تو؟ امام (ع) گفت: نام محمد طاب طب، و نام من ایلیا، و نام دو پسر من شبر و شبیر. «۱» اما یا یهودی باید که استرشاد را پرسی نه تعنت را. یهود گفت: اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له. و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و انک وصیه من بعده و ان ما جاء به و جئت به حقّ. «۲»

گویند: مردی با علی (ع) حدیثی می‌گفت. علی (ع) گفت: من می‌دانم که دروغ می‌گویی. وی گفت: یا علی، دروغ نمی‌گویم. علی (ع) گفت: اگر دروغ می‌گویی دعا بر تو کنم؟ گفت: آری بکن. امیر المؤمنین (ع) دعا بکرد، مرد در حال کور شد. «۳»

عبّاد بن عبد الله اسدی گوید که: امیر المؤمنین (ع) در رحبه می‌گفت: انا عبد الله و اخو رسوله. و لا یقولها بعدی الا کاذب. مردی از غطفان برخاست و گفت: انا عبد الله و اخو رسوله. و انا اقول کما قال هذا الکاذب. در حال خناق بگرفتتش بر فور و به دوزخ رسید.

انس گوید که:

من و ابو بکر و عمر شبی تاریک در خدمت رسول (ص) بودیم. ما را

(۱) - نسخ: «ها در نصر شقیقی» به جای «شبر و شبیر».

(۲) - الثاقب / ۲۶۹ - ۲۷۰.

(۳) - الثاقب / ۲۷۰.

ص: ۴۶۰

گفت: به در علی روید. ما بدانجا رفتیم. ابو بکر نقری بکرد خفیف. علی (ع) بیرون آمد صوفی به ازار کرده و یکی به ردا و شمشیر رسول (ص) در دست گرفته. ما را گفت: حدیثی صادر شد؟ ما گفتیم: خیر است. رسول (ص) فرمود که در تو آییم. و وی بر اثر ما می آید. در حال رسول (ص) برسیده گفت: یا علی. گفت: لَبَّیک یا رسول اللّٰه. گفت: اصحاب مرا خبر دادی بدان که به تو رسید شب. علی (ع) گفت: مرا حیا می باشد از گفتن.

رسول (ص) گفت: خدای تعالی از حق شرم ندارد.

علی (ع) گفت: دوش از فاطمه (علیها السلام) آب خواستم، نیافتم. حسن و حسین علیهما السلام را به طلب آب فرستادم، ایشان دیر آمدند. من بر حالت خویش تا شب خفتم. هاتفی آواز داد که: یا علی، سطل برگیر و غسل کن. برخاستم، سطلی دیدم پر از آب، مندیلی از سندس بر سر وی انداخته.

سطل برداشتم و غسل بکردم. و دست به مندیل بستردم. و مندیل را سر سطل انداختم. سطل برخاست و بر هوا شد. قطره‌ای آب از آنجا بر هامه «۱» من چکید که سردی آن تا به دل برسد.

رسول (ص) گفت: یخ یخ لک یا علی! اصبحت و خادمک جبرئیل. اما الماء فمن نهر الکوثر. و اما السّطل و المنديل فمن الجنّة. کذا اخبرنی جبرئیل.

کذا اخبرنی جبرئیل. کذا اخبرنی جبرئیل. سه کَرْت بگفت. «۲»

حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی الکاظم الامام، عن آباءه، عن الشهيد الحسین (ع) گوید که: من با پدر خویش به شطّ فرات رفتیم. پدرم علی جامه برکند و در آب شد. موج برآمد و جامه وی ببرد. در حال

(۱) - هامه: سر هر چیزی، تارک.

هاتفی از جانب راست وی آواز داد که: یا امیر المؤمنین، بستان. دستاری به وی داد جامه‌ای در آنجا پیچیده. چون در پوشید، در جیب آن مکتوبی دید بر وی نوشته: بسم الله الرحمن الرحيم. هدیة من العزيز الحكيم الى علي بن ابي طالب. هذا قميص موسى بن عمران. «كَذَلِكَ وَوَرَّثْنَاهَا قَوْمًا آخِرِينَ» «۱». «۲»

حسین بن عبد الرحمن التمار گوید که: روزی از مجلس علم می‌آمدم. در راه سلیمان شاذکونی را دیدم. از من پرسید که: از کجا آمدی؟ گفتم: از مجلس علم. پرسید که: چه شنیدی؟ گفتم: طرفی از مناقب علی (ع). گفت:

من تو را حکایتی کنم عجیب. پس سلیمان گفت: من روایت کنم از روات معتمد که:

در عهد عمر الخطاب رجفه‌ای «۳» در گورستان بقیع افتاد و هر روز زیادت می‌شد تا به نزدیک سور «۴» مدینه برسید. مردم خواستند که از مدینه بروند. عمر با اهل مدینه بیرون رفتند به دعا کردن و هیچ فایده نبود؛ که رجفه به زیادت می‌شد. عمر با اهل مدینه پیش امیر المؤمنین رفتند و حال رجفه و زلزله با وی بگفتند.

امیر المؤمنین (ع) فرمود که: صد مرد از آل رسول باید که حاضر شوند.

صد مرد حاضر شدند. از ایشان ده مرد بگزید و گفت: به عقب من بیاید. و نود باقی در عقب شما بیایند. و سلمان و ابو ذر و عمّار را در پیش کرد. و در مدینه هیچ کس نماند الا که جمله در خدمت وی بیرون آمدند و با وی

(۱) - دخان (۴۴) / ۲۸.

(۲) - الثاقب / ۲۷۳.

(۳) - رجفه: زمین لرزه.

(۴) - سور: دیوار گرد شهر.

به بقیع رفتند. چون به میان بقیع رسید، ایستاد و پای مبارک به زمین می‌زد سه کَرّت و گفت: مالک؟! مالک؟! رجفه و لرزه زمین ساکن شد. پس گفت: مرا رسول (ص) بدین خبر داده بود. «۱»

و هم به روایت تمار گوید که: روزی در مسجد کوفه مردی گفت:

یا امیر المؤمنین، عجب می‌دارم که خدای تعالی دنیا به شما نداد و بدین جماعت داد! امیر المؤمنین (ع) در حال دست فراز کرد و مشتت سنگریزه برداشت. جمله به فرمان خدای تعالی در دست وی جواهر قیمتی گردید. به سائل نمود. سائل گفت: یا امیر المؤمنین، جمله جواهر قیمتی است! امیر المؤمنین (ع) گفت: اگر ما خواستمانی، ما را دنیا حاصل شدی؛ و لیکن ما نمی‌خواهیم. سنگریزه‌ها بینداخت، در حال با سنگریزه گردید چنانکه در اصل بود.

و از جمله آیاتی و معجزاتی که علی (ع) را بوده است یکی آن بود که گفت - پیش از حربها که کرده بود بعد از رسول (ص) - امرت بقتال الناکثین و القاسطین و المارقین. «۲» و هر سه چنان بود. و ایضا فرمود: ما تریدان العمرة. و انما تریدان البصرة. «۳» یعنی شما می‌خواهید که به بصره روید.

و چنان بود.

و ایضا روزی به ذی قار نشسته بود و بیعت می‌ستاند، خبر داد که:

يأتیکم من قبل الکوفة الف رجل؛ لا یزیدون رجلا و لا ینقصون رجلا یبایعونی علی الموت. عبد الله عباس گفت: ایشان را می‌شمردم هزار مرد بودند

(۱) - التناقب / ۲۷۳ - ۲۷۴.

(۲) - الارشاد / ۱ / ۳۱۵، اعلام الوری / ۱۷۲.

(۳) - الارشاد / ۱ / ۳۱۵، اعلام الوری / ۱۷۳، مناقب ابن شهر آشوب / ۲ / ۲۶۲.

ص: ۴۶۳

یکی کم. مرا شکّی در دل آمد. ناگاه مردی می‌آمد صوف پوشیده با سیف و سپر، به خدمت وی رفت و بیعت کرد. از نام وی پرسید. گفت: اویس قرنی.

امیر المؤمنین (ع) گفت: الله اکبر! برادرم رسول خدا مرا خبر داد که: تو مردی را دریابی از امت اویس قرنی نام. [او در شمار حزب خدا و حزب رسول اوست] و حرب کند و بر شهادت بمیرد. فردای قیامت مثل ربیع و مضر به شفاعت وی در بهشت روند. «۱»

و ایضا در حال خوارج خبر داد که: از ایشان ده خلاص نیابند. و از ما ده بنکشند.

ایضا جندب بن عبد الله الازدی گوید:

با امیر المؤمنین (ع) بودم در حرب جمل و صفین. و هیچ شکّی نبود مرا در حقیقت وی. تا به نهر روان شکّی ظاهر شد که ما چرا برادران خویش را به قول این مرد می‌کشیم. از معسکر «۲» بیرون شدم و نیزه فرو بردم و سپر را بر سر آن کردم و در سایه آن بنشستم. ناگاه امیر المؤمنین (ع) برسید و گفت:

آب داری؟ گفتم: آری. مطهره به وی دادم. چندان برفت که من وی را ندیدم. و بیامد و در سایه بنشست. سواری برسید که خوارج عبور کردند. ابا کرد که ایشان عبور نکنند و ایشان را بر آن جانب کشند. من گفتم: الله اکبر! یا این مرد دلیری عظیم است و دروغزن، یا ولیّ خدای است و رسول با وی عهدی کرده است. دیگری آمد و گفت که: رایات با این جانب آوردند. وی همچنان گفت. تا برنشست و بر کنار آب رفت. چنان بود که وی (ع) گفته بود.

(۱) - الثاقب / ۲۶۶ - ۲۶۷، الارشاد / ۱ - ۳۱۵ - ۳۱۶، اعلام الوری / ۱۷۳.

(۲) - معسکر: سربازخانه، اردوگاه.

ص: ۴۶۴

و از پس من درآمد و قفای مرا بگرفت و گفت: یا ابا الازدی، لَمَّا يَتَبَيَّن لَكَ الامر؟! هنوز شکّی در دل داری؟! من از آن توبه مردم و گفتم: یا امیر المؤمنین، فشانک بعدوگ. حرب کردم تا دو کس را بکشتم. به سوم ضربتی بخوردم و هم بر خصم زدم. غشی رسید مرا. چون با خود آمدم، حرب پرداخته شده بود. «۱»

ایضا با اهل کوفه گفت: زود بود که مردی طاهر شود فراخ حلقوم، فراخ شکم؛ آنچه یابد بخورد و آنچه نیابد طلب کند. وی را بکشید. و هرگز نکشید! «۲» و شما را به سبّ من فرماید. چنان کنید؛ اما از من تبراّ مکنید. حدیثه: سیأمرکم بسبّی و البراءة منی. فاما السبّ، فسبونی. فانّه لی زکاة و لکم نجاة. و اما البراءة، فلا تتبرؤوا منی. فانّی ولدت علی الفطرة و سبقت الی الاسلام و الهجرة. «۳» و چنان بود. و آن، حجّاج بود علیه اللعنة و العذاب.

ایضا در حرب جمل چون مروان را بگرفتند، حسن و حسین علیهما السلام شفاعت کردند برای وی، قبول کرد. گفتند: بر تو بیعت کند؟ گفت:

لا حاجة لی بیعته. نه بعد از قتل عثمان بیعت کرد بر من؟! و از وی چهار پسر بیاید. و مردم از وی و اولاد وی موت احمر بینند. «۴» و چنان بود. چون معاویه به دوزخ رفت، یزید دعوای خلافت کرد - لعنة الله علی الوالد و الولد - و بعد وی معاویه بن یزید، و بعد از وی مروان، و بعد از وی عبد الملک بن

(۱) - الارشاد ۱/ ۳۱۷ - ۳۱۹، كشف الغمه ۱/ ۳۸۰.

(۲) - نسخ: «وی را بکشی و هرگز نکشی».

(۳) - اعلام الوری / ۱۷۴.

(۴) - اعلام الوری / ۱۷۵.

ص: ۴۶۵

مروان، و بعد از وی ولید بن عبد الملک، پس سلیمان بن عبد الملک، پس عمر بن عبد العزیز، پس یزید بن عبد الملک، پس هشام بن عبد الملک، پس ولید بن یزید بن عبد الملک، پس یزید بن الولید بن عبد الملک، پس ابراهیم بن الولید المخلوع، پس مروان بن محمد بن مروان. ایشان ملوک بنی امیه بودند.

و ایضا گفت با کوفیان که: بعد از من والیان بر شما حاکم گردند که با شما به تازیانه گویند و عذاب ایشان به تازیانه باشد. و آیت این آن است که صاحب یمن بیاید و در میان شما فرود آید و عمال را بگیرد. و عمال مردی بود یوسف بن عمر نام. «۱» و چنان بود.

و ایضا جویریة بن مسهر را گفت: تو را مردی بکشد حرامزاده و دست و پا ببر و بر درخت کند. زیاد چنین کرد و دستها و پایها ببرید و بر درخت کرد بر جذع «۲» ابن معکبر. «۳»

و ایضا مجاهد از شعبی از زیاد بن نضر الحارثی روایت کند که: به نزدیک ابن زیاد علیه اللعنه بودم. ناگاه رشید هجری را در آوردند. پرسیدند که: صاحب تو - یعنی علی (ع) - با تو چه گفت تا چنان کنیم؟ رشید گفت:

هر دو دست و پای من ببرند و بر درخت کنند. ابن زیاد گفت که: و الله لا کذبین حدیثه. وی را رها کنید. چون خواست تا بیرون رود، ابن زیاد گفت:

بروید و چنان کنید که علی گفت. رشید گفت: هیهات! هیهات! چیزی دیگر بماند که علی با من گفت. ابن زیاد گفت: زبان وی ببرید. رشید گفت: قد

(۱) - اعلام الوری / ۱۷۵.

(۲) - جذع: تنه درخت خرما و مانند آن.

جاء تصدیق خبر امیر المؤمنین. «۱»

و ایضا قنبر و کمیل بن زیاد را خبر کرد که حجّاج بن یوسف علیه اللّٰعنه شما را بکشد. «۲» و چنان بود.

و ایضا در خطبه گفت روزی: سلونی قبل ان تفقدونی. به خدای که از من نپرسیدی کسی از گروهی که صد اشتر گم بکند یا صد را هدایت کند الا که خبر دهم به ناعق آن و سائق آن تا روز قیامت. مردی برخاست و گفت: خبر ده که موی سر من چند است و موی ریشم چند است؟

امیر المؤمنین (ع) گفت: بر سر تو به هر موی ملکی است که لعنت بر تو می‌کند. و بر ریش تو به هر موی شیطانی است که وسوسه تو می‌کند. و موی شمردن متعذر باشد. و من دائم که چند است، اما برهان بر آن ایراد کردن تعذری دارد. و آیت آنچه من گفتم از ملائکه و شیاطین، آن است که در خانه تو کودکی است که بالغ شود و فرزند مصطفی را بکشد. و آن خولی کافر بن الکافر بود که تولای قتل حسین بن علی (ع) کرد. «۳»

و ایضا بر منبر بود در کوفه، مردی آمد که: یا امیر المؤمنین خالد بن عرفطه بمرد، برای وی استغفار کن. امیر فرمود که: نمرد و نمیرد تا لشکر ضلالت را قائد شود. صاحب لوای وی حبیب بن جمّاز باشد. مردی از زیر منبر برخاست که: یا امیر المؤمنین، من شیعی و محبّ توام و حبیب بن جمّاز منم. امیر المؤمنین (ع) گفت: البتّه چنین کنی. و اشارت کرد که از این در درآیی. و اشارت به باب الفیل کرد. تا که ابن زیاد علیه اللّٰعنه عمر سعد علیه

(۲) - مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۲۷۱، الثاقب / ۲۶۸.

(۳) - اعلام الوری / ۱۷۶، مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۲۶۹.

اللّٰعنه را به طلب حسین (ع) فرستاد و خالد بن عرفطه را به مقدمه لشکر کرد و حبیب را علیه اللّٰعنه صاحب رایت گردانید. چنان برفت تا در مسجد دخول کرد از باب الفیل. و این خبر میان اهل آثار مشهور است از اهل کوفه. «۱»

و ایضا براء بن عازب را گفت: پسر من حسین علیه السّلام را بکشند. و تو زنده باشی و مدد وی ندهی. و چنان بود. بر آن ندامت می‌خورد و می‌گفت: و الله صدق علی بن ابی طالب (ع). «۲»

و ایضا چون خوارج بکشتند، فرمود که در میان ایشان مردی است مخدج نام- وی معروف نبود- پستانی دارد چون پستان زن. وی را طلب کنید. طلب می‌کردند، پدید نمی‌آمد. تا سر سوی آسمان کرد و گفت: و الله ما کذبت و لا کذبت. طلب کنید. تا در میان کشتگان پدید آمد. جامه وی بشکافتند. بر دوش وی گوشت پاره‌ای بود چون پستان زن مویهای دراز بر آنجا. چون مویها بکشیدندی، دوش وی کشیده شدی و چون رها کردندی، باز جای خویش شدی. چون آن بدید تکبیر کرد و گفت: ان فی هذه لعبرة لمن استبصر. «۳»

و ایضا قصه عین راحوما و راهب و این حدیث مشهور است که: چون امیر المؤمنین علیه السلام روی به صفین نهاد، تشنگی بر اصحاب غلبه کرد. و از دور دیری طاهر شد. بفرمود تا آواز به صاحب دیر کردند. فقال علیه السلام: هل قرب قائمک ماء. فقال: هیهات! بینکم و بین الماء فرسخان. و

(۱)- اعلام الوری / ۱۷۷، الثاقب / ۲۶۷.

(۲)- اعلام الوری / ۱۷۷، مناقب ابن شهر آشوب ۲ / ۲۷۰، کشف الغمّه ۱ / ۳۸۳.

(۳)- اعلام الوری / ۱۷۳.

ص: ۴۶۸

نزدیک من آب نیست. امیر المؤمنین علیه السلام بغله بگردانید به جانب قبله و اشارت کرد به نزدیک موضعی که خاک از آنجا باز کنید. چنان کردند.

سنگی طاهر شد آنجا که خلق عاجز گشتند. امیر المؤمنین علیه السلام پای از اسب فرود آورد و آن سنگ را چون کودک که گوی را برگرداند بگردانید و به دور انداخت. آب سپید روشن شیرین طاهر شد. و دیرانی از دور می‌نگریست. چون آن خلق آب برداشتند و اسبان را سیراب کردند، دیرانی پرسید که: تو ملکی یا نبی؟ گفت: هیچ دو نیستم، لکن وصی رسول خدایم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله. گفت: شهادت بر من عرضه کن.

فقال: اشهد ان لا اله الا الله و. اشهد ان محمدا رسول الله و انک وصی رسول الله، احق الناس بالامر من بعده. گفت: یا امیر المؤمنین (ع) این دیر که بنا کردند برای طلب قالع این صخره کردند. و هیچ‌کس از سلف این دولت در نیافت الا که من. و سلف ما و کتب سلف ناطق است بر آنکه اینجا صخره‌ای پنهان است اطلاع نیابد بر آن الا نبی یا وصی. حقیقت آن تو بودی و من با نیت خویش برسیدم. امیر المؤمنین علیه السلام بگریست تا که جمله محاسن وی تر شد و گفت: الحمد لله الذی لم اک عنده منسیا. الحمد لله الذی کنت فی کتبه مذکورا. و مردم شکر استماع بکردند. و آن راهب در خدمت وی برفت تا در صفین شهید شد. امیر المؤمنین تولی دفن او کرد و استغفار بسیار برای وی نمود. «۱»

و ایضا اسماء بنت عمیس و امّ سلمه و جابر بن عبد الله الانصاری و ابو سعید الخدری با جماعت اصحاب روایت کنند که: رسول صلی الله علیه و آله روزی در خانه خویش بود و علی علیه السلام در خدمت وی. جبرئیل

(۱) - اعلام الوری / ۱۷۸ - ۱۷۹.

ص: ۴۶۹

علیه السلام با رسول صلی الله علیه و آله اسرار الهی می گفت. غشیه وحی در رسول آمد. سر بر ران علی علیه السلام نهاد و بخت. علی علیه السلام نماز دیگر به اشارت کرد. و چون رسول صلی الله علیه و آله با خود آمد، آفتاب فرو شده بود. علی علیه السلام را گفت: تو طاعت خدای و رسول صلی الله علیه و آله داشتی. خدای را بخوان تا آفتاب باز آورد؛ که دعای تو مستجاب بود. چنان کرد، آفتاب باز آمد. امیر المؤمنین علیه السلام نماز بگزارد. اسماء گوید که: چون آفتاب فرو می شد، ما از وی عند غروب چون صریر منشار می شنیدیم. «۱»

ایضا میثم و وی غلامی بود از آن زنی از بنی اسد، علی علیه السلام وی را آزاد بکرد. از نام وی پرسید. گفت: سالم. گفت: نه. من از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که پدر تو را عجم و مادر میثم نام کردند. رسول صلی الله علیه و آله با آن نام کرد که مادر و پدر بر تو نهادند. گفت:

صدق رسول الله و وصیه. چنان کرد و کنیت به ابی سالم کرد.

روزی با وی گفت: بعد از من تو را بگیرند و بر درخت کنند و حربه بر تو زنند. روز سوم خون از بینی و دهان تو بیرون آید و ریش تو بدان خون آلوده گردد. منتظر آن خضاب باش. و بر در سرای عمرو بن حریث را بدیدی گفتی که: همسایگی تو خواهم کردن. باید که آن روز با من احسان کنی. و عمرو ندانستی که وی چه می خواهد.

در سال قبل به حج رفت و به زیارت رسول صلی الله علیه و آله آمد و پیش امّ سلمه رفت. امّ سلمه پرسید از نام وی. گفت: میثم. گفت: من شبی از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که با علی علیه السلام حالهای تو

(۱) - اعلام الوری / ۱۸۰، کشف الغمّه / ۱ / ۳۸۹.

ص: ۴۷۰

می گفت. خبر حسین علیه السلام پرسید تا به سلام وی رود. امّ سلمه گفت:

وی در خانه خویش است. میثم گفت: و نحن ملتقون عند ربّ العالمین ان شاء الله. طیب بخواست و محاسن وی مطیب بکرد و گفت: اما أنّها لتخضب [بدم].

چون با کوفه آمد، عبید الله زیاد وی را بگرفت و گفت: علی علیه السلام با تو چه گفت؟ من چنان خواهم کرد. وی آنچه امیر المؤمنین علیه السلام گفته بود بازگفت. ابن زیاد گفت: و الله که به خلاف آن کنم، مخالفت قول وی را. میثم گفت: چگونه به خلاف آن توانی کردن که وی از رسول صلی الله علیه و آله و رسول صلی الله علیه و آله از جبرئیل و جبرئیل از خدای تعالی خبر داد؟! و من آن درخت را نیز شناسم که مرا آنجا بر درخت کنند. و من اول خلق خدا باشم که لجام در دهان من کنند.

و مختار بن ابی عبیده را با وی محبوس کرد. میثم گفت مختار را که: تو خلاص یابی و به طلب خون حسین علیه السلام خروج کنی و این مرد را بکشی که ما را بازداشت. یعنی ابن زیاد. عبید الله هر دو را بخواند تا بکشد. در حال از یزید ملعون مکتوبی آمد که مختار را خلاص ده و میثم را بر درخت کن که علی علیه السلام گفته بود. و اگر سبّی از آن علی علیه السلام کرد خلاص می‌شد.

عمرو بن حریت گفت که: من از وی شنیدم که من مجاور تو خواهم بودن، مرا معلوم نبود که چه می‌گوید. جاریه را بفرمود که تا زیر درخت وی برفت. و ابن زیاد را گفتند که این تو را رسوا کرد. بفرمود که تا لجام بر دهان وی کردند. و میان قتل وی و حسین علیه السلام ده روز بود. روز سوم از صلب وی، حربه بر میثم زدند. وی تکبیری بکرد. و در آخر روز خون از

ص: ۴۷۱

بینی و دهان وی روان شد. رحمة الله علیه. «۱»

و از مناقب علی علیه السلام است که گویند که هزار غلام و کنیزک بخريد و فی سبیل الله آزاد کرد و بهای جمله به کدّ یمین و به عرق جبین به دست آورده.

(۱) - اعلام الوری / ۱۷۵، کشف الغمّه / ۱ / ۳۸۲، الارشاد / ۱ / ۳۲۳ - ۳۲۵.

ص: ۴۷۲

فصل در سبب قتل امیر المؤمنین (ع)

لوط بن یحیی و اسماعیل بن راشد و ابو عمرو تقفی و ابو هاشم رفاعی و غیرهما روایت کنند که:

گروهی از خوارج جمع شدند به مکه. پس ذکر امرا می‌کردند و عیب ایشان می‌کردند. و ذکر اهل نهروان کردند و ترحم کردند بر ایشان. پس بعضی گفتند که: ما ائمه ضلال را غفلت ایشان طلب کنیم و کینه برادران ما که در نهروان بکشتند بخواهیم.

عبد الرحمن بن ملجم علیه اللعنه گفت: من علی را کفایت کنم. و برک بن عبد الله تیمی گفت: من معاویه را کفایت کنم. عمرو بن بکر تیمی گفت: من عمرو عاص را کفایت کنم. و بر این جمله عقد کردند و شب نوزدهم قرار کردند به قتل.

و عبد الرحمن بیامد و آن کار مخفی می داشت. تا روزی از تیم الرباب بیرون رفت و قطامه لعینه را آنجا بدید بنت اخضر تیمیه - و وی زنی به حسن و جمال بودی و امیر المؤمنین علیه السلام پدر و برادر وی را کشته بود به نهروان - و بر وی عشق آورد. آن لعینه اجابت کرد به مهر سه هزار درهم و غلامی و کنیزکی و قتل علی بن ابی طالب. آن لعین گفت: این جمله

ص: ۴۷۳

آسان بود الا قتل علی. قطامه لعینه گفت: وی را به ضرب پنهان بکشی. اگر وی را بکشی شفای نفس من باشد و عیش تو با من مهیا بود. و اگر تو را بکشند، ثواب آن عند الله تو را باقی بود. آن لعین گفت: من بدین شهر بدین عمل آمدم. قطامه گفت: من برای تو معاونی طلب کنم. وردان بن خالد من تیم الرباب را خبر داد و وی اجابت کرد به معاونت ابن ملجم.

و ابن ملجم شبیب بن بجره را بدید و گفت: یا شبیب، چه گویی در شرف دنیا و آخرت؟ گفت: آن چیست؟ گفت: آن، قتل علی به مدد من. و قطامه در مسجد رفت و معتکف بودی و وی را خیمه‌ای زده بودند. آنجا این هر سه لعین جمع شدند در شب چهارشنبه از نوزدهم ماه رمضان سنه اربعین من الهجره. و ایشان سر خویش با اشعث گفته بودند و با وی موافات کرده و وی آنجا حاضر بود برای مدد ایشان.

و حجر بن عدی رحمة الله علیه آنجا احیا می کرد. آواز اشعث در سمع وی آمد که با این ملجم می گفت: النّجاء النّجاء لحاجتک. فقد فضحک الصّبح.

حجر گفت: قتلته یا اعور. مبادرت کرد تا خبر به امیر المؤمنین (ع) دهد.

ابن ملجم لعین سبقت برده بود و ضربت بزد. حجر با جمعی فریاد برآوردند که: قتل امیر المؤمنین.

و ضربت شبیب خطا کرد و بر طاق آمد و بگریخت و با خانه خویش رفت. و میان می گشود، که ابن عم وی در پیش وی آمد و وی را بدان حال دید. گفت: مگر امیر المؤمنین را تو کشتی. خواست که گوید که نه، بر زبان آمد که آری. ابن عم شمشیری بر سر وی زد و به دوزخ فرستاد.

و ابن ملجم بگریخت. مردی از قبیله همدان ابو ذر عبدی نام، وی را بدید و قطیفه‌ای به وی انداخت و بر سر وی زد، در روی افتاد، و شمشیر از دست وی بستاند. و آن لعین را بگرفت و پیش امیر المؤمنین علیه السلام برد.

ص: ۴۷۴

امیر المؤمنین (ع) فرمود که: اگر بمیرم، النَّفس بالنَّفس. و اگر بزییم، آن رای باشد که با وی چه باید کرد. آن لعین گفت: من این شمشیر به هزار دینار خریدم و به هزار دینار زهر در وی مالیدم. اگر وی با من خیانت کند، خدای با وی خیانت کند.

و مردم وی را می‌زدند و می‌گفتند: یا عدو الله، امت محمد را هلاک بکردی و خیر الخلق را بکشتی! آن لعین خاموش می‌بود. وی را به زندان بردند و محبوس کردند. و امیر المؤمنین فرمود که: اگر من بمیرم وی را بکشید و جثه وی را به آتش بسوزید. همان کنید که با کشتندگان انبیا کنند.

بعد از وفات امیر المؤمنین علیه السلام امام حسن علیه السلام گردن وی بزد. ام الهیثم بن الاسود نخعیه جثه وی را از حسن علیه السلام بخواست و وی را بسوزانید.

اما قاتل معاویه، شمشیر بر نشستگاه وی زد. از آن زخم خللی به وی نرسید. جراحان مداوات کردند، و آن مرد را در حال بکشتند. اما قاتل عمرو عاص؛ آن شب عمرو رنجور بود، یکی را به خلیفه خویش کرده بود نام وی خارجه عامری. قاتل طن برد که وی عمرو است، وی را بکشت. و عمرو عاص بفرمود که به قصاص وی را بکشتند. «۱»

(۱) - اعلام الوری / ۲۰۰ - ۲۰۲.

ص: ۴۷۵

فصل در قبر امیر المؤمنین (ع)

گور وی در غریب است. حسن و حسین و محمد و ابنای وی، وی را دفن کردند قبل از طلوع فجر. و عبد الله بن جعفر با ایشان در دفن شریک بود.

و وصیت کرد با حسن و حسین علیهما السلام که: چون روح من قبض کنند، بعد از غسل و تکفین مرا بر جنازه نهید و شما مؤخر سریر بردارید، که مقدم خود برخیزد. و چون سریر به موضعی فرود آمد، آنجا در آن موضع صخره‌ای پدید آید که از او نور می‌درفشد. برای من آنجا گور بکنید؛ که زود بود که آنجا ساجه‌ای «۱» پدید آید. مرا آنجا دفن کنید.

چون امیر المؤمنین (ع) را برگرفتند و بر آن موضع بردند. چون آن ساجه برگرفتند، بر آنجا مکتوبی بود که: هذا ما ادخرها نوح لعلی بن ابی طالب. پس امیر المؤمنین (ع) را آنجا دفن کردند. چون بازگشتند، جمعی از شیعه وی که به نماز بر جنازه حاضر نبودند می‌آمدند. چون اکرام حق تعالی برای امیر المؤمنین بشنیدند، شکر خدا بکردند و ازدیاد محبت مزید شد.

و خواستند که آن معنی مشاهده کنند، آن را هیچ اثری نبود و آنان که

(۱) - ساجه: تخته چوبی منقر.

ص: ۴۷۶

دفن وی کرده بودند هم با سر آن نمی افتادند. حق تعالی به قدرت خود آن را پنهان کرده بود و خوف بنی امیه را که ممکن که اثر آن طلب کردند؛ که هشتاد سال ناسزای وی می گفتند.

ص: ۴۷۷

فصل در عدد اولاد امیر المؤمنین (ع)

اولاد امیر المؤمنین علیه السلام بیست و هفت بودند ذکر و انثی: الحسن و الحسین و زینب الكبرى و [زینب الصغری] و ام کلثوم کنیت وی، از فاطمه علیها السلام. و ابو القاسم محمد بن علی از خوله بنت جعفر بن قیس الحنفیه. و عباس و جعفر و عثمان و عبد الله شهدای کربلا با حسین علیه السلام از ام البنین بنت حزام بن خالد بن دارم. و عباس را سقا گویند و ابا قره گویند لحمله قره الماء لایه. و روز قتل وی سی و چهارساله بود. و عبد الله در آن روز بیست و پنج ساله بود. و جعفر نوزده ساله بود. و عمر و رقیه از ام الحبيب بنت ربیع. و ایشان هر دو توأمان بودند. و ابو بکر محمد نام و عبید الله شهیدان کربلا از لیلی بنت مسعود دارمی. و یحیی از اسماء بنت عمیس خثعمیه و به کودکی بمرد پیش از پدر علی علیه السلام. و رمله از ام سعید بنت عروه بن مسعود ثقفی. و نفیسه و هی ام کلثوم صغری و زینب صغری و زینب کبری و رقیه صغری و ام هانی و ام الکرام و جمانه - که ام جعفر کنیت وی بود - و امامه و ام سلمه و میمونه و خدیجه و فاطمه از کنیزکان. و عقب وی از حسن بود و حسین علیهما السلام و محمد و عباس و عمر، این پنج پسر رضی الله عنهم.

ص: ۴۷۸

و جمعی گویند که فاطمه علیها السلام محسن از شکم بینداخت.

بنابراین اولاد وی بیست و هشت باشند.

اما زینب کبری از فاطمه علیها السلام، عبد الله بن طیار وی را به زن کرد و از وی علی و جعفر و عون اکبر و ام کلثوم بیاورد. و زینب اخبار از مادر بسیار روایت کند. و ام کلثوم، عمر وی را به زن کرد. امیر المؤمنین علی علیه السلام بر آن ابای کلی می کرد و ضرورت بر آن داشت که آن کار بکند، تا کار وی با عباس عمش رجوع کرد تا وی را به وی داد.

اما رقیه به زن مسلم بن عقیل بود و از وی عبد الله مقتول کربلا و علی و محمد بیاورد. و زینب صغری به زن محمد بن عقیل بود و از وی عبد الله بیاورد. و عقب عقیل از وی باشد. و ام هانی به زن عبد الله اکبر بن عقیل بود و از وی محمد مقتول کربلا و عبد الرحمن بیاورد.

و میمونه به زن عبد الله اکبر بن عقیل بود و از وی عقیل بیورد. و نفیسه به زن عبد الله اکبر بن عقیل بود و از وی امّ عقیل بیورد. و زینب صغری به زن عبد الرحمن بن عقیل بود و از وی سعد و عقیل بیورد. و فاطمه به زن ابو سعید بن عقیل بود و از وی حمیده بیورد. و امامه به زن صلت بن عبد الله بن نوفل بن الحارث بن عبد المطلب بود و از وی نفیسه بیورد.